

تذکره



ریاضُ العارفین

تألیف

آفتاب ای لکهنوی

بتصحیح

سید حسام الدین راشدی



انرا انتشارت مرکز تحقیقات فارسی لاروپا کراچی

خرداد ۱۳۶۱ خورشید

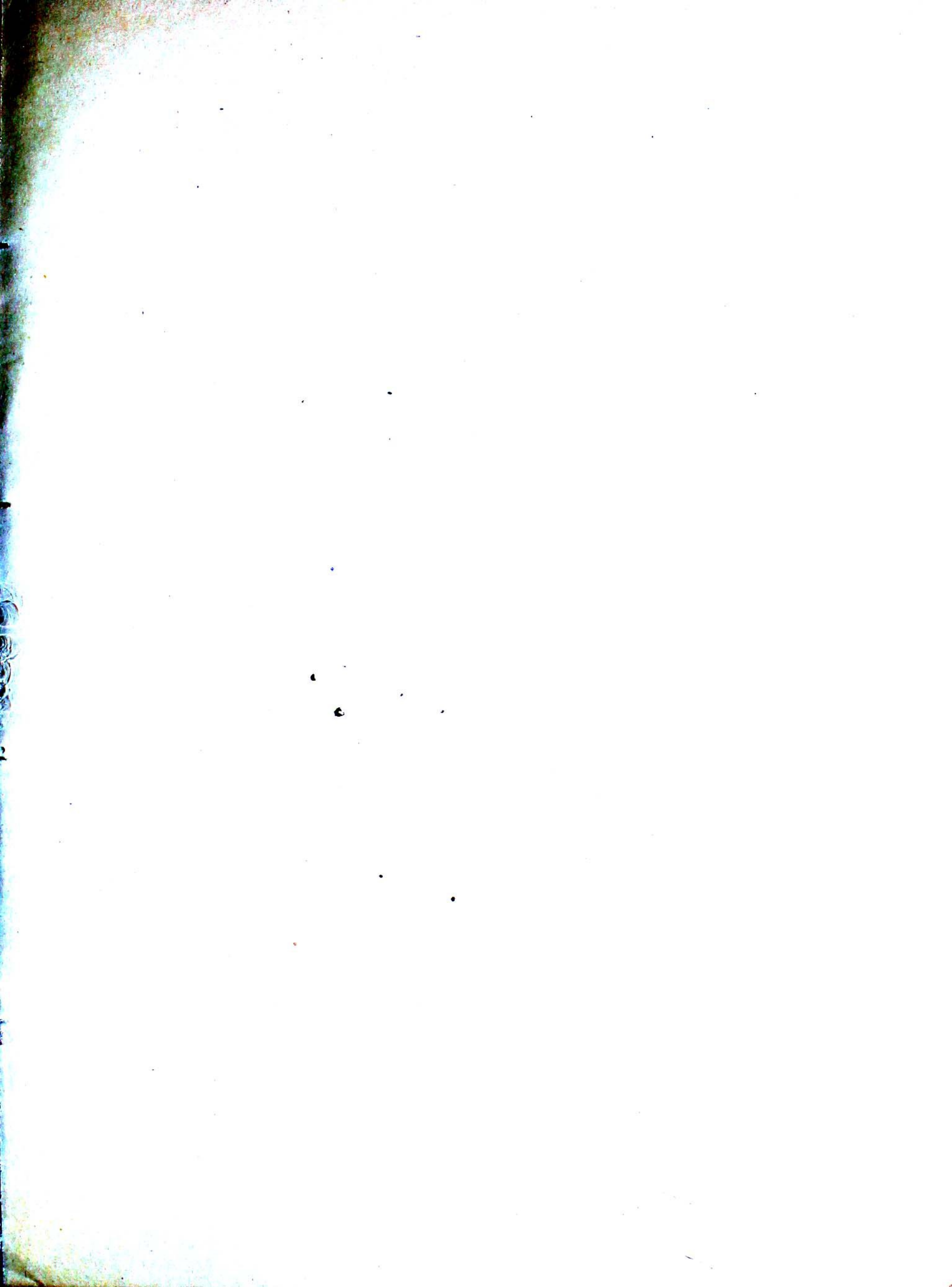
۱۴۰۲، حجره رقم ۱۱

۱۹۸۲ میلادی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**





مخصات این کتاب

نام کتاب :	تذکرہ ریاض العارفین ، جلد دوم
مؤلف :	آفتاب رائے لکھنوی
تصحیح :	پیر سید حسام الدین راشدی
سخن مدیر :	مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
پیش گفتار :	آقای سید عارف نوشاہی
چاپ :	انجمن ترقی اردو پریس ، کراچی و جدید اردو ٹایپ پریس ، لاہور
ناشر :	مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
تعداد :	۱۰۰۰ مجلد
قطع :	۲۴ x ۱۷ سانتی متر
کاغذ :	۷۰ گرمی آفست سفید ، ساخت پیکجز لیمیٹڈ ، لاہور ، پاکستان
خطاط :	مولانا عبد العزیز خوشنویس
تاریخ نشر :	خرداد ۱۳۶۱ خورشیدی ، ۱۴۰۲ ہجری قمری ، ۱۹۸۲ میلادی
محل انتشار :	مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
بہا :	۶۰ روپیہ پاکستانی
حق چاپ مؤلف و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان محفوظ است	

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران پاکستان



شماره ۶۳

گنجینه ادب

شماره ۸



سخن‌مدیر

علم رجال یا سرگذشت نگاری از مهم‌ترین و انش بانی است که در اسلام - از آغاز تا کنون - مورد توجه بوده و هست. و کثیری از مؤلفان و ارباب قلم، در آثار بسیاری که به زبان‌های مختلف راجح در میان مسلمانان نگاشته‌اند، زندگی و احوال و افکار و آثار بزرگان را - به تفصیل یا اختصار مورد بحث قرار داده‌اند، و احياناً با نقل نمونه بانی از سخنان منظوم یا منثور ایشان، گلچین بانی از کلمات باری ادب و بوستان بای معرفت فراهم آورده‌اند.

کتاب بای رجال که در عالم اسلام نگارش یافته، یا در ذکر عامه معاریف و مشاهیر است، یا جنبه اختصاصی دارد و در محدوده شهر و اقلیمی خاص یا عصری معین یا طریقت و مذهبی مخصوص یا رشته ای ویژه از علوم و معارف و هنرها محصور گردیده است، نمونه کتابهای رجال خاص، آثاری است که در شرح احوال و اقوال رجال حدیث یا رجال فقه یا رجال طریقت یا رجال سیاست یا رجال ادب و شعر غیر آن نگاشته شده و کتاب حاضر - ریاض العارفين - یکی از آن جمله است. هدف اصلی این کتاب، به دست دادن اجمالی است از احوال و آثار منظوم کسانی که به زبان پارسی شعر سروده‌اند، و با این همه اطلاعات سودمندی در مورد بسیاری از حکماء عرفا، علمای دین و دیگر طبقات معاریف نیز در آن می‌توان یافت و سرگذشت آنان به اعتبار آثاری که به نظم فارسی به جا گذاشته‌اند (هر چند کم) در این کتاب آمده است.

برای نمونه نگاه کنید به احوال و آثار محقق عظیم نصیر الدین طوسی (ص ۴-۲۸۳) دانشمند شهید شیعه قاضی نور الله
(ص ۳۰۳) فیض کاشانی محدث و مفسر و فقیه بزرگ شیعه (ص ۱۰۸) عبدالرزاق لاهیجی عالم و متفکر بزرگ شیعه
(ص ۱۰۷) میر سید علی همدانی متفکر بزرگ اسلام و مبلغ و مروج نامی این دین شریف در منطقه شبه قاره (ص ۱۱) شیخ
علی نقی کمره ای عالم معروف شیعه در دوره صفویه (ص ۲۹۷) رفیع الدین قزوینی واعظ و اخلاق دان عصر
صفوی (ص ۳۱۳).

گذشته از این ها، به نکات دیگری هم در لابه لای نوشته ها و گزارش های این کتاب می توان برخورد
که سخت نیکان دهنده است و مصداق کاملی از همان داستان با که قرآن کریم برای خردمندان عبرت
آموز شمرده است (برای نمونه برگردید به جلد اول ص ۲۱۰ سرگذشت خمی که می نویسد: وی رباعیات
لسانی را که در اظهار حب امیر المؤمنین علیه السلام است در تبریز کوبه کوهی خوانده و به این گنا، شش زنده
در آتش سوختند).

با توجه به آن چه گفته شد، طبع و نشر این اثر از جهات متعدد کاری مفید و درخور اقدام به نظر می آید؛
چون رسد که به این وسیله، گامی دیگر نیز در کشف تاثیرات فرهنگ ایران در شبه قاره برداشته می شود و
از مطاوی تذکره ای که یک پارسی نویسنده شبه قاره تألیف کرده، شرح حال و آثار بسیاری از هموطنان
اوبه دست می آید که همگی به زبان فارسی شعر می گفته اند، و غالباً تحت نفوذ متفکران مسلمان ایران بوده اند.
در خاتمه یاد رود به سید حسام الدین راشدی ایران شناس نامی شبه قاره و مصحح بزرگوار این اثر، قلم را
به پسر و همسر جوان آقای سید عارف نوشاهی می دهیم که در مقدمه خود پیرامون ریاض العارفین و مؤلف و مصحح آن
سخن را ادا کرده اند.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

پشگفتار

بخش اول تذکره "ریاض العارفين" در ۱۳۹۷/۱۹۷۷م منتشر شده بود و استاد راشدی در پشگفتار خود وعده داده بود که "در جلد دوم انشاء اللہ بعضی حواشی مهم و لازم را، اگر فرصت میسر شد، اضافه خواهیم کرد"؛ اما افسوس که این همت با و بهم نرسید.

الان مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان بمن گفته که در آغاز بخش دوم این تذکره مطالبی بعنوان پشگفتار بنویسیم. این کار در گمان من نبوده و نه لیاقت این را داشتم که درباره کارکرد تذکره نویسن بزرگ این روزگار و تاریخ شناس و تاریخ نویس سترگ سدا سید حام الدین راشدی یاد درباره شخصیت علمی آن نابغه چیزی بگویم. اما در گذشت غیر منتظره مشارالیه ما را دچار این

امتحان و آزمایش کرده است. شادروان راشدی روش ویژه بررسی و تحقیق و پژوهش را داشت و کتب و متونی را که وی تالیف و تصحیح نموده نشان دهنده مطالعات همه جانبه، توجه عمیق به موضوع و چیرگی کامل بر زبان و بیان آن استاد است. المحق رهبریت کاروان محققان را که وی داشت ماگرد پای آن کاروان هستیم. آنچه که اینجا مینویسم فقط برای ادای دین شادروان راشدی میباشد که بر شخص من و بر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان میدارد.

در باره "ریاض العارفین"

در سطح عمومی این تذکره ویژگی ندارد. چون نه تنها اطلاعاتی که در این کتاب آمده کافی نیست بلکه در بعضی موارد از نظر تاریخ نیز اعتبار ندارد و نگارنده گشش نکرده که از روایات گوناگون یک روایت درست تورا انتخاب و عرضه کند مثلاً سال مرگ مولانا عبدالرحمن جامی (۸۹۸ هـ) متفق علیهاست اما نگارنده ریاض العارفین "تسعه و تسعین وثمان مائة" (۸۹۹) آورده است.^۱ و یا در ضمن شرح حال مولوی سلامت اللہ کشفی بدایونی چنین مینویسد: "در یک هزار و نود و هشت متولد، از تلامذه حضرت میرزا محمد حسین قزلباش است؛^۲ در صورتیکه خودش در احوال قبیل تاریخ مرگش را ۱۲۳۳ هـ نوشته است.^۳ (و همین صحیح است) و بعد

۱- ریاض العارفین ۱: ۱۴۷.

۲- ریاض العارفین ۲: ۱۴۱.

۳- ریاض العارفین ۲: ۱۱۹.

این دو تاریخ روشن است. اما در سطح محلی این تذکره امتیازاتی دارد. مانند شرح احوال و نمونه اشعار شاعران هم کیش مؤلف (بندد) و شعرای هم شهری او (لکهنو) و سرایندهگان هم روزگارش و سخنوران و دوست پدروزن نگارنده (یعنی رتن سینگ زخمی) که در جاهای دیگر کمتر دیده میشود. ما اینجا فهرست و آمار این امتیازات را با ذکر شماره مسلسل تذکره میدهم.

۱- شعرای بندد

- جما ۲۴ تن شاعراند. بدین ترتیب : ۱- انیس خیرآبادی (۲۳۱).
 ۲- برهن اکبرآبادی (۲۹۳). ۳- بهت بگرامی (۳۲۱). ۴- بگلوان دهن
 (۳۲۹). ۵- بیغم (۳۴۱). ۶- پروانه (۳۵۰). ۷- جیپال (۴۶۶). ۸- حشر
 دهلوی (۵۱۳). ۹- دیوانه دهلوی (۶۴۹). ۱۰- زخمی (۷۵۵). ۱۱- شکری لکهنوی
 (۹۴۸). ۱۲- صبوری لکهنوی (۱۰۴۲). ۱۳- فصیح (۱۴۲۳). ۱۴- فلسفی
 (۱۴۴۹). ۱۵- لطفی بریلوی (۱۶۲۲). ۱۶- مخلص لاهوری (۱۷۲۹). ۱۷-
 مشتاق بریلوی (۱۷۷۸). ۱۸- مشرب (۱۷۸۱). ۱۹- منوهر (۱۸۷۳).
 ۲۰- موجد (۱۸۸۳). ۲۱- نجیف (۱۹۶۰). ۲۲- وارسته سیالکوٹی (۲۰۶۸).
 ۲۳- والی (۲۰۸۲). ۲۴- وجیه هزاری لال (۲۰۹۲).

۲- شعرای لکهنو که اصلشان از لکهنو بوده یا مدتی در لکهنو اقامت داشتند.

- جما ۳۳ تن شاعراند. بدین ترتیب : ۱- آرزو که در لکهنو در گذشته (ع).

- ۲- باسطی (۲۵۴). ۳- بهار (۳۱۸). ۴- بگلوان داس (۳۲۶). ۵- بیتاب (۳۳۳). ۶- تخمین (۳۷۲). ۷- تسلیم (۳۷۸). ۸- حسن (۵۲۹). ۹- ذره (۶۵۰). ۱۰- ذهین (۶۵۶). ۱۱- راغب (۶۶۷). ۱۲- رافت (۶۶۹). ۱۳- رهین (۷۴۵). ۱۴- زخمی (۷۵۵). ۱۵- ساکن (۷۸۳). ۱۶- شر (۹۱۳). ۱۷- شکری (۹۴۸). ۱۸- شهید (۹۹۵). ۱۹- صبوی (۱۰۴۲). ۲۰- فصیح (۱۴۲۳). ۲۱- قیل (۱۴۹۷). ۲۲- قرین (۱۵۰۹). ۲۳- کاشف (۱۵۳۶). ۲۴- مین (۱۶۴۱). ۲۵- محبت (۱۶۶۱). ۲۶- مشرب (۱۷۸۱). ۲۷- مصحفی (۱۷۹۵). ۲۸- مکین (۱۸۴۳). ۲۹- میر (۱۹۰۸). ۳۰- نجف (۱۹۶۰). ۳۱- واصلی (۲۰۷۰). ۳۲- والی (۲۰۸۲). ۳۳- وفائی (۲۱۰۲).

۳- شعراي معاصر (که در نیمه دوم قرن ۱۳هـ میزیسته اند).

- جمعا ۸ نفر شاعر اند. ۱- عشقی (۱۲۴۱). ۲- فصیح (۱۴۲۳). ۳- فلسفی (۱۴۴۹). ۴- قرین (۱۵۰۹). ۵- مصحفی (۱۷۹۵). ۶- مفتون (۱۸۲۸). ۷- موجد (۱۸۸۳). ۸- نجف (۱۹۶۰).

۴- دوستان شاگردان پدیزن مؤلف (یعنی راجه رتن سینک زخمی)

- جمعا ۹ تن شاعر در این تذکره یاد شده اند. بدین ترتیب: ۱- راغب (۶۶۸). ۲- فلسفی (۱۴۴۹). ۳- لطفی (۱۶۲۲). ۴- مشتاق (۱۷۷۸). ۵- مکین (۱۸۴۳). ۶- موجد (۱۸۸۳). ۷- نوا (۲۰۲۵). ۸- وحید (۲۰۹۲).

منابع ریاض العارفين

شادروان استاد راشدی در پیشگفتار "ریاض العارفين" بخش اول منابع زیر را تذکر داده بود . ۱- آشکده (تألیف لطف علی بیگ آذر) . ۲- انیس العشاق (ظاہر امان تألیف رامی) . محزن الغرایب (تألیف احمد علی سندیلوی) . ۳- سرخوش (یعنی تألیف او "کلمات الشعراء) . غیر از این چهار منبع ، نگارنده "ریاض العارفين" از تقی اوحدی^۲ (مؤلف تذکره عرفات العاشقین) و والد اغستانی^۳ (مؤلف تذکره ریاض الشعراء) نیز استفاده کرده بود . رویت های خود نگارنده را هم میتوان جزو منابع این کتاب قرار داد . مثلاً او اشعار منت دهلوی را با این کلمات نقل کرده است : "راقم این رساله او را دیده است ؛"

آفتاب رای تنها اکتفا به اقتباس و نقل از منابع نکرده بلکه در باره بعضی سرزندگان اظهار نظر هم کرده است . مثلاً در باره میرزا عبد القادر بیدل عظیم آبادی

۱- ریاض العارفين ۱: ششم (اردو) و چهارم (فارسی) .

۲- ریاض العارفين ۲: ۲۳۵ احوال منوهر (شماره مسلسل ۱۸۷۳) .

۳- ریاض العارفين ۱: ۲۷۷ احوال وحی پترپوری (شماره مسلسل ۷۳۴) .

۴- ریاض العارفين ۲: ۲۳۱ .

(م ۱۳۳۳هـ) که آثار او در شبه قاره پاکستان و هند و افغانستان بسیار محبوبیت دارد، نگارنده "ریاض العارفين" چنین اظهار میدارد: "اگرچه بعضی از هندیان نابلد او را از اعظم شعرا می دانند اما نزد اهل زبان چه بیچ. فارسی او مانند ناصری بدتر از هندی است!" و راجع به ناصری سر هندی مینویسند: "پست و بلند در اشعارش اکثر!"

درباره نگارنده

اکثر تذکره نویسان شعراء را می بینیم که در تذکره با اظهار شکسته نفسی احوال خود را می آورند. اما نگارنده ریاض العارفين این شکسته نفسی را هم رواندا و مطالبی درباره خود ننوشته است. در مقدمه ریاض العارفين فقط از دو استاد خود مولانا امام اشرف جانشی (مسلمان) و جواهر لعل (هندو) یاد کرده است.^۳ مناسبانه ما تا اکنون مطالب بیشتری راجع به مؤلف بدست نیاورده ایم.

خویشاوندان نگارنده

شادروان استاد اشرفی در پیشگفتار ریاض العارفين بخش اول

۱- ریاض العارفين ۱: ۱۲۳.

۲- ریاض العارفين ۲: ۴۲.

۳- ریاض العارفين ۱: ۱.

سلسلہ شجرہ نگارندہ را آورده بود! ما اینجا شرح احوال آن افراد را ذکر آنجا نیامده
بود، مینویسیم.

۱- کنوردولت سینگ شکرى (۱۲۰۰-۱۲۱۸ھ)

او پدر زن نگارنده بود. آفتاب رامی احوال او را در "ریاض العارفین" چنین
آورده است:

"شکری یعنی خسرانم کنوردولت سنگھ ابن راجہ رتن سنگھ، که مولدش
دارالسلطنت لکھنؤ، روز جمعہ نهم شعبان ہزار و دوصد و ہیجده ہجری
در حادثہ سن کہ هنوز در بہارستان سال ثامن عشرہ کا مزن بود،
از تحصیل علوم عربیہ و حکمت و استعلام و دقائق زبان فارسی فارغ
گردیدہ و در اقسام ریاضی ہمارت کلی بہم رسانیدہ شب روز با فادہ و استفادہ
مہروف بودہ، بحدوت ذہن و اصابت رای و انشاء و نظم و فترت
معروف بودہ است؛^۲ سپس اشعار فارسی او را نقل کردہ است.
محمد مظفر حسین صبا گوپا موی کہ مولدش نیز لکھنؤ است و تذکرہ "روز روشن"
را چہار سال پیشتر (یعنی در ۱۲۹۶ھ) از نگارش "ریاض العارفین" (در ۱۳۰۰ھ) تا
کردہ بود، در بارہ "شکری" مینویسد:

۱- ریاض العارفین ۱: سوم (اردو) و یازدہم (فارسی).

۲- ریاض العارفین ۱: ۳۵۷.

« شگری، کنور دولت سنگه لکهنوی فرزند راجه رتن سنگه زخمی، ولادتش
در شهر لکهنو ۱۲۰۰ هـ اتفاق افتاده، مردی خلیق و مہذب و ادیب
و مودب و نکته‌سنج و دقیقہ رس، و در علم ریاضی خلف پدر خود بود.^۱
سپس اشعار او نقل شده است.

۲- رتن سینک زخمی (۱۱۹۰-۱۲۶۷ هـ)

پدر شگری «بود یعنی پدر خضر نگارنده «ریاض العارفین» از آثار فارسی زخمی
تذکرہ انیس العاشقین، دیوان اشعار، سلطان التواتر و جام گیتی نما در
دست است.

در «ریاض العارفین» شرح احوال او خیلی باختصار آمده است؛
«زخمی یعنی راجه رتن سنگه صاحب بہادر لکهنوی ابن رامی مالک
رام صاحب ابن راجه بھگوان داس بہادر، پدر خضرم، کہ ولادتش
در سنہ یکہزار و یکصد و نود و ہجری است»^۲

در «صبح گلشن» چنین آمده است:
«زخمی، مہاراجہ رتن سنگه بہادر کہ از شاہان او و بخطاب فخرالدولہ

۱- روز روشن: ۴۲۸ (چاپ تہران) برای احوال او نیز رجوع شود بہ تذکرہ «صبح

گلشن» منسوب بہ محمد علی حسن خان، ص ۱۸۹ چاپ بھوپال ۱۲۹۵ هـ.

۲- ریاض العارفین ۱: ۲۸۳.

دبیر الملک مهاراجه رتن سنگھ بہادر ہوشیار جنگ سرفراز بود. اصلش
 از بریلی رام پورست. پدرش رای بالک رام در سرکار وزیر الملک
 نواب آصف الدولہ بہادر والی ملک اودھ میرانشی را انصرام
 مینمود. توپخانہ بالک گنج در لکھنؤ بناشش الی الان مشہور و زخمی
 در عہد غازی الدین حیدر اولین بادشاہ دارالسلطنت لکھنؤ و ثمرۃ
 الخلافتہ نصیر الدین حیدر بادشاہ دومی بخطاب و خدمت منشی الملوک
 مخاطب و مامور بود و در زمانہ محمد علی شاہ سومین شاہان لکھنؤ
 بمنصب دیوانی آن ریاست و خطاب مهاراجگی کلاہ گوشہ باسما
 سود و پایان کار در سنہ یکہزار و دو صد و شصت و چہار دین اسلا
 راملت حقہ یافتہ اختیار نمود و بعد سد سال در ۱۲۶۷ ہجری ۱۸۵۱
 آخرت پیود. با کثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت
 آشنائی داشت ...!

دکتر سید علی رضا نقوی در "تذکرہ نویسی فارسی در ہند و پاکستان" در ضمن
 معرفی تذکرہ "انیس العاشقین" شرح حال زخمی را نسبتہ مفصل آوردہ است.^۲

۱- صحیح گلشن: ۱۸۹.

۲- تذکرہ نویسی ...: ۵۲۱-۵۲۶. چاپ تہران. برای شرح حال زخمی نیز
 رجوع شود بہ "قاموس الاعلام": ۲۴۱۲ و "ریحانۃ الادب": ۱۱۹- فرہنگ سخنوران:
 ۲۴۷. ادبیات فارسی ہند و ہون کا حصہ: ۲۱۴ "انیس العاشقین": ۲۲۵ "زخمی".

و نیز آقای احمد گلچین معانی، در تاریخ تذکره های فارسی "۷۸:۱".

۳- رای بانک رام صبوری

پدر زخمی بود. آفتاب رای احوال او را چنین آورده است:
"صبوری یعنی جد حشرم، رای بانک رام صاحب ابن راجه بھکوان
داس لکھنوی، که بعد وفات پدر عالیقدر مدتی صاحب دیوان نواب
مغفور میرور وزیر الممالک آصف الدوله بوده اند."^۲

در تذکره "روز روشن" بدینگونه آمده است:

"صبوری، رای بانک رام لکھنوی پدر مهاراجه رتن سنگھ زخمی است
و در سرکار والیان او خدمت میرآتش بنامش مسلم بود و آثار توپخانه
بانک گنج مرتبه او هنوز در لکھنو باقیست."^۳

آنچه که نگارنده "صبح گلشن" درباره او گفته است ما آنرا در شرح حال زخمی

نقل کرده ایم.

سخنان ما راجع به ریاض العارفین و مؤلف او همین جا پایان میرسد.

۱- نواب آصف الدوله در ۱۱۵۰ هجری درگذشت.

۲- ریاض العارفین ۱: ۳۸۹.

۳- روز روشن: ۴۷۲.

کارنامه راشدی

مصحح "ریاض العارفین" پیرسید حسام الدین راشدی در ۱۳۲۹ھ / ۱۹۱۱م درده ای واقع در بخش لارکانه استان سند (پاکستان) چشم بجهان گشود و در ۱۳۰۲ھ / ۱۹۸۲م در شهر کراچی (پاکستان) چشم از جهان بر بست و طبق وصیت خود در گورستان تاریخی "مکلی" (سند) بخاک سپرده شد.

استاد راشدی در رشته های تاریخ و تذکره و ادب بزبانهای فارسی و سندی و اردو آثار متعدد باقی گذاشته است. ما اینجا تنها آثار فارسی او را به ترتیب البعائی درج میکنیم. در این فهرست عیناً همان عنوان کتاب و مؤلف و مصحح ضبط شده است که روی صفحه عنوان کتاب چاپ شده است!

۱- احوال و آثار ملک الشعراء ابو الفیض فیضی

گردد آورده سید حسام الدین راشدی.
ناشر: سید حسام الدین راشدی، کراچی. بدون تاریخ چاپ و نشر. (پس از ۱۹۶۸م) - ۱۴۹ (۶+) ص.
همان احوال فیضی (م ۱۰۰۴ه) که در تذکره شعرا می کشمیر گردد آورده

۱- این فهرست بر مبنای فهرست اسامی کتب استاد راشدی دنبال و تکمیل شده است که در روزنامه جنگ کراچی ۵-۵ آوریل ۱۹۸۲م صفحه ۷ چاپ شده بود.

راشدی، جلد سوم از صفحه ۱۰۹۸ تا ۱۲۲۲ دزح شده با تعلیقات (درباره ابو الفضل
علامی) و نمونه های خط و مهر و امضای فیضی بدین صورت مستقلاً منتشر شده
است.

۲- تاریخ منظر شاهجهانی (۱۰۴۴) در بیان احوال ولایت سند از بکرتابه کتبه

تالیف یوسف میرک بن ابوالقاسم نمکین بکری. بتصحیح و مقدمه و
حواشی سید حسام الدین راشدی. سندی ادبی بورد، جید آباد، ۱۹۶۲ م، ۴+۹۴+
۱۴+۳۸۳ ص. مقدمه بزبان اردو است و در آخر تعلیقات دارد.

۳- تحفة الکرام ۱۱۸۱

تالیف میر علی قانع تتوی (۱۲۰۳ هـ) بخش اول از مجلد سوم در تاریخ سند
با تمام و حواشی سید حسام الدین راشدی.
سندی ادبی بورد، جید آباد، اکتبر ۱۹۷۱ م، ۲۶+۶۲۴+۷۰ ص.
بانضمام عکسها و گراورها.
مقدمه بزبان های فارسی و سند در باره تحفة الکرام "است و در آخر
تعلیقات دارد.

۴- تذکره تکملة مقالات الشعراء

تالیف محذوم محمد ابراهیم خلیل تتوی (م ۱۳۱۷ هـ) بتصحیح و حواشی سید حسام
الدین

راشدهی سندھی ادبی بورڈ، کراچی، ۱۹۵۸ م، ۳۶+۹۱۲ ص.
تکملاً ایست بر "مقالات الشعراء" تالیف قانع تنوئی (در ۱۱۷۵).
این تکملاً در حدود ۸-۱۳۰۷ھ تالیف شدہ است و حاوی شرح احوال و
آثار ۸۲ تن شاعر فارسی گوی سند میباشد. مصحح در مقدمہ احوال قانع را نو
و از صفحہ ۶۷۷ تا ۸۲۷ تعلیقات افزوده است. در آغاز تقریباً از استاد
سعید نفیسی دارد.

۵- تذکرہ روضۃ السلاطین جو اہر العجائب (مع دیوان فخری ہروی)

در دورہ شاہ حسن ارغوان و میرزا عیسیٰ ترخان در دارالسلطنت تہ در
حدود ۹۵۸ و ۹۶۲ نوشتہ شد.

تالیف سلطان محمد فخری بن محمد امیری ہروی. تصحیح و تحشیہ سید حسام الدین
راشدهی.

سندھی ادبی بورڈ، حیدرآباد، ۱۹۶۸ م، ۶+۷۷+۱۰۸+۳۴۲ ص.
مقدمہ (۷۷ ص) بزبان اردو در احوال و شرح آثار فخری است. متن
"روضۃ السلاطین" (۱۰۸ ص) در احوال پادشایان و امرای مسلمان است و
"جو اہر العجائب" مشتمل بر شرح احوال ۳۱ تن زن سخنور عربی و فارسی است.

۱۰- تذکرہ شعرائ کشمیر (تکملاً تذکرہ شعرائ کشمیر محمد صالح میرزا)

گرد آورده سید حسام الدین راشدی، بخش دوم، صافی تا غیوری.
اقبال اکادمی، کراچی، آبانماہ ۱۳۴۶ خ / ۱۹۶۸ م. ۴ + ۵۱۷ - ۵۳ ص
(+ ۳۷ ص عکسها).
این قسمت حاوی شرح احوال و آثار ۴۳ تن شاعر است. (شماره مسلسل
۱۲۱ تا ۱۷۴).

۱۱- تذکرہ شعرائ کشمیر (تکملاً شعرائ کشمیر محمد صالح میرزا)

گرد آورده سید حسام الدین راشدی بخش سوم، قافی تا میمنت.
اقبال اکادمی، کراچی، آبانماہ ۱۳۴۶ خ / آوریل ۱۹۶۸ م، ۴ + ۱۰۴ ص -
۱۵۷۸ (+ ۳۹ ص عکسها و گراور با).
در این بخش شرح حال ۶۹ تن شاعر آمده است. (شماره مسلسل
۱۷۵ - ۲۴۲).

۱۲- تذکرہ شعرائ کشمیر (تکملاً تذکرہ شعرائ کشمیر محمد صالح میرزا)

گروه آورده سید حسام الدین راشدی بخش چهارم، نادر تا یوسف.
اقبال اکادمی، کراچی، آبانماہ ۱۳۴۶ خ / ۱۹۶۹ م. ۸ + ۲۷ + ۱۵۷۹ -
۱۹۳۱ (+ ۲۷ ص عکسها) + ۱۲۴ ص.

این بخش حاوی شرح احوال ۳۸ تن شاعر است (شماره مسلسل ۲۴۴-۲۸۲) و سپس از شماره مسلسل ۲۸۳ تا ۳۰۰ تکلمه و تعلیقات و "کشمیر در شعر فارسی" است. و باز از شماره مسلسل ۳۰۱ تا ۳۷۳ تمثله تکلمه است. در آخر فهرست اعلام هر چهار بخش آمده است.

۱۳- تذکره مشایخ سیستان

در ۱۹۷۴ م منتشر شده است. متأسفانه این کتاب بدستم نرسیده است.

۱۴- تذکره مقالات الشعراء

تالیف میر علی شیر قانع بتوی (م ۱۲۰۳ هـ) حاوی شرح احوال و آثار ۷۱۹ نفر شعرای فارسیگوی سند. با مقدمه و تصحیح و حواشی سید حسام الدین راشدی. سندی ادبی بورد، کراچی، ۱۹۵۷ م، ۴۲ + سی + ۱۰۸ ص. بانضمام عکسها. مقدمه بزبان فارسی در شرح احوال و آثار مؤلف است.

۱۵- ترخان نامه (تاریخ سند در زمانه ارغوان و ترخان).

تالیف سید میر محمد بن سید جلال تنوی. در حدود ۱۰۶۵ هـ نوشته شد. بانضمام سید حسام الدین راشدی.

سندی ادبی بورد، جید آباد، سند، ۱۹۶۵ م، ۴۷ + ۱۱۲ + ۳ ص، بانضمام

شجره نامه ها.

مصحح در مقدمه فارسی منابع تاریخ خاندان ارغوان و ترخان را تذکره داده
و نقد بر کتاب "ترخان نامه" کرده است.

جواهر العجایب رک: تذکره روضه السلاطین.

چینسیر نامه رک: مثنوی چینسیر نامه.

۱۶- حدیقه الاولیاء

تالیف سید عبدالقادر بن سید یاشم بن سید محمد تتوی. (در سال ۱۰۲۶ هـ
نوشته شد). بتصحیح و اهتمام سید حسام الدین راشدی.

سندی ادبی بوردو، حیدرآباد، ۱۹۶۷ م، ۱۰۲ + ۲۶۳ ص.

در این کتاب شرح احوال اعیان عافت و درویش سند آمده

است. در آخر (ص ۲۴۳-۲۶۳) رساله در شرح حال سید عبدالهادی

معروف به جمیل شاه گرناری تالیف سید عبدالقادر تتوی ضمیمه شده است.

مصحح در مقدمه بزبان سندی منابع احوال اولیای سند را به تفصیل

گفته است.

۱۷- دیوان بیرم خان خانان

باهتمام دکتر محمود الحسن صدیقی، سید حسام الدین راشدی، دکتر محمد صابر

THE INSTITUTE OF CENTRAL & WEST ASIAN

۸۳ (۱+۲) ص ۱۸.

قسمت فارسی دیوان خانخانیان (م ۵۹۶۸) از ص ۱ تا ۳۹ تصحیح و

تحتیہ سید حسام الدین راشدی است.

دیوان فخری ہروی رک : تذکرہ روضۃ السلاطین .

ریاض العارفین رک : تذکرہ ریاض العارفین .

۱۸۔ مثنویات و قصائد میر علی شیر قانع تہوی المتوفی سنہ ۱۲۰۳ھ

بمقدمہ سید حسام الدین راشدی .

سندی ادبی بورڈ، کراچی، ۱۹۶۱ م، ۴۰۰ + ۲۳۶ ص .

در این مجموعہ مثنوی (۱۔ گل از بہار قضا (قضا و قدر) ۲۔ قصاب نامہ .

محبت نامہ) . و بیست و ہشت قصیدہ در مدح حضرت رسول اکرم و حضرت علی

و افراد دیگر درج شدہ است . در مقدمہ بزبان سندی راجع بہ این مثنویا و

قصاید بررسی و اظہار نظر شدہ است .

۱۹۔ مثنوی چنیسیر نامہ

از ادراکی بیگلار، تصحیح و مقدمہ سید حسام الدین راشدی .

سندی ادبی بورڈ، کراچی، ۱۹۵۶ م، ۷۵ + ۱۱۸ ص .

این مثنوی در ۱۰۱۰ھ سرودہ شدہ است . داستان عشقی چنیسیر (مرد)

ولیلی (زن) است. مقدمه مصحح بزبان سندی در شرح احوال و آثار
سراینده است.

۲۰- مثنوی منظر الآثار

از سید شاه جهانگیر ہاشمی کرمانی ہاشمی (م ۱۹۴۶) تصحیح و مقدمه سید
حسام الدین راشدی.

سندی ادبی بورڈ، کراچی، ۱۹۵۷ م، ۶۲ + ۱۸۳ + ۶ ص.
این مثنوی در ۱۹۴۰ سروده شد و حاوی مطالب عرفانی و اخلاقی است.
مقدمه مصحح بزبان فارسی در شرح احوال و آثار سراینده میباشد.

۲۱- مثنوی مہر و ماہ (۱۹۰۵)

سرودہ جمالی دہلوی. بہ تصحیح و تحشیہ و مقدمہ سید حسام الدین راشدی.
مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپنڈی، ۱۳۹۴ھ / ۱۹۷۴م
۱۱۴ + ۲۲ (۲۲ ص، عکسها و گراورہا).

این مثنوی در داستان عشقی شاہزادہ ماہ و شاہزادہ خانم مہر میباشد.
در پیشگفتار فارسی مصحح راجع بہ جمالی بہ تفصیل سخن رفتہ است.

منظر الآثار رک: مثنوی منظر الآثار

مقالات الشعراء رک: تذکرہ مقالات الشعراء

۲۲- مکلی نامه

تصنیف سید میر علی شیر قانع تتوی متوفی ۱۲۰۳ هـ. در سال ۱۱۷۴ هـ
نوشته شد. بتصحیح و حواشی سید حسام الدین راشدی.
سندی ادبی بورد، چید آباد، ۱۹۶۷ م، ۱۶ + ۴۰ + ۹۶ + ۸۸۸ ص.
بانضمام عکسها و نقشه ها.
درباره گورستان تاریخی "مکلی" (سند) است. مقدمه و حواشی و تعلیقات
بزبان سندی است.

۲۳- منشور الوصیت و دستور الحکومت (در حدود سال ۱۱۶۳ هـ نوشته شد)

از میان نور محمد خا پارخان والی سند. مع هشت ضمیمه راجع بدوره کلموره
ونادر شاه افشار. بسعی و اهتمام سید حسام الدین راشدی.
سندی ادبی بورد، چید آباد، ۱۹۶۴ م، ۳۴ + ۱۷۰ ص بانضمام عکسها.
توصیه های اخلاقی و سیاسی نگارنده است که از نظر تاریخ شناسی سند
اهمیت دارد. مقدمه مصحح بزبان سندی است.
هر و ماه رک : مثنوی هر و ماه

۲۴- هشت بهشت (۱۰۸۵-۱۱۱۸ هـ)

از ملا عبد الحکیم عطا تتوی. بمقدمه سید حسام الدین راشدی.

سندی ادبی بورد، حیدرآباد، ۱۹۶۳م، ۱۵۹ + ۳۴۸ ض.
این کتاب مجموعهٔ هشت مثنوی عرفانی است که عطا در بیان سالهای ۱۸۵۰-
۱۱۱۸ هـ سروده و اصلاح کرده است. پیشگفتار استاد راشدی در احوال و آثار
سراینده و بزبان سندی است.



آثار در دست تالیف و تصحیح:

- ۱- اشعار فارسی بر کتیبه‌های گورستان مکی.
- ۲- انشای عطار (نامه‌های تاریخی روزگار کلهورا).
- ۳- تاریخ رشیدی تالیف میرزا حیدر دولت.
- ۴- تحفه الکرام، تالیف قانع تتوی، جلد سوم بخش دوم و سوم.
- ۵- زیبانگار (مثنوی) از رضائی تتوی.
- ۶- مهر و ماه (مثنوی) از عطاء تتوی.
- ۷- نورس بهار (نامه‌های تاریخی).

آثار آماده برای چاپ:

- ۱- خانوادۀ سادات پورانی. تالیف حسام الدین راشدی.
- ۲- معیار سالکان طریقت تالیف قانع تتوی. در شرح حال عرفاء و شعراء.
- ۳- میرزاغازی ترخان. تالیف راشدی در شرح حال میرزاغازی ترخان.

متوفی ۱۰۲۱ هـ و شعرای فارسی که به دربار وی تعلق داشتند .
ع - میر معصوم بکری تالیف راشدی . در شرح حال مؤلف " تاریخ سند "

در پایان من از جناب آقای مشفق خواجہ که کشف کنندہ نسخہ خطی
" ریاض العارفین " نیز است و از استادان گرامی و دوستان کہ بوسیله آثار ارزندہ
راشدی نسبت بہ حرم خلی حسن ارادت دارند خیلی سپاسگزار می‌کنم کہ در
تمیہ این چند کلمہ مرا تشویق و رنہائی و ہمکاری فرمودند . و ہمین طور باید ما ہمہ از
مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اظہار تشکر کنیم کہ فرمای چاپ
شدہ جلد دوم " ریاض العارفین " را کہ از چند سال انبار شدہ بود ، سر و سامانی دادند
و بخوانسن منتشر کردند .

سید عارف نوشتاہی

عضو افتخاری مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

کراچی - پاکستان

۱۸ شعبان ۱۴۰۲ / ۱۱ ژوئن ۱۹۸۲ م

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي بعث في طيبتين من طيبين

في ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر

ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر

ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر

ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر
ليلة القدر ليلة القدر

ع

۱۱۳۶. عابد

مولدش اصفهان، که در زمان شاه طهماسب ماضی بود. منہ :
به رسوائی ز مجنون، خویشتن را کم نمی بینم. ز خود رسوا تری، امروز در عالم نمی بینم

۱۱۳۷. عابدی

خراسانی، گوید :
دل که می سوزد ز شوق، گر نویسم حال او هر کبوتر کاورد سوی تو، سوزد بال او

۱۳۳۸. عادل

یعنی شاه اسمعیل ثانی، ابن شاه طهماسب، بن شاه اسمعیل ماضی صفوی.
در زمان پدرش بجهت ادعای سلطنت و میل بجانب اهل سنت، مدتی در قلعه
قهقهه محبوس، و بعد از وفات پدر یک سال منتظر ساعت جلوس مانده. و بسیاری
از جوانان سلسله صفویه را بقتل رسانیده در نه صد و پنجاه و هشت (۸۹۵۸)
قبل از آنکه بر تخت سلطنت نشیند، از دست ساقی اجل مسموم شده. منہ :
شادم بخدنگ تو، که ناوک فگنسان را سوی هدف خویش نهانی نظری نیست
چون غنچه، چه دانی تو که در، خلوت نازی کز بهر تو چون باد صبا در بدری نیست

از خننده پنهانی لعل تو، توان یافت
 بوی ارباب وفا، از گل ما می آید

گر جان دلم کم شده، او را خبری نیست
 کعبه زان رو، بطواف دل ما می آید

۱۱۳۹. عادلی

خراسانی، گوید:

الله! الله! چه بلای است که، چون ماتمیان
 من جدا گریه کنان، دیده خونبار جدا

۱۱۴۰. عارف

قمی، راست:

روز وصلی طلبم، همچو شب هجر، دراز
 تا کنم شرح ستم ها، که تو، با من کردی

۱۱۴۱. عارف

یعنی ملا محمد علی، یک هزار و یک صد و میزده (۱۱۱۳ هـ) در هند متولد
 و باتفاق والد خودش، که از افاضل طالقان بوده، به طهران رفته بطهرانی
 مشهور گشته، و در یک هزار و یک صد و پنجاه و هشت (۱۱۵۸ هـ) بار دوم
 بهند آمده در دهلی در گذشت. ازوست:

آن قدر صبح وصال تو نگردید سفید
 من و دل، فارغ از کلفت نشستم، آن زمان باهم

که کسی پنبه داغ شب هجران سازد
 که مرخیزند و بنشینند دیگر جسم و جان باهم

۱۱۴۲. عارف

که در زمان سلطان حسین میرزا بوده. منه:

گر کشد ناوک خود را زدلم، قاتل من
 حرز آن تا بقیامت نرود از دل من

۱۱۴۳. عارف

استرآبادی، راست:

تا خاک پایت، از نظر اهل درد، رقت
 چندان گریست دیده که، دریا بگرد رفت

۱۱۴۴. عارف

لاهیجی کیلانی ، که همعصر تقی اوحدی است . ازوست :
در قتل من خیال دلت ، ای یگانه ! چیست خون مرا که می طلبد ، این بهانه چیست

۱۱۴۵. عارف

بخاری ، که در عهد عبدالله خان بوده . منہ :
ازو یک نامه سوی من ، بصد زاری نمی آید وگر آید ، بغیر از خط بیزاری نمی آید
نمی آید ز روی ناز سویم یار ، ای عارف ! وگر آمد ، چنان آید ، که پنداری نمی آید

۱۱۴۶. عارف

یعنی ابوالحسن کاشی ، که همعصر شاه سلیمان است . منہ :
ز سیر هند مانع می شوم رنگ حنایش را مگر بخت سیاهم سرمه داد او از پایش را

۱۱۴۷. عارف

شیرازی ، در زمان شاه صفی باصفهان آمده . میگفت : خالو زاده مولانا
عرفی ام . ازوست :

خدا از چشم بد ، یارب نگهدارد صفاهان را که هر سو جلوه گر بینم ، سپاه کجکلاهان را

۱۱۴۸. عارف

یعنی ملا عارف لاهوری ، که از معاصرین «سرخوش» بوده . منہ :
نامه شوق مرا ، قاصد بجانان می برد در قفای نامه ، چشمم همچو نقش خاتم است

۱۱۴۹. عارف

از تبارزه عباس آباد اصفهان و از تلامذه میرزا صائب تبریزی است . منہ :
جز سایه بالای تو ، آن سرو روان نیست در روی زمین جز تو مرا ، گر دگری نیست

۱۱۵۰. عارف

یعنی محمد یوسف گازرونی ، که تا عروج دولت نادری با مولویت رندانه می زیست . منہ :

گردیست ، گرد عارض آن رشک آفتاب یا گرد مه ، ز هاله ، غباری فتاده است

۱۱۵۱. عارفی

یعنی امیر عارفی شیرازی ، اوراست :

بر سنگ ، کز برای توام ، دشمنان زنند بر دارم و به تحفه بر دوستان برم

۱۱۵۲. عاشق

یعنی آقا محمد خیاط اصفهانی ، که در یک هزار و یک صد و یک هجری (۱۱۰۱ هـ) در اصفهان برحمت ایزدی پیوست . منہ :

دردا که ، تلافی نتوانند جفا را روزی که شناسند بتان ، اهل وفا را

تو مست باده و نظارگان بخود تماشا را در آن محفل ، که می آرد بخاطر ، حسرت ما را

ای سنگدل صیاد من ! تا چند از یاد قفس سر زیر بال خود کشم ، در گوشه گلزار ها

بچشم دیگران بر صید من منگر ، نظر بکشا پریم بر بند و بند از بال مرغان دگر بکشا

شب عید است کو پیر مغان شکرانه امشب خرابات مغان را در ، بهنگام سحر بکشا

بهوا گرفته مرغان ، نظرم گهی که افتد بهوس کشایم از هم ، پر و بال ناتوان را

خزان بی مروت این قدر فرصت نداد آخر که بلبل گوید از هجران گل ، یک داستانش را

گوش صیاد ستم همیشه پیگانه ما آشنا نیست بفریاد غریبانه ما

پی تابوت می گفتم بیا کامی تو از یاری نکتم بر مراد غیر چاک پیرهن بکشا

عشق پنهان ز رقیبان من از لطف آموخت
 آن که آموخت بخوبان نگه پنهانرا

دل که شد ساکن کوی تو، چه افتاد آنجا
 که نکرد از من و ز حسرت من، یاد آنجا

بوی جان، بادگر از کوی تو آرد، چه عجب
 رفته جانهای عزیزان همه برباد آنجا

بغلط زدست دادم، سر زلف یار خود را
 که نیاز بوده بودم، دل بیقرار خود را

در هر چمن که کردم، بنیاد آشیانرا
 افتاد صلح باهم گلچین و باغبانرا

ای ناصبور دل، بخدا می سپارمت
 از کوی یار می روم و میگذارمت

اغیار در کمین تو، و من قرین مرگ
 جان می سپارم و بخدا می سپارمت

ترسم ز عادی، که مرا با جفای تست
 یار کسان شوی و هان دوست دار تست

دستی که، کوتاه از همه جا، کرده روزگار
 دائم نمی شود که بگردن در آرم

از بس بعهده و دوستیت اعتماد نیست
 یار من و یار کسان می شمارمت

ترسم ز آتشی که از رشکم بجان زدی
 طاقت نیارم و بخدا وا گذارمت

چون ماه عید، گوشه ابرو نمود، و رفت
 شوقم بان اشاره ابرو فزود و رفت

یا رب! نگیریش بمکافات، کان نگار
 واقف ز ناصبوری عاشق نبود و رفت

براه عشق مرا کار مشکل افتاد است
 که اولین قدم یار در گل افتاده است

حریف رشک نیم لیک، از نوازش غیر
 باین خوشم که ترا، رحم در دل افتاده است

کس در نبسته است، بر آن در نشسته ایم
 شاید گمان کنند رقیبان که، یار نیست

کاش هر جان دادم از دور افکندی نظر
 آن قدر فرصت که آید بر سرم صیاد نیست

ناز شیرین رشک فرما خاطر خسرو غیور
 چاره رنجش بغیر از مردن فرهاد نیست

وصالش خواهم، و دائم که این کار
 نه کار او نه کار آسمان است

گر خانه دلم، نه برای تو ساختند
 نقش رخ تو، بر در دیوار خانه چیست

دانی چرا سپردم جان زو در غم او
 آغاز جور او را، پنداشتم نهایت

یک نفس دل، در درون سینه، فارغبال نیست
 به نیم پرسشی او را نواختی و گذشتی
 پرواز طائران چمن، خوش بود، ولی
 نهفته سوی خودم خواند، پاسبان نگذاشت
 گفتم ز لطف جامت
 گفتم ز جفا نمی گریزم
 او را چه زنی پرش بسنگی
 جام از کف دشمنان گرفتی
 دور فلک دو رنگ عاشق
 خوشم بچور نه چندانکه مردمان گویند
 چه چشم مست ناز است این که راه هوشیاران زد
 امروز بر زبان همه شرح فراق تست
 تغافل کرد، تا در آرزوی دام او بودم
 بسکه شبها سوز دل، از سینه تا بمی برد
 خواب می دیدم که، در چنگ اجل افتاده ام
 دوستی را بود حتی، حق گذاران را چه شد
 آواره دلم، کز پی آن سرو روان بود
 رسید نوبت جان دادن و همی گویم
 تحمل چون توان کردن که بر روی تماشای
 امشب ز وصل شاد نشد خاطر، مگر
 حال مرغان قفس را دیده ام این حال نیست
 ز بی خودی، بتو عاشق، هنوز گرم حکایت
 خوشتر ز بال و پر زدن بسمل تو نیست
 برحم آمده بود، آنهم آسان نگذاشت
 آن بنده لطف ناتمامت
 آن روز که می شدم غلامت
 مرغی که نمی پرد ز بامت
 خون دل عاشقان حرامت
 یک بار نمی شود بکامت
 که بی وفای تو از دلبری همین دانست
 چه مژگان دراز است این که بر خنجر گذاران زد
 خوش آنکه این حدیث بگویم غریب بود
 کنون گز گوشه بامش پریدم، دانه میریزد
 گر بمیرم زار، پندارم که خواب می برد
 بخت بد گویا، برون از کوی یازم می برد
 یار میل بی وفای داشت، یاران را چه شد
 گفتا دگر باز نه بینی و چنان بود
 که یار بر سر جور و ستم نخواهد ماند
 در گلزار بر بندند گلچین در چمن باشد
 بی چاره، دگر بره انتظار بود

با غیر دو روزیست، نداری سرالفت
 ز آئین وفا در کوی، آن نا مهربان مانم
 بصیاد آشنا گشتم، که آنجا
 بگو، آسان دل از جان بر گرفتم
 جفا اندازه دارد سرت گردم نه چندان هم
 اولین صیدم که افتادم بدام کودکی
 کارها در عاشقی کردم، یکی زانها، وفاست
 خون همه کس ریزی و ترسم بقیامت
 از بی وفائی تو ز کوی تویی روم
 برویت هر که خواهد گو به بین من فارغم از غم
 خوش آنکه گر بشاخ گلش دسترس نبود
 رشک رقیب میکشدم، آه! چون کنم
 کو جفا کیشی که با حسرت کشان یارب کند
 آرزوی او بر انگیزد ز جا روزی ترا
 بامن نکرد آن مه، جز جور کار دیگر
 رنجیده ام ز خویت اما ز مهر رویت
 بچیرتم که ز رویش مرا خجل دارد
 دشمن بحال من ز غمش گریه میکند
 خوشا مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش
 چنان خورسند بنشیند که پندارند آزادش

امید که این سرکشی از ناز نباشد
 غریبان را که نشناسند جز رسم دیار خود
 قفس ما را مبارک منزلی بود
 که مشکل تر از اینم مشکلی بود
 که هر کس حال من بیند دل از مهر تو بردارد
 شاد باش ای دل که، با صد اعتبارم میکشد
 نیستم آگه که از بهر چه کارم میکشد
 ارباب هوس، اجر شهیدان تو یا بند
 ترسم که صحبت تو مرا بی وفا کند
 که با صد دیده نتواند کسی همچون منت بیند
 گل بی خبر ز ناله مرغ قفس نبود
 دردیست اینکه، در غم عشقش هوس نبود
 از تو ناز آموزد و انگاه در کارت کند
 اضطراب دل، شبی از خواب بیدارت کند
 من هم نداده بودم، با خود قرار دیگر
 مشکل روم ز کویت این بار دیگر
 شکایت ستم او که در دلست هنوز
 آن بیوفا بدوستیم بدگان هنوز
 چنان خورسند بنشیند که پندارند آزادش

لسیری را که سیدانی نخواهی رفت از یادش

حرف وفا بر زبان حلقه فرمان بگوش

اول جور توو عمر به پایان نزدیک

آخر عمر من و اول بیماری دل

چو واقف می شدم از گفته ، استغفار میکردم

سگ کوی ترا ، از تاله ، شب بیدار میکردم

که هر کس حلقه بر در زد ، گمان یار میکردم

دل ز مهر تو که برداشت ؟ که من بردارم

چاره درد فراق تو ، ببردن کردم

نوبید هم نیم که علاج دگر کنم

غنیمت بود پیش از گریه بر خاکی بسر کردم

دارم عجب روز و شبی آن خواب و این بیداریم

مائل شوی سوی وفا یا بی وفا پنداریم

ز کدام درد گویم ؟ بکدام یار گویم ؟

هم صبح ازان کوچه و هم شام گذشتم

دو سه حرف دگر از بهر قیامت دارم

مسلمانی ز چشم کافرش بین

قبای دلربائی در برش بین

همان دست ستم بر خنجرش بین

هزیمت کردگان لشکرش بین

نمیگویم فراموشش بکن ، گاهی بیاد آور

بی گنهم می برد تا بفروشد بهیچ

شوق خدمت ز حد افزون و مرا فرصت کم

فرستی کو که کنم ، فکر پرستاری دل

خوشامستی که ، بی خود راز خود اظهار میکردم

سزای من که مرگ از آستانت میبرد زارم

نزد یکبار بر در حلقه و امیدواری بین

کی دل از مهر تو ، ای عهد شکن ! بر دارم

چاره کار خود ، از رشک رقیبان ، به فراق

آن بی وفا طیب ، علاجم نمی کند

همه روی زمین را در غمت ، از گریه تر کردم

شب از خیالت در فغان ، روز از غمت در زاریم

از کویت ای نا آشنا ! رقم بصد حسرت ، مگر

چه حدیث درد پنهان من دلفگار گویم ؟

شاید که شبی یا سحری ، در بکشاید

قصه ها گفتمت از درد دل و سود نه کرد

دل از کف داده مژگان ترش بین

چو گل پیراهن از سودای او چاک

دلش مجروح چون خود جور کیشی

شکسته طره و بر گشته مژگان

کسش محرم نه از شرم نکوی
 بیا عاشق ز تاثیر محبت
 قرب رقیب تابکی؟ سستی عهد یار کو؟
 از مروت دور نبود گر بخاکم بگذری
 واقف نگشته بودم از بی وفائی تو
 خوشم که شوق شکارم نرفت از دل تو
 ز کجائی ای صبا تو؟ بکجا گذار داری؟
 فی راحت و فی ریخ جهان خواهد ماند
 گلزار، به غارت خزان خواهد رفت
 سوزی درد دل ز دلفروزی دارم
 مردم گویند! هیچ کس بروز تو مباد
 بکار عاشقی بی یا ورش بین
 ترحم در دل کین پرورش بین
 خصمی آسان چه شد؟ بازی روزگار کو؟
 روزگاری، خاک بر سر کرده ام، در کوی تو
 تا روز مرگ، یعنی روز جدائی تو
 هزار بار، پریم بستی و رها کردی
 سر باری تو گردم! چه خبر ز حال داری؟
 خوش باش که نه این و نه آن خواهد ماند
 وین بستن در به باغبان نه خواهد ماند
 رحمی! رحمی! که طرفه سوزی دارم
 می پندارند، بی تو روزی دارم

۱۱۵۳ - عاشقی

یعنی جمال الدین ابوالخیر بلخی، که با مولانا هلالی خصوصیت ها داشته
 و تاریخ قوتش «فوت عاشق» است. منہ :
 نه ساین بید در چمن خواهد ماند
 نه حسن بتان سینتن خواهد ماند
 این عالم بی وفا که، من می بینم
 نه ناز تو، فی نیا زمن خواهد ماند

۱۱۵۴ - عاشقی

سیستانی، راست :

بچیزی کز شب هجران، دل خود شاد میکردم
 جفا هائی که بر من کرده بودی، یاد میکردم

۱- رک : قطعه تاریخ در رازی ۳: ۳۷۶ - ۵۹۵۷ فرهنگ سخنوران : کمال الدین ص ۳۷۰

زینسان که خاک ، در شب هجرت بسر کنم
مشکل که روز حشر ، سر از خاک بر کنم
تا به او روشن کنم راز نهان خویش را
سوختم چون شمع مغز استخوان خویش را

۱۱۵۵. عاشقی

هندی ، گوید :

سر چشم بارگردم که ، هجوم غمزه او
نفسی نمی گذارد ، که دل آرمیده باشد

۱۱۵۶. عاصی

گوید :

اشکم از چشم تر فرو ریزد
آتشم از جگر فرو ریزد
این چه چشم است ، کس بجای سرشک
پاره های جگر فرو ریزد

۱۱۵۷. عالی

یعنی میرزا ابوالمعالی نیشاپوری ، که از اولاد شیخ فرید الدین عطار
بوده . منده :

مالیده آستین چو بر آید ، خدای را
ای مدعی بگوی که : عالی است کشتنی
بجفایت وفا کنم عمری
عمر اگر میکنند وفا بامن
هرگز ز صبا بوی پیامی نشنیدند
حرفی است که گویند خبر باد صبا داشت

۱۱۵۸. عالی

یعنی محمد علی شیرازی که از عالمگیر اورنگ زیب «نعمت خان» و از
شاه عالم بهادر شاه «دانشمند خان» لقب یافته . همچنین اول «حکیم» تخلص میکرده
چون بعضی از یاران نواها برداشتند و آنرا به تصحیف «چکنم» قرار دادند ، باشاره

استاد خودش نواب دانشمند خان «شفیعا» لفظ «عالی» بتخلص گرفت . منہ :

زمردم یارمی پرسد که عالی کیست؟ طالع بین!	●	که عمرم در محبت رفت و کار آخر رسید اینجا
کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا	●	که نه یادم کنم و نی رود از یاد مرا
گر بگویم که بمهر آمدی ای ماه، غلط	●	راست گو، پیش که میرفتی؟ و شد راه غلط
امشب این محفل رنگین، ز حنا بندانست	●	نتوان گفت بهشت است، که صد چندانست
دلم از پیش روان شد، که میگدازم او را	●	چه کنم؟ چه چاره سازم؟ که نگاهدارم او را
پیش هر کس میکنم ظاهر که آن دلبر چه گفت	●	بسکه خوش حرفی است، میگوید بگو دیگر چه گفت
شوخی که ازو هرچه شنیدم به ادا بود	●	امروز بمن گفت بنمای که پیا بود
ز عاشقی نگذارم جدا شود معشوق	●	عنان کار جهان گر بدست من باشد
یا رب! من بیچاره، ندانسته چه کردم	●	کاشب هدف تیر تغافل شده ام باز
به بازار وفا سودای من با او درست آمد	●	نصیب عشق مادر زاد شد حسن خدا دادش
پیش صیاد من، از بهر خدا ضامن شوند	●	یک پریدن تا سر دیوار، می خواهد دلم
بغیر از حسرتی در دل نماند از صحبت دوشم	●	بیک شب رقم از یادش مگر خواب فراموشم
یافت از طرز نگاهش که گرفتار شدم	●	کرد از ناز ادای که من از کار شدم
هر که زغنچه دم زند، لب بکشا که همچنین	●	هر که زگل کند سخن، رخ بنا که، همچنین
هر که بگوید این سخن: عمر دوباره چون شود؟	●	از بر من برو دمی، باز بیا که، همچنین

۱۱۵۹. عالی

شاه ابن سلطان تکش که در حدود فیروز کوه مغلوب سپاه اجل گردیده .

منه :

پیوسته ، مرا غمش ، مشوش دارد . عیش خوش من ، عیش تو خامش دارد
بر آتش چهره ، زلف و جعدت ، گوئی . از بهر دلم ، نعل در آتش دارد

۱۱۶۰ = عالی

یعنی میرزا مهدی مهدی ، که مولد و مدفنش همان ارض اقدس است :
ره دل میرود سالک ، ازان رسوا نمی باشد . برون از خویش رفتن را ، صدای پا نمی باشد

۱۱۶۱ = عالی

یعنی ملا علی ابن حاجی زین الدین علی کوهساری^۱، که در فتنه افغانان و
محاصره اصفهان بهمدان رفته از تیغ بیداد رومیان شهید شده . اوراست :

خوبان بفرنگ حسن چون رو آرند	کان	شهر	شاست
دارم بشا وصی ، نگذارید	از	کف	خطاست
دل تام جگر گوشه از من آنجا	وقتی	شده	گم ...
گر زنده بیابید عزیزش دارید	کز	مصر	وفاست

۱۱۶۲ = عامل

یعنی (معروف) به عاملای بلخی ، که بخدمت میرزا طاهر وحید بوده . منه :
خوش میدهد ز جلوه مستانه کام خویش . آن سرو دارد آب روان از خرام خویش

۱۱۶۳ = عامی

که از اهالی اصطخر بوده . منه :

داری هوس که غیر برای تو ، جان دهد . آه این چه آرزو است مگر مرده ایم ما

۱- اعلی اصفهانی ۱۱۳۶ هـ تذکرة المعاصرین

آن ترک سرخ جامه سوار سمند شد
 سگ کوی، تو به بوی، دل ما می آید
 کرده شرط وفا، ترک جفا باید کرد
 فی کلاب است اینکه بر رخسار سهوش می زند
 آمد آن مه ز سفر جانب سرگشته خویش
 یاران حذر کنید که آتش بلند شد
 سگ او نیم کزو بوی، وفا می آید
 شرط این است، بدین شرط، وفا باید کرد
 تا بسوزد عالمی آبی بر آتش می زند
 آمد اینم، عجب از طالع برگشته خویش

۱۱۶۴ = شاهشه

سمرقندی، راست :

با من چو شب وصل تو، بکشاید راز
 با این همه گر عوض کننم ندم
 امشب همه ای نعمت جانم شاد
 از عهد بدت، حکایتی می گفتند
 ناگاه هم از شام کند صبح آغاز
 کوتاه شبی از آن، بصد عمر دراز
 بد گویانت که، روز شان، نیک مباد
 وانگاه دلم نیز گواهی می داد

۱۱۶۵ = عباس

شاه عباس ماضی، ابن سلطان محمد خدا بنده، ابن شاه طهماسب، ابن شاه اسمعیل صفوی موسوی حسینی که شهریار عادل فاضل بوده. مننه :
 نی زهر شمع و گم، چون بلبل و پروانه داغ
 بیاد قامتی، در پای، سروی، گریه سر کردم
 یک چراغم داغ دارد، یک گم خون می کند
 چو مژگان، تیروتر کش را بخون دیده، تر کردم

۱۱۶۶ = عباس

عباس قلی خان ابن حسن خان شاملو، که بیگر بیگی هرات بوده. مننه :
 زلفش، از کاکل، پریشان خاطر است
 زبردست چون خودی بودن بلاست

۱۱۶۷ = عباس

عباس قلی خان لژی داغستانی ، که در سال ورود واله داغستانی در
لاهور وفات یافت . منہ :

یک چشم زدن میر گلستان موسم شد در پردہ هر رنگ ، که رقم ، قسم شد

۱۱۶۸ = عباسی

یعنی میر عبدالوہاب معموری اصفہانی ، اوراست :

مکش ، کہ جای ترا در حریم دل کردم به خنجر سمت خون خود بجل کردم
زیم آن کہ مبادا سر بچشم کسی زگریہ ، خاک سر کوی دوست ، گل کردم

۱۱۶۹ = عباسی

کہ از سادات و معاصران شاه عباس ماضی بوده . منہ :

جز حرف قتل آن بت بد خونمی کند . با من سخن بجز خم ابرو نمی کند
الماس ریزہ در جگر پاره پاره ام کار تغافل تو ، جفا جو نمی کند

۱۱۷۰ = عباسی

یعنی علی رضای تبریزی ، کہ شاه عباس ماضی او را در حسن خط بر میر
عماد ترجیح می نهادہ . منہ :

تا خانہ نشین شدی تو ای در خوش آب پیوستہ مراست از غمت دیدہ پر آب
من خانہ دل خراب کردم ، ز غمت تو خانہ نشین شدی ، و من خانہ خراب

۱۱۷۱ = عبد

عبدالائمہ ابن سید مرحوم میرنجات ، کہ بعد پدر خدمت انشای دیوان

اعلیٰ متعلق بوده. منہ :

رنجیده ز من بت نامهربان من حرف شنیده؟ تو مگر از زبان من
خونم حلال باد بدشمن، اگر کند یک حرف در حضور تو خاطر نشان من

۱۱۴۲ = عبد

عبدالباقی که در زمان شاه عباس ماضی بوده. منہ :

ساق! مطلب جانب میخانه ام، امروز کز خون جگر پر شده پیمانه ام امروز

۱۱۴۳ = عبد

عبدالجلیل که از سادات بلگرامی بوده، در اوائل جلوس محمد شاه وفات

یافت. منہ :

از بهر محبت علی هستی ماست گلچینی این بهار تر دستی ماست
دل ساغر و حب ساقی کوثر منی از میکرده غدیر خم مستی ماست

۱۱۴۴ = عبد

عبدالحسین گوید :

به بزمت گر نمی آیم نه از اغیار می ترسم زخوی نازکت می ترسم و بسیار می ترسم

۱۱۴۵ = عبد

میر عبدالحق امیر آبادی، راست :

نامت ز رشک پیش کسی چون نمی برم آیا سراغ از که کنم منزل ترا
شرمسارم ز رفیق شب هجران، تازی او گریبان مرا دوزد و من پاره کنم

۱۱۴۶ = عبد

دهلوی، فرماید :

رنگ حناست بر کف پای مبارکت یا خون عاشقی است که پامال کرده

۱۱۷۷ = عید

عبدالحق، که از سادات مرعشیه قزوین بوده. منہ :
رقیب محرم و من دور گرد، شرمت باد ازین تمیز، که کردی میان دشمن و دوست

۱۱۷۸ = عید

عبدالخالق غجدوانی، که از خلفای شیخ نجم الدین کبری است. منہ :
چون میگذرد عمر، کم آزاری به گر میدهدت دست، نکو کاری به
چون کشته خود بدست خود میدروی نخمی که نکوتر است، اگر کاری به

۱۱۷۹ = عید

عبدالرزاق گیلانی، که پدر حکیم ابوالفتح اکبر شاهی بوده. منہ :
هرشب منی عشق خویشان نوش کنم چون بجزر از آتش جنون جوش کنم
با خامشی سخن نگویم با آنکه با تنهای دست در آغوش کنم

۱۱۸۰ = عید

عبدالصمد، که از جبل عامل و برادر کوچک شیخ بهاء الدین محمد
عاملی است. منہ :

آن شوخ، که خون دلم آسان میریخت خون ها همه، از خنجر مرگان میریخت
معلوم نمی شد، که چه مذهب دارد خون همه کافر و مسلمان میریخت

۱۱۸۱ = عید

عبدالعزیز خان، که از پادشاه زادگان اورنگ زیب و در زمان شاه
سلیمان صفوی پناه بدولت ایران آورده. منہ :
به سنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو ز سنگ سخت ترم من که، زیستم بی تو

۱۱۸۲ = عبد

عبدالعزیز خان سمرقندی ، راست :

برودر کوه و صحرا، لاله را یک یک تماشا کن • بمانند دل پر خون ما ، یک لاله پیدا کن

۱۱۸۳ = عبد

میر عبدالعلی یزدی ، که مطائباتش پر مشهور است . منہ :

از سخن نا گفتنت ، صد مدعا فهمیده ام • آنچه می خواهی بگو! من از ادا فهمیده ام

۱۱۸۴ = عبد

خواجه عبدالقادر یعنی الحافظ ، راست :

اگر من از تو امید وصال می دارم • عجب مدار که در هر سری خیالی هست
مباد بادیه چون تشنه جان کند تسلیم • ازان چه سود که سرچشمه ز لالی هست

۱۱۸۵ = عبد

عبدالله خان اوزبک ابن سلطان محمود ، برادر زاده شاهی بیگ اوزبک

است ، که سلسله نسبش به چنگیز خان می رسد . منہ :

مبارکباد عید آن درد مندان بیکس و کورا • که نی کس را مبارکباد گویند او، نه کمس او را
قسم به ماه جهان سوز خود ، که می سوزم • باتشی که سمندر حریف دودی نیست

۱۱۸۶ = عبد

عبدالله خلف ملا عشرتی ، او راست :

بخانه اش روم و این کم بهانه خویش • که مست بودم و کردم خیال خانه خویش

۱۱۸۷ = عبد

عبدالله غالب ، ابن ابی عبدالله منجمی ثانی ، ابن ابی حفص منجمی ماضی ،

ابن شیخ عبدالله جویری که «طرز الذهب» از کتاب خوشی است. منہ:
 بی تو، نفسی قرار و آرام نیست بی نام تو، ذات و صفت نام نیست
 بی چاشنی تو، در جهان کام نیست بی روئی تو، صبح و موئی تو شام نیست
 آزار کسی مکن، که آتش باشی شمع دل و نور دیدگانش باشی
 بیمار مکن دلی، که جانش باشی کم سوز دلی، که درمیانش باشی

۱۱۸۸ = عبد

عبدالله میرزا ابن سلطان حایری، راست:
 فراق یک شبه ای دوست! قصد جانم کرد بین که یک شبه هجرت، چه ناتوانم کرد
 بی یار ترم، گر چه وفا دار ترم آزرده ترم، گر چه کم آزار ترم
 با هر که وفا و مردمی یش کنم سبحان الله! بچشم او خوار ترم

۱۱۸۹ = عبدالمجید

عبدالمجید، که تخلص با اسم میکنند:
 جانان اگر بلطف تو، فریاد ما رسد پیدا شود که کوشش ما تا کجا رسد
 عبدالمجید! گنج سعادت، بسعی نیست این کار دولت است کنون تا کرا رسد

۱۱۹۰ = عبد

عبد الوهاب گیلانی، که منجم بوده. منہ:
 ز بی وفائی جانان چنان نبود مرا که دل نهم بخدای و دل نبود مرا

۱۱۹۱ = عبدی

یعنی قاضی عبدالرزاق خراسانی، که در سلطنت اکبری بهند افتاده با قاضی
 مغفور نورالله شوستری داد مصاحبت داده. منہ:
 دیده بر بند و نظر بر رخ منظور انداز سینه بکشائو بدل پرتو از طور انداز

پیش ازین باب غم عشق ندارد عهدی^۱ سینه بشکاف و دل خون شده را دور انداز

۱۱۹۲ = عبیدی

گونابادی ، که اصلش از تون است و در خدمت سلطان ابراهیم میرزای^۲
«جاهی» صفوی بوده. منہ:

خبر پرسم از و ، هر که که بینم محرمانش را ولی از رشک میرم ، گر کسی گوید نشانش را

۱۱۹۳ = عبیدی

که مولدش ابر قوه و در عهد شاه طهماسب ماضی بوده. منہ:

شب بامه دلربا نشستیم تا ماه نشست ما نشستیم
زلفش کردیم طوق گردن تا در گردن ، در بلا نشستیم

۱۱۹۴ = عبیدی

یعنی خواجه عبدالرحیم که از ارباب دفتر اکبری بوده. منہ:

صبا از آن رخ گلرنگ چون نقاب انداخت مرا چو شعله آتش در اضطراب انداخت

۱۱۹۵ = عبیدی

یعنی میر عبدالله ابن شیخ محمد علی «طبعی»^۲ که مولدش استرخان من
اعمال اصفهان است. منہ:

لاله ، از خجالت هم چشمی داغ دل من زین چمن خیمه برون برد بهامون زده است

۱۱۹۶ = عبیدی

زاکانی قزوینی که در زمان سلطان ابو اسحق زبان به هزل کشاده. منہ:

دل در پی عشق دلبرانست هنوز از عمر گذشته در گمانست هنوز

۱- نگارستان سخن و نشتر عشق "عبیدی" تخلص نوشته (ص: ۳۸۷)

۲- رک: صبح گلشن (۲۶۲)

گفتیم بهم که ، ماؤ تو پیر شدیم ما پیر شدیم و او جوانست هنوز
 چون کیر همیشه سر نگونت بینم آگنده دهن بگه چوکونت بینم
 چون خانه ز هر دری بروننت بینم چون کس ، که ببيض عرق خوننت بینم
 جفا مکن که جفا رسم دلربای نیست جدامشو که مرا طاقت جدای نیست
 وفا نمودن و برگشتن و جفا کردن طریق یاری و آئین آشنای نیست

۱۱۹۷ = عیدمی

عبیدالله خان (اوزبک) ابن محمد سلطان که نیره شاه بداغ سلطان است
 و با شاه طهاسپ ماضی مکرر جنگ کرده و مولانای هلالی مظلوم را بجرم تشیع
 به شهادت رسانیده. منه:

اگر قدم نهد آن سرو ناز بر سر من سر من و قدم سرو ناز پرور من
 ز خواب ناز بکشا نرگس مستانه خود را که گویم پیش تو امشب دمی افسانه خود را
 تا حدیث لعل او بر هر زبان افتاده است عاشقان را آتش غیرت بجان افتاده است

۱۱۹۸ = عتابی

یعنی حسن بیگ ، که در مملکت ری نشو و نما یافته بهند افتاده از طاعون
 در لاهور در گذشت. منه:

سرخوش از باده اغیار ، گنشتی در بزم عرقی ریختی از شرم که آیم کردی
 من ز حسرت دور گردد بوالهوس مغرور وصل ای محبت خاک بر سر باد تاثیر ترا
 تو در بزم رقیبان باده میخوردی نهان از من شدم آگه که از دود دلم بوی کباب آمد

۱۱۹۹ = عتابی

استر آبادی ، راست:

بهر نظاره ، ستاده است جهانی ، به رهش من در اندیشه ، که یا رب! بکه افتد نگهش

خواهر از دل ، بیاد دیگران بیرون کنه دپگری ، بی او نمی آید بیادم ، چون کنم

۱۲۰۰ = کتابی

ابن میرزا رفیع الدین محمد شهرستانی که صدر ممالک ایران بوده. منہ:
روزی خود می خورد، هر که درین عالم است واسطه را خوشناست «مفت کرم داشتن»

۱۲۰۱ = کتابی

نجفی ، که بخدمت سلطان جلال الدین محمد اکبر بسربرده . ازوست :
ما دل به طاق ایزوی جانانه سوختیم قندیل کعبه را ، به صنمخانه سوختیم
ما رخصت این خون بجل را بتو دادیم گفتیم ، و نوشتیم ، و سجل را بتو دادیم

۱۲۰۲ = عشرت

که خواهر زاده سادات خان بهادر ذوالفقار جنگ بوده. منہ:
طاقت عشق ندارد ، دل غم پیشه ما ظرف این باده پرزور نشد ، شیشه ما

۱۲۰۳ = عثمان

یعنی ابوالفضل حاجی عثمان مروزی ، محمد عوفی او را از خوشن طبعان
خراسان شمرده . ازوست :

معشوقه ، که عمرش چو غم ، باد دراز امروز تلافی دگر کرد آغاز
بر چشم من ، افکند دسی چشم ، و برفت یعنی که ، نکوفی کن و در آب انداز

۱۲۰۴ = عجزی

یعنی حسین بیگ تبریزی ، که در عهد شاه عباس ماضی بوده. ازوست :
حدیث وصل ازان ، بر لب نمی آرم ، که میترسم ز بهر کینه ام کاری ، بدست روزگار افتد

مکن در صیدگاه عشق پای جستجو رنج
 فلک به عمر خود، از هر که یافت آزاری
 که صید این زمین، خود بر سر صیاد می آید
 به دل گرفت و به عهد تو انتقام کشید
 بر در خانه ام، ای غم! چورسی، شرم مکن
 بی حجابانه در آ، خانه من خانه تست

۱۲۰۵. عذری

که در زمان شاه عباس ماضی بوده. منہ:

با آنکه چو عمر بی وفائی دارم همه عمر انتظارت

۱۲۰۶. عذری

یعنی میرزا اسحق بیگ که برادر کوچک حاجی لطف علی بیگ "آذر" بوده. در یک هزار و یکصد و هفتاد و پنج (۱۱۷۵) وفات یافته. منہ:

سر کوی که باشد بی گناهان را پناه آنجا
 بان خلوت که جز من ره نجستی کس فغان اکنون
 مسم باشد که ریزی خون چون من بی گناه آنجا
 بتقریب پیام خیر باید جست راه آنجا
 بر در آنکه نشد دل، شوم شاد آنجا
 شاد سازید پس از مرگ دل زار مرا
 ز جفای او، خدایا! بتو میسپارم او را
 ز جفای او، خدایا! بتو میسپارم او را
 شاد باده ای که کند گاه ز من یاد آنجا
 بر سر تربتم آرید دل آزار مرا
 نخور غم میکشد خود حسرت زخم دگر مارا
 ز وفا کسی که آرد بسر مزارم او را
 شد باعث دشمنی اغیار
 چه خوش آنکه از پی قتل من زستمگری خبری رسد
 مرغ چمن، که این همه فریاد میکند
 شد سر عاشقان بسی خاک در سرای تو
 لطفی، که ز دوست باورم نیست
 ز پی رساندن آن خبر، دگری پی دگری رسد
 فریاد از تغافل صیاد میکند
 تا که سر کدام یک سوده شود بیای تو

تنگ شد از نو گرفتاران بما، جا در قفس
 فسانه از پی خوابش کنم بهانه خویش
 گلی بشگفته بود از شاخساری کز چمن رفتم
 چو خواهم نامه ات بر بال مرغ نامه بر بندم
 غمی کز رشک غیرم بود در دل روز وصل او
 نه گردد تا دلت خون چون دل من
 چه باشد در حریم پادشاهی حال درویشان
 بسته بودیم لب از حرف جفایت ز وفا
 تا نیاریم حدیثی ز جفایت بمیان
 آن مه که چو من بچهره گردی دارد
 دردی دارد که رنگ زرد دارد
 یاد ایامیکه، ما بودیم تنها در قفس
 باین بهانه مگر گویمش فسانه خویش
 نرفت است از چمن مرغی باین حسرت که من رفتم
 نخست از رشک، مرغ نامه بر را بال و پر بندم
 شب هجران نمی بردش کز از یادم چه میکردم
 نمی باشد که چون شد خون دل من
 که فکر محرمانش نیست جز محرومی انسان
 سخنی گفتمی و ما را بزبان آوردی
 بمیان حرف وفای دگران آوردی
 رنگ زردی و آه سردی دارد
 پیداست ز رنگ او، که دردی دارد

۱۲۰۷. عراقی

یعنی شیخ فخرالدین ابراهیم ابن شهریار همدانی، که از مریدان شیخ
 شهابالدین سهروردی بوده و در عهد سلطان محمد خدا بنده در ششم ذی قعدة
 شش صد و هشتاد و هشت (۶۸۸ هـ) در دمشق وفات یافت. منہ:

نخستین باده که، اندر جام کردند
 بعالم، هر کجا درد و غمی بود
 چو خود کردند راز خویشتن فاش
 غمت هر لحظه جانی خواهد از من
 مرا گوی که فردا روز وصل است
 بامید و صالت می برم جان
 ز چشم مست ساقی، وام کردند
 بهم کردند، و عشقش نام کردند
 عراقی را، چرا بیدنام کردند
 چه انصاف است چندین جان که دارد؟
 امید زیستن چندان که دارد؟
 وگر نه طاقت هجران که دارد؟

عراقی طالب درد است، آن هم برای آنکه در مانش تو باشی
 افسوس که ایام جوانی بگذشت سرمایه عیش جاودانی بگذشت
 تشنه، بکنار جوی، چندان خفتم کز جوی من، آب زندگانی بگذشت

۱۲۰۷ = عرب

اصفهانی راست:

در عشق تو رو بوادی غم دارم در دست غمت دیده پرغم دارم
 بنشسته بخاکستر گاشن شب و روز چون ماتمیان همیشه ماتم دارم

۱۲۰۸ = عرب

یعنی میر عرب شاه رضوی گوید:

بنوعی از تغافل های او نومید شد قاصد که از شرمندگی گرد پیام من نمیگردد

۱۲۰۹ = عرب

میرزا مهدی، که در خدمت همراه میرزا شاه عباس ماضی بسر میکرده:
 حیوان پرستی جان من، من اسپ و اشتر نیستم پیشت ندارم عزتی، فهمیده ام! خر نیستم

۱۲۱۰ = عرشی

یعنی میرزا طهماسب قلی بیگ که اولاً «عهدی» تخلص میکرده و رضیع دختر
 اسمعیل مرزا ابن شاه طهماسب ماضی است. گویند: میرزا را پسری بوده است
 کریمه منظر که همیشه با او می بود روزی میرزا در مشاعره می آمد و غزلی
 که مطلعش این است:

تخم دیگر بکف آریم و کاریم، ز تو کانچه کشتیم، ز خجالت نتوان کرد درو
 می خواند، و همین که از خواندن فارغ می شود «طریقی» حاضر بود گفت
 مولانا شعرا اشعار در حق پسران دیگران میگویند و تو این مطلع برای پسر
 خودت خوب گفته، جزا ک الله خیرا. ازوست:

آنکس که زیر تیغ ، برویش نظاره کرد
 غیر پیغام تو می آرد کجا ماند حیات
 هر لحظه ای صبا ز چه گردی بگرد من
 گری تو زنده ایم بما جائی طعنه نیست
 از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر
 با من چرا مضائقه از جور میکنی
 هر چند غیر لاف محبت ز ندبرت
 خوش آن کسی که اگر نایدش پیام زیار

زان پیشتر که کشته شود ، خونبها گرفت
 کس بدشمن چون سپارد شربت بیمار را
 دانسته مگر به کجا می فرستمت
 بوی ترا ز باد صبا می توان شمید
 که نباید بدلم تا جگرم خون نکند
 چیزی نخوایم که در آب و گل تو نیست
 ما را امیدها بدل بدگان تست
 دهد قرار که بر قاصد اعتماد نکرد

۱۲۱۲. عرضی

از سخنوران لاهیجان بوده. منته:

دل از غم فرقت تو خون خواهد شد
 نا رفته هنوز حالم این است ، به بین

خواب از دل و دیده ام برون خواهد شد
 آندم که روی ، ز دیده خون خواهد شد

۱۲۱۳. عرفان

سید اصفهانی ، و در زمان شاه عباس ثانی بوده. منته:

جمعی ز نشاط و عیش باهم یاراند
 دنیا ، بمیان هر صمه ، شطرنج است

قومی بهوای حسن ماتم دارند
 اجزای همنند جنگ باهم دارند

۱۲۱۴. عرفی

قدیرای اصفهانی ، که در زمان شاه سلیمان بوده. منته:

ز شرم از گل رویش شراره می ریزد
 ز آفتاب قیامت ستاره می ریزد

۱۲۱۵ = عرفی

یعنی میرزا جمال الدین مید محمد شیرازی، که بر شاهزاده سلیم - که آخرها بجهانگیر موسوم گشته - عاشق شده بهند آمده و در عین جوانی تسع و تسعون و تسع ماته (۹۹۹) مسموم شده درگذشت. نخستین جسدش را در لاهور مدفون ساختند لیکن برکت این شعر خودش که :

بکاوش مژه، از هند تا نجف بروم اگر بهند بخاکم کنی و گر به تبار
بعد از سی سال میر طاهر اصفهانی، بگمان یکی از اقربای خودش که در پهلوی
مولانا آسوده بود، استخوانش را به نجف اشرف برده در جوار آن آستان عرش
نشان بخاک سپرد، چنانچه مولانا رونقی (همدانی) تاریخ این واقعه :

«بکاوش مژه از گور تا نجف آمد»

یافته. ازوست :

ادب کی میگذارد، تا بیوسم آستانش را	گرفتم اینکه شب در خواب کردم پاسبانش را
• که غمخوران، بمرگ من، تسلی می دهند او را	• چنان مرگ رقیب آزرده کرد آن طفل بد خورا
• طفل نادانم و اول سبق است	• عشق میگویم و میگیریم زار
• شرمت نیامد از دل امیدوار دوست	• عرفی بحال نزع رسیدی، و به شدی
• بینم چو خداوند کسی بشده نواز است	• خوننابه حسرت چکد، از هر مژه، هر دم
• کان مغنچه مست است، در صومعه باز است	• یا رب! تو نگهدار دل خلوتیان را
• آگه ز بی زبانی من، این سوال چیست	• گفتم: ز جور کیست دلت خون و گریه چیست
• لطف فرمودی، برو! این پای را رفتار نیست	• میروی با غیر و میگفتی بیا عرفی توهم
• از لبم، نام تو هنگام دعا، شنیده است	• غیرتم بین که برآرنده حاجات، هنوز
• که، شیوه های ترا، باهم آشنای نیست	• ازان، بدرد دگر، هر زمان گرفتارم

- بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ
 گر بمیرم بنا چهره بمن روز وصال
 مگو وفا بکنند دوست عاقبت عرفی
 بهر که عرضه کنم درد خویش ، می بینم
 چنان رقصید عرفی بر در میخانه، کز حسرت
 به لحد چگونه زین غم، دلم آرمیده باشد
 چو برد پیام قاصد، کنم این خیال و گریم
 چو بود ملول و گیرد ز برم کناره، سوزم
 بناله نرم نسازم دلت، ازان ترسم
 نه ز مهر آمدم بر سر بالین دم نزع
 بدر دوست، چگویم به چه عنوان رقم
 عمری گذشت و گفت و شنو با تو رو نداد
 از مردن دشوار منست، آن مژه پر خم
 نازک دلی مباد، که رحم آیدت بمن
 خوش آن ساعت که میرفتی و طاقت می رسید از من
 بدوق کشتن من، غرق خون گشتی و میدانی
 عرفی! اگر بگریه میسر شدی وصال
 در گله دوستان هست حلاوت بسی
 عرفی دم نزع است و همان مستی تو
 فرداست که دوست، نقد فردوس بکف
- فریاد ز محرومی دیدار دگر هیچ
 حسرت روی تو حیف است که از دل برود
 نمی شود بوفا آشنا، وفا چه کند
 که من غریقم و او بر کنار می گذرد
 مسلمان گفت: کاین کافر چه استادانه میرقصد
 که لبی چنان بمرگم چو توی گزیده باشد
 که برش حکایت من بکجا رسیده باشد
 که بشومی من آیا، چه سخن شنیده باشد
 که ناله دگری، در دل تو کار کند
 حیف آید که گذاری بدلم حسرت خویش
 همه شوق آمده بودم همه حرمان رقم
 ای بی نصیب گوشم و ای بی نوا لبم
 ای جان بلب آمده، کن یک دو نگه کم
 زودت بکش، نگاه باین چشم تر مکن
 تغافل از تو می بارید و حسرت می چکید از من
 که بمنون اند فردای قیامت صد شهید از من
 صد سال میتوان به تمنا گریستن
 گر گله نشنوی خود گله کن از کسی
 آخر به چه مایه بار بر بستی تو
 جویای متاع است، و تهی دستی تو

۱۲۱۶: هریان

اسمش بابا طاهر دیوانه است از همدان وفرزانه ایست همه دان و بزبان
راجی بوزن حاجی دو بیتی بسیار خوب گفته. ازوست:

مگر شیر و پلنگی، ای دل! ای دل!	بما دائم بچنگی، ای دل! ای دل!
اگر دستم قتی خونت و ریژم	بوینم تا چه رنگی، ای دل! ای دل!
نه کت نازنده چشمون سرمه سائی	نه کت نازنده بالا دل ربائی
نه کت مشکینه کیسو در قفائی	بمو و اجی که سرگردان چرائی

۱۲۱۷: عزیز الدین

شروانی، که معاصر «خاقانی» است. او راست:

دوشم، که فلک دید بکوی تو، فتاده	گفتا که: درین روز بکوی که فکندت
گفتم که: دوچشم خوش او! گفت که: هیهات!	مستان خراب، اند برو تا بکشندت

۱۲۱۸: عزت

که مولدش یکی از بلوکات دارالسلطنت کیتو بوده. ازوست:

نکته روضه رضوان و پیام تو یکی است	دم جان بخش مسیحاؤ کلام تو یکی است
بنشین کز سر ما شور قیامت برخاست	فتنه بر خاستن و طرز خرام تو یکی است
هر که احوال مرا دید گرفتار تو شد	سینه چاک من و حلقه دام تو یکی است
کی زدست تو برد جان بسلامت عزت	دست بردن به سر تیغ و سلام تو یکی است

۱۲۱۹: عزت

یعنی خواجه باقر بخاری، که معاصر شاه سلیمان بوده. سنه:

عشق است نهالی، که شهادت، ثمر اوست	نخلی است محبت، که دل زار، بر اوست
-----------------------------------	-----------------------------------

۱۲۲۰. هزنی

یعنی شیخ عبدالعزیز^۱ که استاد عالمگیر پادشاه بوده. منہ:
صدای بر نمی خیزد که بسمل شد ز نخچیرش مگر زد آن شکارافکن بسنگ سر مه شمشیرش

۱۲۲۱. هزنی

یعنی میرزا جانی قزوینی، که بعضی او را شیرازی جمعاً تبریزی دانند
در دفتر خانه شاه عباس ماضی بوده. ازوست:

شاید یکی، به باغ رساند دعائی ما	شادیم از رهائی مرغان هم نفس
هرگز بمطلبی، دلم امیدوار نیست	از بسکه چشم یارتم، از روزگار نیست
چون من، کسی بکام دل روزگار نیست	نی صبر، نی قرار، نه امید وصل یار
دو عالم را خلاص از انتظار روز محشر کن	پریشان ساز زلف مشکبو و جلوئه سر کن
کام تمام عمر، دران یک نفس گرفت	دل دامن تو در نفس باز، پس گرفت
مشت خاشاکی، بصد منت فراهم کرده ایم	دور از انصاف است، برق آشیان ما شدن

۱۲۲۲. هزنی^۲

مشهدی، که همعصر تقی اوحدی بوده. منہ:
از خون جگر چهره گاهی شستیم
رخسار بخون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگریستیم دور از رخ تو
کز مردمک دیده سیاهی شستیم^۳
چشم ز غمت خون جگر می ریزد
پیوسته سرشک چون شرر می ریزد
هر ساغر مٹی که، خورده ام با توشبی
دل بی رخت، از دیده تر می ریزد

۱- اکبرآبادی متوفی ۱۰۸۹ هـ (صدیق ۲۹۳)

۲- رازی (تهران، ج ۲، ص ۲۳۰) میر عزمی ضبط کرده است

۳- علی حسن ابن شاعر را و تحت عزی و غیر از عزی مشهدی نوشته است (ص ۲۸۲)

۱۲۲۳ = عزمی

مشهدی، گوید:

در نامه که، شرح فراق تومی کنم
گر صد هزار سال نویسم تمام نیست۱۲۲۴ = عزمی^۱

یعنی مرزا محمد مومن فیروز آبادی شیرازی راست:

مرا نخواهد، اما ز رشک اینکه، بهار	کند اسیر مرا دیگری رها نکنند
روزگار سفله عاجز بود در آزار من	شاد شد چون دید در دست گریبان مرا
رخ بر افروز بخاکم قدمی رنجه نما	چه شد انکار که شمعی بمزاری بردی
شوخی که مباح داندم خون خوردن	آمد چو پس از هزار عذر آوردن
بنشست زمانی و دلم باخود برد	گویا آمد، برای آتش بردن

۱۲۲۵ = عزیز

میر عزیز (الله قزوینی ابهری) که در عهد شاه طهماسب ماضی بخدمت

میرزا شرف جهان قزوینی بسرمی برد. ازوست:

باز از تازه گلی سینه نگار است مرا	خار خار عجبی، در دل زار است مرا
بزم ترتیب دهی باده چو بنیاد کنی	چشم دارم که، ز محرومی من یاد کنی
شب که از کوی تو آشفته و بیتاب روم	خود بخود درد دلی گویم و در خواب روم

۱- نصرآبادی (۲۷۸) عزتی ثبت کرده و صدیق حسن (۲۹۷) عزتی دارد

۲- علی حسن، ص ۳۸۴

۱۲۲۶ = عزیزی

تبریزی، راست:

غریب مردم و از من نکرد یاد کسی
خوشم بروز غریبی و بیکی مردن

به بیکی و غریبی من، مباد کسی
که نه غمین شود از مردتم، نه شاد کسی

۱۲۲۷ = عزیزی

دیگر، گوید:

جا کرد غمش در دل بی کینه ما
غیر از غم دوست، در دلم چیزی نیست

کل گل شده از داغ غمش سینه ما
داغ غم اوست نقد گنجینه ما

به یار من، سخن از حال زار من، مکنید
بدین بهانه تکلم یار من مکنید

۱۲۲۸ = عزیزی

قزوینی گفته و صاحب تصانیف است. ازوست:

تن سیمین چو شد او را زچاک پیرهن پیدا
سمن در باغ خوبی شد ز برگ یاسمن پیدا

۱۲۲۹ = عزیزی

عزیز الدین نسفی، که در بخارا بر پسر یکی از امرای سلطان جلال الدین
محمد عاشق شد و بعد کشته شدن آن جوان، از پیداد سپاه چنگیز خان، در ابرقوه
آمده شش صد و شصت و یک (۵۶۶۱ هـ) وفات یافت. او راست:

کس ز کف ایام چو من خوار مباد
فی روز، نه روزگار، و فی یار، و نه دل

محنت زده غریب و غمخوار مباد
کافر بچنین درد گرفتار مباد

۱- شاید عزیزی سنی که دیوان و مثنویات دارد (علی حسن ۲۸۴)

۱۲۳۰. عزیز الدین

محمود کاشی، که (دوست) شیخ عبدالصمد اصفهانی بوده. منته:
 دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر ترا دسترس است
 گفتم که: الف! گفت: دگر؟ گفتم: هیچ درخانه اگر کس است یکحرف بس است

۱۲۳۱. سجده

یعنی عبدالعزیز ابن منصور مروزی، که به غزنین رسیده مقبول امین الدوله
 محمود غزنوی گردیده. اوست:

از شرب مدام و لاف مشرب، توبه در عشق بتنان سیم غنغب، توبه
 در دل هوس گناه، کبر لب توبه زین توبه نادرست، یا رب! توبه!!

۱۲۳۲. عسگری

یعنی محمد عسگری میرزا ابن سلطان ظهیرالدین بابر گورگانی که با برادر
 بزرگ یعنی سلطان همایون جنگ کرده بزیارت بیت الله رفته درگذشت. از اوست:
 چنین که خوی گرفتم باشنائی تو هلاک می‌کندم عاقبت، جدائی تو
 چنان بیخود شدم از دوری آن گگذار امشب که هر دم گریه‌ها رو میدهد بی اختیار امشب

۱۲۳۳. عسگری

که برادر نورالدین قمی «اکسیر» تخلص است. منته:
 شاهی که به کربلا ظفریاب نشد گردون بمراد او بهریاب نشد
 گردید چو تشنگی برو مستولی حیرت دارم چرا فلک آب نشد

۱۲۳۴. عشرت

یعنی قاضی محمد رضای بروجردی، که اکابر آستان قلی از راه ظرافت او را

قاضی میگفته اند و الا قاضی نبوده. منته:

من آن شوخ طنز را می شناسم قیامت که ناز را می شناسم

۱۲۳۵ = عشق

یعنی آقا علی، که از اکابر قریه فروشان من محلات ورنو سفاداران که
قریه از قرای اصفهان و شاگرد حکیم شفای است. منته:

کو حریفی؟ که کند سیر قارم در عشق پا کبازم بخدا پاک بری می خواهم

۱۲۳۶ = عشق

میر یزدی، گوید:

مقصده کاخ و صفه و دیوان نگاشتن
گل‌های رنگ‌رنگ و درختان میوه دار
دانی که چیست تا بمراد دل اندر آن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند

دوستان! در بوستان چون گلچیدن کنید
اول از یاران دور افتاده، یاد من کنید

۱۲۳۷ = عشق

یعنی میرزا زین الدین حاجی، که هفت ساله بهند آمده بود. از وصت:
دی میگذشت یار و رقیب از قفا رسید
گویا که عمر می رود و مرگ در قفا است

۱۲۳۸ = عشق

یعنی مولوی جعفر علی، که مولدش نگینه یکی از بلوکات دهلی. اصلش
از سادات نجف اشرف است، از تلامذه میرزا شرف الدین علی خان «وفای قمی»
بوده اند و دختر میرزا بعقد خود داشته اند. و پدر حرم، علم طب و صرف و نحو

را از ایشان یاد گرفته بود. منہ:

همه نشنیدنی، شنیدی عشق نشنیدنی، شنیدنی ما را
 •
 مزن بجلقه آن زلف تابدار انگشت مده زبی خردی، در دهان مار انگشت

۱۲۳۹ = عشق

یعنی میرزا عبدالله اصفهانی ابن میرزا محمد شفیع مستوفی، که والد میرزا
 داؤد مستوفی است و در زمان شاه ملیحان وفات یافته. منہ:
 آرزو بچندین رنگ از دلم کند پرواز آشیان طاؤس است این دلی که من دارم

۱۲۴۰ = عشقی

کاشی، راست:

ریز خون من و تهمت زده کن مردم را تا دگر بر سر کوی تو کسی کم گذرد
 •
 شادم که دامنم مگ کوی تو میکشد این شادی دگر که بسوی تو میکشد
 •
 همدیان، با توز یاری، غم من می گویند من درین غم که، چرا با تو سخن می گویند

۱۲۴۱ = عشقی

یعنی مولوی غلام حضرت ابن قاضی غلام نبی بریلوی، که از تلامذه
 حضرت مغفور و مبرور میرزا محمد حسین «قتیل» است. منہ:
 حال دل افسرده، چگویم که نهان به کرد آنچه غم هجر تو، نا کرده بیان به
 •
 برمن دل شده بیداد رواداری های نه محبت، نه مروت، نه وفاداری های
 •
 دگر بکوچه آن یار بیوفا آورد دل سخن بشنو بر من این بلا آورد
 •
 قبای سرخ تو پوشیدی و چگویم من که سر برون ز گریبان چه فتنها آورد

سهل است اگر از جور توام خون رود از دل
 ● دل زارم دمی کز جور آن جانانه می نالد
 ندارد هیچکس طاقت که بیند زاری 'عشقی'
 ● نازکی بین، که زدم بوسه برویش، در خواب
 ● زیر لعل لب تو هست دعای مرگم
 ● بهر فریب خلق خدا، آمدی چرا
 خوردن قسم چه سود به رفع کدورت
 ● این نیست که الفت به کسی یار نداری
 مشکل که مرا شوق تو بیرون رود از دل
 ● چه جای 'آشنا بر حال او بیگانه می نالد
 ● چه گویم من، که آن مسکین چه بیتابانه می نالد
 ● عارض آن بت طنز کبود است هنوز
 غلط است اینکه بمسجد به نماز آمده
 ● بر نعش من بدیده گریان، برو! برو!!
 ● ظالم نه کافری نه مسلمان، برو! برو!!
 ● داری به رقیبان، بمن زار نداری

۱۲۲۲ = عشقی

یعنی خواجه جلال الدین ابن خواجه قطب الدین سمرقندی، که خواجه
 رشیدالدین وطواط او را تربیت کرده. ازوست:
 ای رخ همچو ماه تو آیه رحمت خدا
 ● جام زعکس روی 'تو جام جم و جهان نما
 یارم بکشد اگرچه جیجیون گرید
 ● فی نی غلطم که، چون کشدخون گرید

۱۲۲۳ = عشقی

خوافی، که خواهر (زاده) مولانای 'خاکی' است. منته:
 اشکی که برویم از غمت غلطید است
 ● در گوش کشیده کر مروارید است
 از گوش بدر کنش که بدنای 'تست
 ● آن را برخم تمام عالم دید است
 کمان ابروی 'فکر من زار بلاکش کن
 ● فگن در سینه ام تیری و پیکانش در آتش کن

۱ - این بیست بنام حاکمی (زن) خوافی ثبت است. رک (صبا ۱۶۳)

۱۲۴۴. عصمت

یعنی خواجه عصمت‌الله ابن خواجه مسعود بخاری ، که نسبش به حضرت جعفر طیار ابن ابی طالب می‌رسد. و عاشق و استاد و ندیم سلطان خلیل ابن میران شاه گورگانی بوده و در هشت صد و چهل (۵۸۴۰) وفات یافت. ازوست :

دل کبابی است کز و شور برانگیخته اند
در - نمکدان خلیش نمکی ریخته اند

بطلب گاری ترسا بچمه باده فروش
کافری عشق گری زلف چو زنار بدوش
ای مه نوخم ابروی ترا حلقه بگوش
سنگ بر شیشه تقوی زن و پیمانہ بنوش
سخن اینست اگر برسخم داری گوش
در تف باده عشق آمده در جوش و خروش
بی مٹی و جام و صراحی همه در نوشا نوش
خواستم تا سخنی پرسم ازو، گفت: خموش!
وین نه مسجد که، درو بیخبر آئی به خروش
از دم صبح اجل تا بقیامت مدهوش
دین و دانش بیکی جرعه چو عصمت بفروش

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش
پیشم آمد بسر کوچه ، پری رخساری
گفتم: این کوی چه کوی است و ترا خانه کجاست
گفت: تسبیح بخاک افکن و زنار به بند
بعد از آن پیش من آ، تا بتو گویم سخنی
زود دیوانه و سرمست دویدم ز پیش
بی دف و ساقی و مطرب همه در رقص و سماع
چون سر رشته ناموس برفت از دستم
این نه کعبه است که، بی پاؤ سر آئی بطواف
این خرابات مغان است و دران مستانند
گر ترا هست درین شیوه سر یکرنگی

یکبار فراموش مکن جانب ما را

ای آنکه بر انداخته رسم جفا را

دلبر اگر بر او بود، دلبران یکی است

امروز شاه انجمن دلبران، یکی است

سخن اول ز پریشانی ما می گذرد
که شوم خاک دران ره که صبا می گذرد

هر کجا قصه آن زلف دو تا می گذرد
می دهد باد صبا بوی تو آن بخت کجاست

۱۲۴۵. عصمت

که دختر قاضی سمرقندی بوده. ازوست :

مگور سوانی عشق از مردم عالم غمی دارد
که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

تا فکند است مرا بخت بد از یار جدا غم جدا میکشد و چرخ ستمگار جدا

۱۲۴۶. وهی

تبریزی، که معاصر شاه عباس است. او راست:
آمد بهار، و گل شد، و نوروز هم گذشت گرد سرت نگشتم، و امروز هم گذشت

۱۲۴۷. وط

قاضی عطا الله طهرانی، راست:
گشتم از چشم او چو جیم دوتا برهن از میم او جهان شد میم
چشمهایش چنانکه یوسف گفت: «ان ربی کبیر» کن عظیم

۱۲۴۸. وط

یعنی نعیمای بلخی. او راست:
آن گشته خجل، آب حیات از دهنش سرو از قدو، ماه از رخ، سیم از بدنت
صاحب نظری کجاست تا در نگرده صد یوسف در چاه ته پیرهنش

۱۲۴۹. وط

عطا الله رازی، که قاضی و همعصر شاه طهماسب ماضی بوده. منه:
ز کارهای جهان عاشقی خوش است مرا و گرنه، کار درین کارخانه، بسیار است

۱۲۵۰. وط

یعنی ابوطالب فریدالدین محمد، ابن ابراهیم «عطار» نیشاپوری، که در
فتنه چنگیزی در نیشاپور اسیر و مقتول شد. یکی او را به هزار دینار می خرید
شیخ گفت: مرا باین قدر مفروش که زیان تست، بعد از آن پیره زنی مشت گاهی
بقیتمش آورده زبان بخرداری کشاد، شیخ گفت: اکنون باید فروخت که بیش
ازین نمی ارزم! آن مغول غضب ناک شده آن مست باده عرفان را در عمر صد و

چهار سالگی شربت شهادت چشائید. گویند: ولادتش در زمان سلطان سنجر در شهر شعبان رجب پانصد و سیزده (۵۵۱۳) و وفاتش در شش صد و بست و هفت (۵۶۲۷) اتفاق افتاده. ازوست :

شوقم بتو، از حد بیان بیرون است
وز حال دل خویش، خبر می ندهم
وز هر چه قلم شرح دهد، افزون است
در خدمت تست دل، تو دانی چون است
گفتم: دل و جان در سر کارت کردم
گفت: تو که باشی؟ که کنی! یا کنی!
هر چیز که داشتم، نثارت کردم
آن من بودم که، بیقرارت کردم!

۱۲۵۱. عطاردی

یعنی عبدالرحمن ابن محمد که مداح سلطان محمود غزنوی است. ازوست:

شد یار و مرا بیوسه خوشنود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد
پرسش ننمود نیز پدرود نکرد
از عشق بتان هیچ کسی سود نکرد

۱۲۵۲. عطائی

یعنی عبدالکریم جونپوری، راست:

دل شکستی و رفتی خلاف شرط محبت
باحتیاط روا کنون که آبگینه شکستی

۱۲۵۳. عظیم

نیشاپوری، که پسر ملا «قیدی» و برادرزاده ملا «نظیری» است. ازوست:

قاصد آمد گفتمش: آن ماه سیمین بر چه گفت؟
گفت: دیگر پا ز حد خویش مگذارد برون
گفت: سر را بایده از خاک ره، کمتر شمرد
گفت: جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت
گفت: خاکستر چه گردد خواهش بر باد داد
گفت: در محشر بیکدم زنده اش خواهیم کرد
گفت: باهجرم بسازو گفتمش: دیگر چه گفت؟
گفتمش: جمع است از ما خاطر، دیگر چه گفت؟
گفتمش: کمتر شمردم زین، تن لاغر چه گفت؟
گفتمش: من سوختم، در باب خاکستر چه گفت؟
گفتمش: بر باد رفتم، در حق محشر چه گفت؟
گفتمش: من زنده گردیدم، ز خیر و شر چه گفت؟

گفت: خیر و شر نه باشد عاشقان را در حساب
گفت: با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت
گفت دیگر بگذرد در خاطرش یاد عظیم
گفتمش: اینهم حسابی، از لب کوثر چه گفت؟
گفتمش: گر عاقبت این است، ازین بهتر چه گفت؟
گفتمش: دیگر بگو، گفتا: مگو دیگر چه گفت؟

۱۲۵۳. عظیم

یعنی علی عظیم پسر ناصر علی سرهندی. او راست:

بغارت رفت، یا خون گشت، یا محو تماشا شد
خداوندا! چه پیش آمد دل دیوانه ما را
هر قدم فتنه دیگر خیزد
رفنه ام بر سر راهی که می‌رس

۱۲۵۵. هفتی

اسفرائینی، که از کنیزان شیخ «آذری» است. از اوست:
قامت سرو که در آب نمودار شده است
کرد دعوی بقدر یار نگونسار شده است

۱۲۵۶. علاء

یعنی سید علاء الدین خراسانی که بهند آمده در شهر استادی کرده^۱. از اوست:
نشاط باده پرستان، به انتها نرسید
هنوز ساقی ما، باده در سبو دارد
فدانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد
که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

۱۲۵۷. علاء

میر علا یزدی، که از شاگردان ملا «وحشی» بوده. منه:
آتم که نکرد فرق مسجد نه کنشت
کارم همه ناپسند فعلم همه زشت
با این همه جرم و رو سیاهی، دارم
از غایت رحمت تو، امید بهشت

۱- مصنف کتاب «ما مقیا»

۱۲۵۸. علاء الدین

ابن احمد ابن محمد صحنانی، که در شب جمعه بست و دوم رجب هفت صد
و سی و شش هجری (۵۳۶ هـ) بعمر هفتاد سالگی درگذشت و مطاعتش به شیخ
محی الدین ابن عربی و معارضاتش با کمال الدین عبدالرزاق مشهور است. منہ :

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی به زان نبود که ، خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را به زانکه ، هزار بنده آزاد کنی

۱۲۵۹. علاء الدین

یعنی امام بیرجندی، راست:

ای آنکه بزلف شام و از رخ سجری چون شام و سحر کرده بسی پرده دری
می طعنه زنی بمفلسی ها مارا ما مفلس از انیم که تو سیمبری

۱۲۶۰. علاء الدین

(حسن) دهلوی، که از مریدان نظام الدین اولیاء و مصنف کتاب «فوائد الفواد»
است. او راست:

مرا نسیم تو باید ، صبا کجاست که نیست کجاست زلف که بشک خطا کجاست که نیست

۱۲۶۱. علائی

قمی آشتیانی، که قاضی آنجا و مخترع بازی گنجفیه و تاش امت. او راست:

مقاش در دل و درد دلم را زان نمی داند که بادل در میان ننهاده ام رازنهانش را
دیروز پریشانی خود را بتو گفتم امروز پریشان تر از انم ، که توان گفت
ترا دیدم رسید این مژده از باد سحرگامی که دارد بعد ازین شبهای هجران روی کوتاهی
درمان پذیر نیست دل مبتلای ما خیز ای طیب ! دست بدار از دواي ما

یاران برای خود همه با او سخن کنند
 خون شد دل خدنگ تو، تا از تو، دور شد
 کس نیست تا کند سخنی از برای ما
 او نیز رفته رفته به پهلوئی ما نشست

۱۲۶۲. علائی

یعنی میر سید علی^۱ همدانی، که در ششم ذی‌الهیجه هفت صد و هشتاد و شش هجری (۸۷۶ هـ) در گیلان وفات یافته. ازوست:

غمنا کم، و از در تو، با غم نروم
 از در که همچو تو کریمی، هرگز
 جز شاد و امیدوار و خرم نروم
 نومید کسی نرفت، من هم نروم

۱۲۶۳. علاجی

که از جراحان زمان شاه عباس ماضی بوده. منه:

خاموش نشین ای دل سرگشته، که این درد
 از دست کسی نیست که، فریاد توان کرد

۱۲۶۴. علم

یعنی سید مرتضی اصفهانی، و از احفاد میر سید محمد صاحب کتاب «مدارک» است. منه:

کم نمی‌گردد ز دریا آنچه بردارد محاب
 چشم من، تاسی توانی گریه کن، دریاست دل

۱۲۶۵. علمی

در اواخر زمان سلطان حسین میرزا بوده. منه:

مجلسی خواهم که باشد گفتگوی غم درو
 تا غم خود باز گویم لحظه من هم درو

۱۲۶۶. علمی

یعنی شاه علی قلندر^۲ که همعصر شاه طهماسب ماضی است:

من مست و بد حال این چنین یا رب چه خواهد گفتم
 گر پاک دامانی، بدین آلوده دامان بگذرد

۱- تخلص علی داشت (صبا ۴۶۹)
 ۲- علی تخلص داشت (علی حسن ۲۹۳)

۱۲۶۷. علمی

قزوینی، که در یک هزار و بست و پنج (۱۰۲۵ هـ) وفات یافته. مننه:
 با ناله ها، سموم را سودای* است در آتش جحیم را ماوای* است
 برسینه ماست هر کجا کوه غمی است در دیده ماست هر کجا دریای* است

۱۲۶۸. علوی

یعنی خواجه علی قلی فراهانی. او راست:
 ترسم که نشینند بدلت گرد ملالی کین سوخته از رهگذرت گرد نشین است
 شهید عشق ترا برگزید ازان عشقت که روز حشر شکایت ازو نمی آید

۱۲۶۹. علوی

یعنی محمد طاهر کاشی، که همعصر شاه سلیمان است. مننه:
 مستم و چون شیشه می، دل زتنهای پراست همچو ساغر همدی کو؟ تا دلی خالی کنم

۱۲۷۰. علوی

معمدالملک میرزا محمد هاشم شیرازی، که در یک هزار و یک صد و یازده
 (۱۱۱۱ هـ) از راه بندر سورت بهند آمده بحضور اورنگ زیب عالمگیر بمناصب عالیه
 سرفراز شده، و با قهرمان ایران بوطن رفته باز بهند برگشته در دهلی درگذشت.
 مننه:

ز صاف شعله حل کرده پر سازید جامم را بجوش آرد مگر در مغرتن سودای خامم را

۱۲۷۱. علی

یعنی ناصر علی سرهندی، که معاصر اورنگ زیب عالمگیر است و پست و
 بلند در اشعارش اکثر. آخرها در یک هزار و یک صد و هشت (۱۱۰۸ هـ) در

دهلی در گذشت. تاریخ وفاتش : «آه علی بعالم معنی رفت» یافته. منہ :

صندلی چونک بتی می آید	ای علی درد سری پیدا کن
● کلک قضا، نمونه حسن تو، ماه ساخت	● چون کرد با رخ تو مقابل، سیاه ساخت
● بطاعت کوش اگر عشق بلا انگیز میخواستی	● متاعی جمع کن شاید که غارتگر شود پیدا
● آشیان گم کرده چون من، گرفتارش مباد	● سخت بیرحم است، می ترسم که آزادم کند
● چنان تقریر حال دل کنم پیش سیه چشمی	● که گردد شمع خاموش از نگاه سرمه آلودش

۱۲۴۲. عالی

یعنی محمد علی بیگ اصفهانی که جد ایشان علی قلی بیگ فرنگی در دولت
سلاطین صفویہ مسلمان شده. منہ :

هر بلبل در گلشنی نالد بیاد یار خود بلبل ز گل نالان و من نالان ز گل رخسار خود

۱۲۴۳. عالی

(ابوالقاسم علی) ابن حسین باخرزی راست :

برگردن خویش بسته عقد گهر و از گوش پیاویخته حلقه زر
گوی غم عشق جلوه کرد ای دلبر ز اشک و رخ من بگردن و گوش تود را

۱۲۴۴. عالی

یعنی بابا علی شاه ابدال، که مولوی جامی را کمال اعتقاد با ایشان بوده.

منہ :

من رند بی سروپا ز غم تو غم ندارم ز غم تو آن چنانم که غم توهم ندارم

۱۲۷۵ = علی

خراسانی بوده. مننه:

بِعالم از جفایت هر کرا بینم غمی دارد جفا تا کی توان کردن وفاهم عالمی دارد

۱۲۷۶ = علی

که در هفت صد و هشتاد (۸۰ هـ) در شیراز وفات یافته. مننه:

از سرعشق، بی خبری حال ما مپرس ما غرقه گشته ایم و تو دریا ندیده

۱۲۷۷ = علی

که از فضلا بوده. مننه:

جانانه رسم خشمگین است که نیست با ما نه همین بر سر کین است که نیست
جان می طلبد سخن دران نیست، که هست زر می طلبد، سخن درین است، که نیست

۱۲۷۸ = علی

یعنی خواجه حافظ علی ولد مولانا نورالدین محمد جرجانی. اوراست:

هنگام سحر که نرگس و لاله بشگفت مرغ سحری ناله کنان، خوش می گفت
می نوش که، بی نشه بسی خواهی بود بر خیز که، در خاک بسی خواهی خفت

۱۲۷۹ = علی

از منشیان استرآبادی بوده. مننه:

عنقریب است که، از ما اثری باقی نیست شیشه افتاده و می ریخته و ساقی نیست

۱۲۸۰ = علی

یعنی علی یکپای قزوینی، که در عهد شاه طهماسب ماضی بوده. مننه:

اظهار درد دل بر دلدار چون کنم ترسم زخوی ناز کش، اظهار چون کنم؟

۱۲۸۱ = علی

یعنی میرزا علی اکبر بدخشانی ، که در خدمت اکبر بادشاه بسر میکرده .

منه :

گرمونس و همدمی ، دمی داشتمی زو چاره مرهمی همی داشتمی
در آتش عشق سوختمی سر تا پا در دیده اگر ، نمی همی داشتمی

۱۲۸۲ = علی

یعنی مولانا علی گل استرآبادی ، راست :

ای شوخ ، ستم ، بر دل افکار ، بد است بسیار ستم مکن که ، بسیار بد است
آزار دل سوخته آزار بس است آه دل عشاق گرفتار بد است

۱۲۸۳ = علی

یعنی علی بیگ رشتی ، که از سلاطین بوده . منه :

بی دینم ، اگر طالب رضوان باشم من بعد اگر در پی ایمان باشم
شد دشمن جان من مسلمانی و من کافر باشم اگر ، مسلمان باشم

۱۲۸۴ = علی

یعنی آقا بنده علی ابن خواجه عبدالصمد گیلانی ، که در زمان شاه ملیحان

بوده . منه :

امید بر دم شمشیر قاتل است مرا خدا نصیب کند ، آنچه در دل است مرا

۱۲۸۵ = علی

یعنی ملا علی شیرازی ، که با حکیم «رکنا» مصاحب بوده . منه :

نشد که از سر ما فتنه ، دست بردارد بهر زمین که رسیدیم ، آسمان پیداست

۱۲۸۶۔ علی

علی رضا کہ از سادات توی سرکان، و در زمان شاه سلیمان بودہ! منہ:

یا رخ بنا کز تو فراموش کنند یا لب بکشا کہ، جملہ خاموش کنند
یا رخصت آنکہ، ہرچہ گوشم بشنید فریاد کنم کہ عالمی گوش کنند

۱۲۸۷۔ علی

علی رضا کپایگانی، راست:

گل میکند ز چہرہ غم یار جانیم طرح بہار ریختہ رنگ خزانیم
ای بیوفای باہمہ کس، مہربان من من مستحق این ہمہ نامہربانیم

۱۲۸۸۔ علی

علی قلی بیگ ذوالقدر، کہ در عہد شاہ طہماسپ ماضی بودہ و «ذوالقدر»
عبارت از تیر اندازی است کہ ہرگہ خطا نکند۔ منہ:

من از نیزہ بازی چہ اندوختم چرا فی نوازی نیاسوختم

۱۲۸۹۔ علی

علی قلی بیگ ترکہاں ابن سلطان خلیفہ و از امرای جہانگیری است۔ منہ:

خیال شمع رویش، دشمن آسایش من شد چراغ در نظر دارم، ازان خوابم نمی آید

بسیار ملولیم از این عمر، ندانیم۔ کاسایش ما در دم تیغ کہ نہفتہ است

۱۲۹۰۔ عہاد

عہادالدین لر، گویند: روزی با خواجہ شمس الدین محمد صاحبہ دیوان شطرنج

می باخت، خواجہ از روی مطائبہ مکرر میگفتہ: ای کون زنت فراخ! ای

کون زنت فراخ! عماد در بدیهه میگوید:

هر چند سخن های چو در میگوئی خوشدار که با عماد لر میگوئی
عیب تو همین است که، اندر شطرنج ای کون زنت فراخ، پر میگوئی

۱۲۹۱ = عماد

یعنی عمادالدین مشهور به عماد فقیه کرمانی، که در هفت صد و هفتاد و سه (۵۷۳هـ) وفات یافته:

بیداد تو سهل است فراموش توان کرد	گر با تو شبی در آغوش توان کرد
گر زما شرم نداری ز خدا شرمت باد	برگرفتی ز میان عهد وفا، شرمت باد
بی تو هنوز زنده ام، سنگدلی من بین	غنچه دهان من بیا تنگدلی من بین
سالها یاد کند عهد گرفتاری را	مرغ هر دل، که ز بند غمت آزاد شود
دمی وفا نکند شاهی که، بازاری است	امید بلبل بیدل ز گل وفاداری است
هزار سابقه، بیرون ز دوستداری هست	میان ماؤتو، چیزی ورای یاری هست

۱۲۹۲ = عماد

یعنی میر عمادالدین شیرازی، که معاصر شاه اسمعیل ماضی صفوی است.

منه:

گفتم: ای مه! با رقیب روسیه کمتر نشین
زیر لب خندید و گفت: او نیز میگوید همین
نه جوهر است دران تیغ پیچ و تاب زده
که بهر کشتن من نقشها بر آب زده

۱۲۹۳ = عماد

یعنی میر عماد قزوینی، که خوشنویس مشهور است و خط نستعلیق او رونق

خط دلبران شکسته . گویند : شاه عباس ماضی هفتاد تومان بجهت میر فرستاد و تکلیف تحریر «شاه نامه» نمود و بعد یک مال کسی فرستاد که اگر «شاهنامه» تمام شده باشد بیارد . میر هفتاد بیت که از اول «شاهنامه» نوشته بود مرسول و پیغام کرد که : وجه سرکار زیاده برین کفایت نکرد . شاه را این معنی ناخوش آمد آن ورق را واپس فرستاده مطالبه زر نمود . میر آن ابیات را مقروض کرده هر بیتی بیک هزار تومان فروخته آن وجه را تسلیم محفل شاهی می نماید و این معنی باعث مزید کدورت خاطر اقدس میگردد و بعد چندی دم صبح که میر برای غسل جمعه بسوی حمام میرود مقصود بیگ باشاره سلطانی بزخم کارد کارش تمام می کند . ازوست :

جان از من و بوسه از تو بستان و بده
شیرین سخنی است نیست دشنام تو تلخ
زین داد و ستد، مشو پشیمان و بده
گرد لب شیرین بگردان و بده

۱۲۹۴ = عمادی

یعنی حکیم عماد الدین غزنوی، که مداح عهد الدوله دیلمی بوده و اکثری او را پسر حکیم «مختاری» و بعضی با عمادی شهر یاری یکی دانسته . والله اعلم بالصواب :

دردی که مرا ازان رخ نیکوست بین
ای دشمن ! اگر بکام خویشم خواهی
وین خسته دلم که بسته اوست بین
بر خیز و بیاد کرده دوست بین

چون چهره کشود صبح کافور عذار
گفتم که : بیار بوسه ! گفتا : که بگیر
شید نوش لب ز خواب نوشین بیدار
گفتم که : بگیر باده ! گفتا : که بیار

۱۲۹۵ = عمادی

شهر یاری^۱ که مداح طغرل ابن ارسلان سلجوقی و ممدوح سید «حسن» غزنوی و حکیم اوحدالدین «انوری» است . منه :

چه کرده ام که ، سزائی منست هجرانت چه گفته ام که ، بخون منست فرمانت

۱ - قصبه شهریار مضاف شهر ری بود (صبا ۴۷۵)

مهر تو، ز سینه رفتی نیست
 حالی که مرا ز عشق توهست
 با درد تو، دیده خفتی نیست
 دانستی است، گفتنی نیست

●

خاک و ترا مشک ختن دانستم
 دردا که، من اتم که تو می دانستی
 خاری و ترا گل چمن دانستم
 افسوس، تو آن نه که من دانستم

۱۲۹۶. حماد الدین

زوزنی، که معاصر سلطان منجر است. منہ:
 شگفته چون گل نو روز عید آن ماه
 به بند خانه خرامید بامداد پگاه

●

ز جای جسته و سویش دویده بر پایش
 چه بوسها نزد م، لاله الله!

۱۲۹۷. حماد الدین

احمد کاتب اسفرائینی، که در عهد سلطان سکندر بوده. منہ:
 دانی که فلک، بقای دهرت ندهد
 معشوقه بی وفا است دنیا، هشدار!

یک شربت آب، جز قهرت ندهد
 تا در قدح جلاب، زهرت ندهد

۱۲۹۸. عماره

یعنی سلطان ابو منصور عماره ابن محمد مروزی، که از مهندسان زمان
 سلطان منجر بوده. منہ:
 اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن
 تا بر لب تو بوسه زخم چونش خوانی

۱۲۹۹. عمر

یعنی تاج الدین عمر ابن مسعود ابن احمد، که مداح قلیچ طمغاج خان بود. منہ:
 ای باد سحر که شده عنبر بار
 در طره او دلی است مارا، زنهار

دایم که همی روی بسوی دلدار
 کان سوخته را زما پرسی بسپار

۱۳۰۰ = همعق بخار

یعنی استاد شهاب‌الدین بخاری، از اکابر سخنوران که از رعایت یافتگان سلطان سنجر است:

هر دیده عاشق است ، خوابش ندهید	هر دل که در آتش است، آبش ندهید
دل از بر من رسید ، از بهر خدا	گر آید و در زند ، جوابش ندهید
آن سبزه که بر عارض تو خاسته شد	تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد
در باغ رخت ، بهر تماشای دلم	گل بود ، بسبزه نیز آراسته شد
رفتیم ز خدمت تو ، دل خون کرده	دل خون شده از دودیده بیرون کرده
قد چو الف بعشق ، چون نون کرده	خاک ره پشت موزه ، گلگون کرده

۱۳۰۱ = عنایت

یعنی میرزا عنایت‌الله ابن میرزا محمد ابراهیم قاضی اصفهانی. او راست:

به گل، چگونه رسد دست من، درین گلشن	ز کوتاهی، چو بد امان باغبان نرسید
دی شب من نا امید از یاری ها	یاد آمد از عهد وفاداری ها
تا روز نشسته گریه میکردم زار	گوشش که نشنید یا رب! آن زاری ها

۱۳۰۲ = عنصری

یعنی ابوالقاسم حسن بلخی، که مداح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی است و از جمله شعرای سبعه آن عهد که، یکی حکیم عضائیری رازی، دوم حکیم اسدی طوسی، سوم حکیم منوچهری بلخی، چهارم حکیم عنصری، پنجم حکیم عسجدی هروی، ششم حکیم فرخی، هفتم مولانا دقیقی است. مولانا عنصری «ملک الشعراء» بوده. شبی سلطان در عالم مستی ایاز را که، چینی الاصل بود، پیریدن دوزلف دلپندش که هر یکی دام پلاو صیاد دلها بوده، مامور ساخت و آن مه جبین همان وقت

آن دو کمند عنبرین را برید و پپای سلطان انداخت، آن وقت سلطان را خواب مستی فروگرفت امان چون نسیم صبح بدماغش آشنا شد سر از خواب بر آورده دیده که ایاز زلف ندارد و بعد از استفسار، که سرگذشت شبانه بگوشش رسید، غضب بر او مستولی شد و بهر کس که میپرسید عریبه آغاز میکرد، هیچکس یارای آن نداشت که بخدمت او رود تا حکیم عنصری نظر اختصاص، شرف اندوز شد. سلطان فرمود: حال مرا دیدی که چه کردم و بدست خود تار جان خود را گسستم، آخر هیچ نمیگوئی! عنصری در بدیهه این رباعی را بعز عرض رسانیده:

کی جیب سر زلف بتی کاستن است کی جانی بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاطومی خواستن است کاراستن سبزه ز پیراستن است

سلطان را بغایت خوش آمد سه بار دهان او را با جواهر رنگین لبا لب کرده ازان اندوه رهائی یافت.

الغرض عنصری در غزنین بوده تا در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود در شهر احدی و ثلاثین و اربعه ماته (۵۳۱ هـ) در غزنین وفات یافت. ازوست:

شناها! ادبی کن فلک بدخو را کافت نرساند آن، رخ نیکو را
گر گوی غلط رفت، بچوگانش زن گراسپ خطا کرد، بمن بخش او را

ای شب نکنی زیاد پر خاش، که دوش راز دل من مکن چنان فاش، که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه، شیم هان ای شبی وصل! آنچنان باش، که دوش

۱۳۰۳ = عنوان

یعنی چلی محمد رضای تبریزی، که مرزا طاهر نصرآبادی او را دیده است. منه:

شرم وصل امشب زبان را مانع گفتار بود ورنه بر لب شکوه ها آماده اظهار بود
بیا که بی تو ز سرمایه حیات مرا بدیده ماند نگاهی و بر زبان سخنی

۱۳۰۴ = عهدی

جنابدی، راست:

جان صرف کسی شد که، ز جانان خبر آرد	زان پیش که، قاصد خط آن سیمبر آرد
ای من، سگ یاری که ز من عار ندارد	عار از من دیوانه، سگ یار ندارد
• که نمی ترسد کسی با او حدیث درد من گوید	• ازان با محرمان پیوسته در مجلس سخن گوید
• گفتگوهای که، روز وصل با من کرده	• بر زبان دارم شبی هجران بی تسکین دل
• وز چهره من گرسنگی رنگ ببرد	• آمد رمضان نه صاف داریم نه درد
ای روزه! برو، ورنه ترا خواهم خورد	در خانه ما ز خوردنی چیزی نیست

۱۳۰۵ = عهدی

ساؤجی، که برادر کوچک «مقصدی» و از مردم ساؤجی است. منہ:	دم آخر است بنشین، که رخ تو میر بینم
• که امید یک، ماما، بهمین نگاه دارم	• مگر اظهار رنجش کرده عهدی ز جور او
• که دوری میکند امروز نزدیکان او از من	• اگر از دشمنانم تیغ برکش، قصد دشمن کن
• وگر از دوستانم، چاره درد دل من کن	• دامن بمیان بر زده یکدست ز خاکم
• پیداست هنوز از من خاکی اثری هست	• رفته رفته از کفم آن زلف شبگون می رود
• دوستان رحمی که کار از دست بیرون می رود	• بان لطافت گردن، نگر که آب حیات
• بلند گشت ز قوازه گریبانش	• برتر پیرهنش هر که دید عریان شد
• چه کرد خانه خرابی، که کرد عریانش	• خرم زمانی کز کوی آن ماه
• تابوت ما را با ناله و آه	• یاران همدم آرند و گویند:
• الحمد لله! الحمد لله!!	• به چه اندیشه ام از خاطر ما شاد روی
• چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی	

۱۳۰۶. عیدی

قلندر خراسانی، گوید:

رفتیم به میخانه پرهیز شکستیم ما توبه بیک ساغر لبریز شکستیم

۱۳۰۷. عیدی

که از شعرای قراگولی بوده. منہ:

گلگون تن من، که جام بی می نوشد در کشتن اهل دل، بجان می کوشد
حالا نه بدین لباس او جلوه گر است عمریست که خون میکند و می نوشد

۱۳۰۸. عیاری

استرآبادی، راست:

دی که پیش آمد، براه آن دلبر رعنا مرا من ز شرم، او را ندیدم او ز استغنا مرا

۱۳۰۹. عیانی

(یزدی) پسر مولانا «رفیعی» بوده. منہ:

تا هجر تو با جان من زار در آویخت دل رفت و بدامان دعای سحر آویخت
فصاد چو زد نیشترم، در رگ مژگان آتش زرگم سر زد و در نیشتر آویخت

۱۳۱۰. عیدی

از حکمای ورامین و در عهد شاه عباس ماضی بوده. منہ:

آراسته شد ز حال روی تو ز تو پرداخته حسن آرزوی تو ز تو
چون ناز، بخون نشسته موی تو ز تو چون غنچه، برون نرفت بوی تو ز تو

۱۳۱۱. عیدی

قاضی مروزی، و همعصر شاه طهاسب ماضی بوده. منہ:

تا خامت ز سوز عشق دیوانگیم پرهیز کند شعله ز همخانگیم
دارم پرو بال شعله، و می ترسم بر شمع رسد آفت پروانگیم

۱۳۱۲. عیسی

یعنی قاضی مسیح الدین ساوجی ، که در عهد سلطنت حسن بیگ ترکمان نظر بحسن خدمت پدرش خواجه شکرالله مستوفی دیوان بشرف تعلیم شاهزاده عالیقدر سلطان یعقوب مشرف و دلش تیر عشق شاهزاده را هدف شد. بعد چندی که این راز گل کرد و بر زبانها افتاد ، ارباب عناد بحضرت شاهی رسانید ، چون حال دامن پاکش معلوم حضرت شاهی بود و بر مراتب اعتبار افزوده و تا جناب قاضی گوی سبقت از اقران ربوده و امر صداقت نیز باو باز گشت و رفته رفته دور زمان سلطان یعقوب ، وزیر اعظم و وکیل مطلق گشته. بروز جمعه هشت صد و نود و شش (۸۹۶ هـ) از دست صوفی خلیل - که امیر امرای سلطان یعقوب بود - شهید شد. دیوانش تقریباً هزار بیت خواهد بود اما هر شعری عاشقانه و بیشتر بسطان یعقوب مخاطب است. ازوست:

آرزوی دل مشتاق بسوی تو مرا	•	میکشد هر دم و ره نیست بکوی تو مرا
راهم درون باغ تو ، دربان نمی دهد	•	گلگشت راه بهانه کن و پیش در بیا
مفرست پیش من خبر خویش کادم	•	من میروم ز خویش تو پیش از خبر بیا
هرگز نبود از تو گمان جفا مرا	•	دیگر بکس نماند امید وفا مرا
میرم برای یاری کز ، بهر او، توان مرد	•	جانم فدای نامش ، نامش نمی توان برد
آهی که بر آید دم مرگ از دل چاکم	•	ابری شود و گریه کند بر سر خاکم
چه شد یا رب! که امشب دردمن تسکین نمی یابد	•	ز بیخوابی ، سرم میگردد و بالین نمی یابد
نبود بفکر او خبر از خویشتن مرا	•	یاران خبر دهید ز احوال من مرا
شبی که آن مهه بی مهر همنشین من است	•	ستاره وار بسی دیده در کمین من است
سویش خبر برید که: عیسی هلاک شد	•	او را به مهربانی من ، آزمون کنید

ندارم بر زبان نامش ولی چون درد دل گویم
چو نتوانم ازو جستن و فای از بیم خوی او

۱۳۱۳ = عیسی

لنگ راست:

ز هشیاران عالم هر کرا منعم غمی دارد
دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

۱۳۱۴ = عیسی

که از سادات یزد و شاگردان «وحشی» بوده. منه:

دور خط و زمان مکافات میرسد
ای سنگدل! حساب تغافل نگاهدار

دل گشت اسیر طفل عالم سوزی
کز خشم نه بیند سوی مردم دیگر

در مکتب بیداد جفا آموزی
چشمش بغلط گر بمن افتد روزی

شوخی که بگوشش نرسد حرف دلم
از غایت کینه که با من دارد

پر کرده ز خوناب جگر طرف دلم
غم نیز بصر فیه می کشد سخت دلم

۱۳۱۵ = عیسی

ملا عیسی حصاری، که اول «محبتی» تخلص میکرده و باشاره اکبر پادشاه
بر خلاف آن، عیسی قرارداد. ازوست:

زمین عدم شود از در کتابت وصلش
بخشک ساختن صفحه خاک بر دارند

۱۳۱۶ = عین القضاة

یعنی ابو الفضائل محمد بن عبدالله ابن میر محمد میانجی همدانی، ابوالقاسم
وزیر بمقتضای عداوتی که با او داشت در پانصد و سی و سه (۵۳۳ هـ) اتهام دعوی
الوهیت برگردنش بسته پوستش بر کنده بر در مدرسه خودش آویخت و بعد سه روز
نعش او را در بوریای نفت آمود پیچیده در آتش سوخت. منه:

تا با دل من، عشق تو، آمیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارت

صد فتنه و آشوب، بر انگیخته شد
تا چشم زدم، خون دلم ریخته شد

غ

۱۳۱۷. غازی

قلندر اصفهانی، در اواخر عهد شاه طهماسب صفوی بوده. منہ:
 جزای یک شب هجران اگر دهد ایزد سوی بهشت برم کافر و مسلمان را
 زمانه چون نتو متمگار ما بدست آورد عجب که یکدل آسوده در جهان دارد
 نام لیلی بسر تربت مجنون مبرید بگذارید که دیوانه قراری گیرد
 مرا گویند بیدردان، بزن دستی بد امانش مرا می بود اگر دستی، گریبان پاره می کردم
 روز جزا اگر تو نباشی برابرم کاری کنم که دود ز محشر بر آورم
 بر آسمان نگاه کشندت برای چیست شوق مکن که خون ملایک کسی نریخت
 تمام دردم، و پیش تو شکوه سر نکنم تمام آتشم، و در دلت اثر نکنم
 محبتم که فراموش کرده از من وفا شدم که بگرد دلت گذر نکنم
 قسم بخاک درت میخورم که چون غازی اگر غبار شوم از درت سفر نکنم

۱۳۱۸. غازی

یعنی خواجه معین الدین ماورالنهری، که معاصر اورنگ زیب عالمگیر بوده. منہ:

شکوۀ اهل جهان جمله ز اغیار بود دل ما هر چه کشید از ممت یار کشید
 در دلت هم اثری مهر و وفا پیدا شد که دلم سوی تو این مرتبه بسیار کشید

۱۳۱۹. خافل، خافلای

(محمد تقی طالقانی) که در عهد شاه عباس ثانی صفوی وفات یافته. منده:
 ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم دلی که نیست تسلی، باو چه چاره کنم
 زمن بی خاتمان نیست، همچونی درین عالم بان سرکشتگی سنگ فلاخن خاندان دارد

۱۳۲۰. غالب

یعنی غالب علی خان اصفهانی، که در عنفوان جوانی بهند آمده در مصاحبت
 نواب سرفراز خان بیگار بیگی بنگاله مدتی پسر برده، و در اواسط دولت نادری
 بایران رفت. ازوست:

افسرده دلی گشت ز بس عام درین شهر دیوانه برای رود و طفل برای
 بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم ز تو من گل به بلبل نکند آنچه تو کردی با من

۱۳۲۱. غباری

تخلص شاعری گوید:

کاشکی افزون شود هر لحظه استغنائی او تا ز سر بیرون کند اهل هوس سودای او
 گل سرشکم، ازین گونه باعمال مساز شکوفه جگر است این گیاه خود رونیست

۱۳۲۲. غباری

کرمانی را بهت:

ز روزگار وضالت دمی نکردم یاد که پاره جگرم در کنار ناله گریخت

۱- اینطور نیز مشهور است: دیوانه برای رود و طفل برای - یاران! مگر این شهر شما
 سنگ ندارد.

۱۳۲۳. غروری

یعنی میر برهان کاشی، که بهند (سند) افتاده در (آنجا) در گذشت! اوست:

بگذار که پنهان بود این درد جگر سوز

انکار که گفتیم و دلی چند شکستیم

دور از تو چو پیران قدمی میکشم از ضعف

و آنجا که توی، طفلم و رفتار ندانم

مگر نیافته بار نظاره رویش

که سوی دیده نگه شرمسار می آمد

۱۳۲۴. غروری

سبزواری، که در اواخر عهد سلطان حسین میرزا بوده. منته:

غریب و مردم و از من نکرد یاد کسی

به بیکسی و غریبی من، مباد کسی

خوشم بغربت، از اندوه بیکسی مردن

که نه غمین شود از مردنم نه شاد کسی

چو باد بوی تو آورد جان بر افشاندم

چو من نداد بیوی تو جان بباد کسی

۱۳۲۵. غریب

یعنی شاه غریب میرزای، مشهور است که از اولاد سلطان حسین میرزا

بوده. منته:

گشتم خراب و شیفته خرد مالگی

فدس نهالگی و چه نازک نهالگی

شیرینکی شکر لبکی شوخ چشمکی

مهر و یکی برو بکس از مشکی خالگی

۱۳۲۶. غریب

خراسانی، که در زمان سلطنت هایون وارد هند بوده. منته:

دل ز چاک سینه میخواست که بیند روی دوست

مرهم ای همدم مننه بر سینه افکار ما

ای غریبی! التفات او بغیر آزار ماست

چند خواهد بود یارت، در پی آزار ما

۱۳۲۷. فریبی

مولانا غریبی ماورالنهری. راست:

براه عشق تو هرگز بمنزلی نرسیدم
 سرم چون گوی غلطان باد، در میدان مه روی

●

که درد عشق ترا پیشتر رسیده ندیدم
 که دل را گوی، گویا می زند از زلف چو گانی

۱۳۲۸. غزالی

مولانا غزالی مشهدی، که در زمان شاه طهماسب صفوی بهند آمده در خدمت سلطان جلال الدین محمد اکبر می بوده تا در نهصد و هشتاد (۵۹۸۰) در آگره وفات یافته. منہ:

از بزم جهان باده گساران همه رفتند
 فی کوهکن بی سروپا ماند، نه بجنون

●

بستر شده در کوی تو خاکستر امشب
 جان دادم و فارغ شدم از محنت هجران

●

حسن شهرت، عشق رسوای، تقاضا می کند
 عرق نشسته به گلبرگ سایه پرور او

●

آهی زدیم و عرصه هامون بگرد رفت
 چشمت، که بخون ریزی عشاق، سری داشت

●

کس را نه بیم روز غم، جز سایه در پهلوی خود
 بیباغ سبزه نوخیز دلنواز آمد

●

عجب پرپیچ و تاب افتاده زلف همچو زنجیرش

●

ما با که نشستیم که یاران همه رفتند
 از کوی جنون، سلسله داران همه رفتند

●

با سوخته از آتش دل بستم امشب
 یعنی که ز شبهای دگر بهترم امشب

●

جرم معشوق و گناه عاشق بیچاره نیست
 کشید باده ظاهر شده است جوهر او

●

خاک آنچنان شدیم که بجنون بگرد رفت
 می کشت یکی را و نظر بر دیگری داشت

●

آن هم چو بیم سوی او گرداند از من روی خود
 عجب خطی ز حریفان رفته باز آمد

●

مگر دست قضا لرزیده در هنگام تحریرش

من بویرانه غم مرده و طفلان هر سو
 استخوان در تن من نیست هر پهلوی
 سنگ در دست، که دیوانه کی آید بیرون
 داردم پنجه غم قصد دل از هر سوی
 در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا
 طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
 گر دل بحق است و ساکن بتکده
 خوشباش که، عاقبت بخیر است ترا

۱۳۲۹. غزالی

هروی، که شاگرد حیدر کچھ پز است آخرها بهند آمده و خود را به مولانا
 غزالی مشهدی شهرت داده. منده:

از سگان سر کوی تو بسی منفعلم
 او در اندیشه، که چون خون غزالی ریزد
 که بهم صحبتی همچو منی ساخته اند
 غم از هر جا که در آید فتد در جستجوی من
 من در اندیشه که، اندیشه دیگر بکند
 معموره دل شده ز تو ویران، بکه گویم
 بلا هر که که روگردان شود، آید بسوی من
 دل پر خون ز بیداد تو رقم
 شهری که خراب است ز سلطان، بکه گویم
 شب غم جان ز تن میرفت و میگفت
 چنان رقم که از یاد تو رقم
 چاره این دل صدپاره نکردی رقی
 که من از محنت آباد تو رقم
 جان من! جان مرا، چاره نکردی رقی

۱۳۳۰. غزالی

حکیم غزالی مروزی. گوید:
 آزار مکن پیشه و بازار مکن تیز
 کاین تیزی بازار تو بسیار ممانده

۱۳۳۱. غزنوی

یعنی میر محمد جان «خان کلان» که از امرای بزرگ اکبر بوده. منده:
 در جوانی حاصل عمرم به نادانی گذشت
 ای جوان جز تخم نومیدی نکشتی در جهان
 آنچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت
 موسم پیری رسید و وقت دهقانی گذشت

۱۳۳۲. قضائری

ابو یزید محمد رازی، که از ندمای سلطان محمود است. اوراست:

با مذهب شوخ و سنگش داریم
مائم و دلی و نیم جانی ز غمش
کیش سر زلف مشک رنگش داریم
وان نیز برای صلح و جنگش داریم

۱۳۳۳. غضنفر

مولانا شجاع الدین، که اصلش قریه کله جار من قرای دارالمومنین (قم) است. منہ:

که دل دهم، گهی جان، آن طفل تندخورا
امروز هر که بود، ز ما سرگران گذشت
باز بکوچه هوس طفل مذاق مدعی
یار و رقیب را بهم اینهمه الفت از چه شد
گفتی که: مرا وصل میسر شود به صبر
میشوم گستاخ هر که مهربانی می کند
هنوز آغاز عشق است اینکه راز خود نهان دارم
من بیدل و در دل ترا قصد دل آزاری هنوز
بهر قتل من که میگوید که: خشم آلوده باش
کشیدم تیرش از دل تا برآید جان بفرمانش
نه صبر بی تو ازین بیشتر، توان کردن
دلم پر آتش و چشم پر آب شد هر دو
هر دم دهند چیزی، طفل بهانه جو را
دوشت ز ما مگر کله بر زبان گذشت
بی ادبانه می رود سیلی روزگار آکو
شرم رقیب برطرف، تندی خوی یار کو
دانسته که صبر میسر نمی شود
او بمن کم لطفی از بسیاری می کند
کند چون نازگار خود اثر معلوم خواهد شد
آندل که وقتی داشتم دارم تو پنداری هنوز
میکشد صد چون مرا، عشقت تو رو آسوده باش
ولی چون عمر باقی ماند، در دل باید پیکانش
نه غیر صبر، علاج دگر توان کردن
دوخانه وقف تو کردم خراب شد هر دو

هر شعر که در کهنه کتابی دیدند بردند برادرانه قسمت کردند
وحشی و برادرش چه خلوت کردند در ملک سخن ترک خصومت کردند

۱۳۳۴. غلام

نامش ملا سعید بوده دیگر نمی دانم:

نه غلام خویشتم خوانده ماه رخساری سیاه بختی من، کرد عاقبت، کاری

۱۳۳۵. غنی

یعنی پسر عبدالغنی تفرشی، که از معاصرین شاه عباس ماضی بوده. منه:

نداشتم سرو برگ ناز عطاران علاج درد سر خود، بترک سر کردیم

بکشود سپیده دم حجاب از طرفی برداشت نگار من نقاب از طرفی
گر نیست قیامت از چه روگشت پدید صبح از طرفی و آفتاب از طرفی

۱۳۳۶. غنی

یعنی محمد طاهر کشمیری، که از تلامذه شیخ محسن «فانی» و معاصر میرزا

«صائب» تبریزی و محمد علی «ماهر» این مصرعه معاً:

که: آگاهی سوی دارالبقا از دار فانی شد (۱۰۷۹ هـ)

تاریخ وفاتش گفته. منه:

قاصد چه احتیاج که طومار اشتیاق چون باز شد رسد ز درازی بکوی دوست

تکمه نبود که سرازجیب برون آورد است جامه ات کوی ز پیراهن یوسف برداشت

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر دام هم رنگ زمین بود گرفتار شدم

عذر در راه وفا پیش نخواهد رفتن بر سر عذر میا بر سر رفتار بیا

حلقه در نگر و روزن دیوار به بین چشم بر راه تو دارد در و دیوار بیا

نمی کند بمن ناتوان نگه، آن شوخ ز بیم آنکه نکوبند، ناتوان من است

۱۳۳۷. فنی

یعنی غنی بیگ همدانی، که سلطان جلال الدین بجهتی او را هلاک نمود.
ازوست:

چنانکه راحت پروانه، سوختن باشد شب مصیبت من، روز عیش من باشد

۱۳۳۸. فنی

یعنی حکیم عبدالغنی تفرشی، که برادر آقا محمد صادق است و با شیخ محمد
علی «حزین» لاهیجی خصوصیت ها داشته:

یکبار اگر رخ خود آن دلربا به بیند عاشق اگر نگردد از چشم ما به بیند

عمری بره وفا نشستیم عبث دل جز تو بدیگری نه بستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست با این همه استخوان شکستیم عبث

۱۳۳۹. فنی

(کنجاهی) لاهوری، که مثنوی «عزیز و شاهد» شاهد کمال اوست. از
انجاست:

برآمد از در مکتب خروشم که من سیهارة دل می فروشم
بگوش شاهد آمد ناله من بغل پرورده تبخاله من
بگفتا: پیشتر آ! پیش رفتم تکلف برطرف از خویش رفتم
گرفت از دستم گردش برافشاند پس آنکه سوره اخلاص برخواند
بگفتا: قیمتش؟ نفتم: نگاهم! بگفتا: کمترک! گفتم: که گاهم!

۱۳۴۰. غواص

یزدی، که در عهد شاه طهماسب صفوی بوده. ازوست:

گر نه هر دم ز سرکوی توام اشک برد عاشقی ها کم آنجا که فلک رشک برد

از منی چو عرق بر گل رخسار فروریخت خون از دل صد عاشق بیچاره فرو ریخت

۱۳۳۱ = غیاث

نقشبندی یزدی، که گویند: های چند ساله در بام خانه او مدتی آشیان

داشته. ازوست:

بی چاره کسی که شهر یزدش وطن است بی چاره تر آنکه نقشبندیش فن است
زین هر دو بتر کسی که، اهل سخن است ناچار کسی که هر سه دارد، چو من است

۱۳۳۲ = غیاث

سبزواری، راست:

ای صبا! کان باغ عارض را تماشا کرده مضطرب می بینمت گویا گلی وا کرده

۱۳۳۳ = غیاث

میر غیاث یزدی، که از شاگردان مولانا مومن حسین است:

مرا ربوده خیالات چنانکه پنداری نشسته ام نبود راز درمیان دارم

۱۳۳۴ = غیاث

یعنی میر غیاث الدین ابن میر برهان ابرقوهی. او راست:

در سرم باز آتشی از عشق آن دلبر گرفت باز عشقی گرمی دیرینه ام از سر گرفت

۱۳۳۵ = غیاث

مولانا غیاث مشهدی گوید:

خوبان که ز جام حسن مستند همه هر عهد که بستند شکستند همه
با عاشق خویش آشنائی نکنند بیگانه و بیگانه پرستند همه

۱۳۳۶ = میر غیاث الدین

منصور ابن میرصدرالدین محمد دشتکی شیرازی، که پدر و پسر هر دو از

اعاظم فضلا بوده. منہ:

گرفتم که خود مرگ لذت ندارد نه کس را خلاصی دهد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان وگر قلتبانست از قلتبانی

۱۳۳۷. خیاب

حلوای شیرازی ، که در زمان شاه عباس بجهت کوری دیده ظاهر شبی
از بام افتاد. اوراست:

همره نعشم بیا تا بسر تربتم با تو غنیمت بود یک دو سه گام دگر
بضبط گریه عاجز مانده ام یارب چه حالست این که آتش می نهفتم در دل اکنون آب نتوانم
چو مرگم شد یقینت لطفها کردی دهند آری مریض مردنی را آنچه در دل آرزو باشد
این راه، سربکوی که دارد، که هر قدم نقش قدم چو طائر بسمل بخون تپید
بهر نوع که دانی محرم بزم وصالم کن وگر طاقت نماند ای همنشین فکری بحالی کن
دیدم بخواب خوش که ، بمن داد ساغری تعبیر قتل ماست که پیمانہ پر شده است
خوشم بشورش محشر که ، کس نخواهد دید که گرد من، ز کدام آستانه برخیزد
از درش دور فتادیم نماند آری دولتی را که بود چشم جهانی در پی
چه شد آن کار که آرائش زلفی کردی گرهی باز کن از کار پریشانی چند
نالہ من گوش کن ورنه بده رخصتم چشم براه منست حلقه دام دگر
هر تار زلف جانان باشد شب درازی کو آنکسی که میگفت یکشب هزار شب نیست

۱۳۳۸. خیرت

یعنی میرزا محمد جعفر اصفهانی. اوراست:

افسوس که، تا بوی گلی بود ، به گلشن صیاد نه آویخت بگلبن، نفس ما

خواندی زهر سویت و راندی ز کین مرا
 برای خاطر بیگانه یارا!
 من در قفس ز جور اسیری، ترانه سنج
 شنیده ام که غم را کسی بجانان گفت
 دلم ز کوتاهی روز وصل آگه بود
 فراق، صبر و سکون خواهد، و یقین دارم
 ای آنکه بدیدار جلال تو خوشم
 گیرم که بناخوشیم از در اندازی
 بودی باسان و زدی بر زمین مرا
 خطا کردی که کشتی آشنا را
 صیاد را گمان که گلستانم آرزوست
 چگونه گفت غمی را که باز نتوان گفت
 که قصه شب هجران بروزهجران گفت
 که من نه طاقت آن و نه تاب این دارم
 یکبار نشد دل از وصال تو خوشم
 این را چه کنی که با خیال تو خوشم

۱۳۴۹. غیورقی

یعنی پهلوان شرف شیرازی. ازوست :

میبری از حد جفا، باغیر می ترسم که، او
 رفته رفته یابد آخر، ذوق بیداد مرا
 ترسم که بیخودانه شبی گریه سر دهم
 تیغ اثر، بدست دعای سحر دهم
 بمرگ غیرهم راضی نیم زان رو که میدانم
 اجل زهر هلاک از خنجر جلاد من دارد

۱۳۵۰. غیوری

یعنی شاه وردی بیگ خان ابن علی بیگ خان ذوالقدر. او راست :
 بر سر کوی محبت لاف رسوای زدم
 پشت پا بر طمطراق عقل شیدای زدم



ف

۱۳۵۱. فاخر

یعنی ملا نصیر بهبهانی، که در خدمت خان زمان خان حاکم کوه کیلویه
و در زمان شاه سلیمان صفوی بسر می برده. منہ :

باز از شراب غیر بر افروختی چرا ما را بآتش دگری سوختی چرا
دردش سری برخنه این خانه میکشد ای همنشین! شکاف دلم دوختی چرا

۱۳۵۲. فارسی

(میرزا محمد فارسی) که سرخوش این شعر ازو نوشته:
غنچه سان بهر گلی سر بگریبان دارم از دل خون شده راهی بگلستان دارم

۱۳۵۳. فارسی

یعنی ملا ضیاء الدین خجندی (۶۲۲-۶۱۰ هـ) که سلسله نسبش به سلمان
فارسی رضی الله عنه می رسد و در عهد سلطان محمد ایلدگر مدتی متکفل امور شرعیه
بخارا بوده. ازوست:

عمریست یار با من اگر جز جفا نکرد عذرش پذیر، عمر چو با کس وفا نکرد
گفتا: بهای بوسه من صد هزار جان این هم ز لطف اوست که چندان بهان نکرد

۱۳۵۴. فارغ

یعنی حمیدالدین ابن امیر سعدالدین^۱ قزوینی. منہ:
در وفای وعده چون کوشد چو می داند که من می شوم راضی که بازم وعده دیگر دهد

۱- فارغی ولد امیر سعد الملک متخلص به سابلی (آذر، ص ۲۳۲)

۱۳۵۵. فارغ

یعنی علامه چاپی بیگ تبریزی (بن میرزا علی بیگ) که در شیراز از ملا میرزا جان تحصیل علوم کرده، در عهد اکبری بهند آمده. و گویند که: رساله در رد انبیا علیهم السلام نوشته در همان هفته بمرض (آبله) سوراخ سوراخ شده درگذشت. ازوست:

چه دانستم که آنجا هم میان مردمان باشی	ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی
یک جان آرمیده، درین روزگار نیست	در عهد شوخی تو به دلها قرار نیست
از هیچ کشته، قاتل ما شرمسار نیست	هر کس که جان سپرد، حیات ابد گرفت
اثر ز ناله دلهای ناتوان دزدم	تو تا بچند خوری خون خلق و من تا کی
ز آسبش دل بیرحم جانان را نگهدارد	خدا در سینه من آه سوزان را نگهدارد

۱۳۵۶. فارغ

سبزواری، گوید:

که آگاهی نباشد هرگزش کوی زبیدادت	چنان دور از تو دل را می فریبد هر زمان یادت
زدور افتادها یکبار یادی کن چه افتادت	بصد منزل فتاده دور از خاک درت فارغ
من کجاؤ او کجا بسیار دور افتاده ام	مانده ام از یار دور و ناصبور افتاده ام

۱۳۵۷. فارغی

میر فارغی شیرازی، که چندی «فایقی» تخلص میکرده. او راست:

ای چشم جهان بین مرا، نور از تو	میر فارغی شیرازی، که چندی «فایقی» تخلص میکرده. او راست:
دویی تو کرده است بیمار مرا	ایام، مرا ساخته مهجور از تو
مگرد ای مدعی، گرد در و دیوار یار من	نزدیک بگردن شده ام، دور از تو
	که راه آشنای، از در و دیوار نکشاید

بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بستند

که تا روز قیامت از میان زنار نکشاید

نه بظاهرت محبت نه وفای غایبانه

تو بگو، دل حزینم ز چه غرق خون نباشد

۱۳۵۸. فارغی

یعنی شیخ ابوالوجد ، که عم شیخ زین الدین خوانی است. (و پسر شیخ وجیه الدین بوده) منہ:

بنیاد زمن کن، چو کشی شیفتگان را

تا کشته تیغ تو نه بینم دگران را

اغیار دوش پیش تو بودند فارغی

از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود

۱۳۵۹. فارغی

یعنی محمد صالح مرعشی. او راست:

بر غیر افکند نظری را که، عاشقان

در دل بصد هزار نیاز، آرزو کنند

۱۳۶۰. فارغی

هروی گوید:

عشق تو دگر عربده با جان که دارد

دست سمت تار گریبان که دارد

گر یار نشد فارغی از حال تو، آگاه

او آگهی از حال پریشان که دارد

۱۳۶۱. فاضل

یعنی ملا محمد ابن میرزا محمد باقر (فایض مازندرانی). او راست:

کف تو، خواستم از خون من، شود رنگین

هزار حیف که تر دستی جفا نگذاشت

۱۳۶۲. فاطمه

خرسانی راست:

آراسته باغ و بلبلان هم شده مست

یاران همه از نشاط گل باده پرست

اسباب فراغت همه درهم زده است

بشتاب که جز تو هرچه می باید هست

ای از تو وفا و مهربانی نایاب

بی عیش تو، لذت جوانی نایاب

وصل تو حیات جاودانی لیکن

یابنده آب زندگانی نایاب

۱۳۶۳ = فانی

یعنی امیر علی شیر نظام الدوله والدین، که در زبان ترکی «نوائی» و در فارسی «فانی» تخلص میکنند و در زمان سلطان حسین میرزا گورگانی بوده. اوراست:

ای شب غم، چند روز از روی یارم میکشی

زنده میدارم ترا بهر چه زارم میکشی

او بمسجد شده و غیرت این می کشدم

پیش من گرچه عیان است که درخانه کیست

خیال طاعت شب میکنم، بروز بسی

چو شب رسید، ربود از خودم، خیال کسی

دلم بدست تو مرغیست در کف طفلی

که نی کشد نه گذارد نه سازدش قفسی

ایکه گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن

زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش

آنچه با آل نبی او کرد، اگر بخشد خدای

هم ببخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش

۱۳۶۴ = فانی

یعنی خواجه محمد ابن محمود دهدار (شیرازی) مدتی از ندمای عبدالرحیم خانخانان بوده. منہ:

در باغ چومیل چیدن گل کردم

بلبل نگران بود، تغافل کردم

کردند حریفان همه، دامن پر گل

من سینه پر از ناله بلبل کردم

۱۳۶۵ = فانی

کرمانی، گوید:

پروانه هر شمع که گشتیم چو فانی

سوزیم و لب آلوده اظهار نباشد

۱۳۶۶ = فانی

یعنی مولانا علی کاتب. منہ:

چوزما نشان نماند، بجز این غمی نباشد که، چگونه باز جویدغم او، نشان ما را

هر چند دلم شکسته داری، بستیز از تو بشکستگی نیارم پرهیز
با من دل تو، چو سنگ با شیشه بچنگ با تو دل من، چو موم با آتش تیز

۱۳۶۷. فانی

یعنی شیخ محسن کشمیری، که در عهد شاهجهانی صدارت اله آباد داشته و بعد عزل در کشمیر رفته پا بدامن انزوا کشیده و کتاب «دبستان مذاهب» منسوب باوست و آخرها در هزار و هشتاد (۱۰۸۰ هـ) در گذشت. مننه:

می نهم برسینه هر شب، از تو داغ تازه میکم این خانه روشن، از چراغ تازه

نمی آید برون از جام فانی مگر با دختر رز کدخدا شد

۱۳۶۸. فائز

یعنی میر نصیر (فایض)، که مولدش ابهر یکی از بلوکات اصفهان است و تخلص از میرزا «صائب» تبریزی یافته. مننه:

کو طوطی شکرشکن؟ تا میر گفتارش کند گوید چو طفل نو سخن حرفی و تکرارش کند

۱۳۶۹. فائز

میر فایض، که در عهد جهانگیری در گجرات^۱ بسر می برد. مننه:
به جستجوی تو هر دم ز ناامیدی دل نفس نفس بنشینم زمان زمان بدوم

۱۳۷۰. فائز

(میرزا علاء الدین محمد شهرستانی فایز) که از طرف مادر دختر زاده شاه

۱- شاید فایض نطنزی باشد که در عهد جهانگیری خفیه نویسن گجرات بوده (صبا ۴۰۵)

عباس ماضی و از طرف پدر خلف میرزا رفیع صدر ممالک است و تخلص از میرزا
«صائب» تبریری یافته. منہ:

بچشم کم نمی گردد نگاه از روی زیبایش که دارد دامن نظاره را مژگان گیرایش

۱۳۴۱. فائض

گیلانی، که مدتی ساکن هندوستان بوده. منہ:

چون مرغ پا شکسته، زمانی هزار بار آزاد کرد عشق مرا و دگر گرفت

۱۳۴۲. فائض

یعنی ملا محمد باقر که مولدش قصبه بارفروش من اعمال مازندران است.

منہ:

ماه من! لطف کن از خانه برون آی دمی که بجان آدمم، از منت درباری چند

۱۳۴۳. فائق

یعنی امینا، که مولدش اصفهان و همعصر شاه سلیمان بوده. منہ:

تا خیال لب او شمع شب تار منست خواب شیرین نمک دیده پیدار منست

۱۳۴۴. فتاوی

که همعصر امیر علی شیراست. منہ:

من ژولیده مو، با عقل اگر بیگانگی دارم که از عشق پری روی سر دیوانگی دارم

۱۳۴۵. فنی

که مولدش اصفهان است و نویسنده عشور بندر عباسی بوده. منہ:

آنرا که بخویش یارش میدادم با دشمن خود برابرش می دادم

از بسکه بدار برادرانم، دیدم بد هر که کند برادرش میدادم

۱۳۷۶. فتح

فتح علی خان ابن القاص میرزا، که از امرای شاه سلیمان صفوی و در
یکهزار و یکصد و سی و چهار (۱۱۳۴ هـ) در شیراز وفات یافته.

هر که بکوی آن بت بدست می روم چون گل، گرفته سر، بکف دست می روم
پایم نمی رود اگر سر رود چو شمع گرمی روم ز کوی تو، از دست می روم

۱۳۷۷. فتحی

اصفهان، که با سلاطین ساعدیه همعصر است. ازوست:

پیوستن دوستان بسی آسان است دشوار گسستن است و احزان است
شیرینی وصل را، نخواهم هرگز از غایت تلخی که، در هجران است

۱۳۷۸. فتحی

یعنی میرزا ابوالفتح جنابندی. او راست:

ابروان تو طبیبان دل افکارانند هر دو پیوسته ازان بر سر بیمارانند

۱۳۷۹. فتحی

یعنی حکیم علی ابن محمد غزنوی. او راست.

تسلیم ز راه عشق جان یافتن است معشوق لطیف را نهان یافتن است
این را کم کن، اگر تو، آن می طلبی کین کم کردن ز بهر آن یافتن است

۱۳۸۰. فتحی

اندجانی (مرغینانی) که ازندمای بابر مرزا بوده. ازوست:

با اهل درد نیست بتان را ترحمی بیدرد مردم اند، چه بیدرد مردم اند؟

۱۳۸۱. فتحی

اصفهانی ، که در دکن آمده در یکهزار و بست و یک (۵۱۰۲۱) بوطن
برگشت:

دیوانگیم، ز جام بیهوشی تست فریاد کنان دلم، ز خاموشی تست
ایوب کجاست، تا ازو وام کنم صبری که، برابر فراموشی تست

۱۳۸۲. فتوت

یعنی فتوت حسین خان ، که اصلش از کشامره و مسکنش (در عهد محمد
شاه) دهلی بوده . منہ :

فتوت بر ستمگاری دلیرش تو خود کردی، گناه دیگری نیست
صد بار لب از شوق مکیدیم ترا یک عمر در آغوش کشیدیم ترا
اکنون از ناز رو ز ما می پوشی بردار زرخ، نقاب دیدیم ترا

۱۳۸۳. فتوی

یعنی حکیم اثیرالدین مروزی، که باحکیم «انوری» مشاعرات کرده. منہ:

بازی گیرم اندر آغوشت تازی آرم بچنگ چون دوشت
هرگز آیا بخواب خواهم دید یک شب دیگر اندر آغوشت

۱۳۸۴. فخر

یعنی فخرالدین محمد رزخالی که مولدش سرخس است و محمد عوفی او را
در نیشاپور دیده. منہ:

زان می ترسم که از ره بدسازی و ز غایت نامردمی و طنازی
این سگ صفتان کنند، ای آهو چشم ناگاه ترا صید، ز روبه بازی

۱۳۸۵. فخر

یعنی فخرالدین اصفهانی گوید:

رقم به طبیب و گفتمش بیمارم — برمن نگریست
از اول شب تا به سحر بیدارم — در مانم چیست
نبضم چو طبیب دیدگفت از سر لطف — گریان گریان
جز عشق نداری مرضی پندارم — گویار تو کیست

۱۳۸۶. فخرالدوله والدین

فتح الله مستوفی، که برادر بزرگ خواجه حمدالله مستوفیست:

صد گره باز دران زلف معبر زده عالمی را چو سر زلف بهم بر زده

۱۳۸۷. فخرالدین

اسعد گرگانی، که مثنوی «ویس و رامین» گفته. ازوست:

مرا مادر دعا کرد است گوی که از تو دور باد، آرانچه جوی

۱۳۸۸. فخرالدین

مولانا، خطاط هروی، که در خدمت مرتضیٰ قلی خان شاملو می بوده.

ازوست:

هزار بار قسم خورد ام که نام ترا بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود
خار ترم که تازه ز باغم دروده اند محروم بوستانم و مردود آتشم

۱۳۸۹. فخر رازی

یعنی امام المتکلمین فخرالدین ابو عبدالله محمد بن عمر بن الحسین القرشی

التمیمی البکری الرازی، که در پانصد و چهل و چهار (۵۴۴هـ) متولد و در

شش صد و شش (۶۰۶هـ) متوفی گردیده و روز وفاتش یوم میلاد خواجه

نصیرالدین طوسی علیه الرحمة دانسته اند. ازوست:

هر جا که زمهرت اثری افتاد است سودا زده بر رهگذری افتاد است
در کوی تو، کی توان رسیدن، کابجا هر جا که نهی پای، سری افتاد است

۱۳۹۰. فخری

کاشی، که مهاجراتش مولانا «وحشی» باقی مشهور است. منده:

تو ساده لوحی دل بین که، بر سر راهی نکرده وعده رسانده بانتظار مرا
مرا هجر آنقدر آزار کرد است که از وصل توام بیزار کرد است
اگر ناخوانده در بزمش روم از حیلہ آن بدخو کسی او را طلب نا کرده برخیزد که می آیم
سوی خودم چه خوانی از من چه عار داری بگذار تا بمیرم با من چه کار داری

۱۳۹۱. فخری

بغدادی، راست:

مهربان بودی از اول که بمن یار شدی چه شد، ای گوست! که اینگونه ستمگار شدی
اولت آنهمه اظهار عنایت ز چه بود و آخر از بهر چه برگشته و دل آزار شدی

۱۳۹۲. فخری

یعنی کاشفی ابن مولانا حسین واعظ کاشفی راست:

کوبخت که، بیگه مه من، مست در آید زلفش کشم و شب، بسر و بست در آید
در هر نگاهی دیده ام صد بار ازو آزارها دیگر نگاهش میکنم با آنکه دیدم بارها

۱۳۹۳. فخری

هندی بنارسی، راست:

با تو هر خسته دلی را که، چو من کار افتاد می توان گفت که، کارش بخدا افتاده است

هر آنکه صورت او دید دل ز جان برداشت
 برفت یار و ز بهاران خویش یاد نکرد
 چه صورتی است کزو دل نمیتوان برداشت
 بخیر باد بما، گرچه خیر یاد! نکرد

۱۳۹۳. فدائی

یعنی میر عمادالدین استرآبادی. او راست:
 بر بسته شوخ شاطر من لنگ نیلگون
 نیلوفری، پپای گل کرده سر نگون

۱۳۹۵. فدائی

یعنی معروف به شیخ زاده لاهجی، (خلف شیخ محمد شمس الدین^۱) که از
 اکابر طبقه نور بخشی است و در شیراز متولد شده، و در زمان شاه اسمعیل صفوی
 اعتبار بسیار یافته. منہ:

وہ کز تو غم خویش نہفتن نتوانم
 شوخی دل و دین برد بغارت ز فدائی
 طالع نگرای شوخ کہ چون در سخن آئی
 گر چشم کشایم بہ جہاں تو خوش است
 ہیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست
 در جستن آن نگار با حیلہ و جنگ
 شد دست ز کار و پا فتاد از رفتار
 ہر گاہ کہ دل بوصل شادان کردیم
 ناچار شدیم و خو بہ ہجران کردیم
 باز آئی کہ در سوز و گدازم بینی
 فی فی غلطم کہ خود فراق تو مرا
 وز بیم رقیبان بتو گفتن نتوانم
 وین طرفہ کہ، میدانم و گفتن نتوانم
 بیخود شوم از شوق و شنفتن نتوانم
 و در دیدہ بہ بندم بہ خیال تو خوش است
 وان نیز بامید وصال تو خوش است
 گشتیم سراپای چنان با دل تنگ
 این بسکہ بسرزدیم و آن بسکہ بہ سنگ
 دیدیم کہ خاطرت پریشان کردیم
 برخود دشوار و بر تو آسان کردیم
 بیداری شبہای درازم بینی
 کی زندہ گذارد کہ تو بازم بینی

۱۳۹۶. فراقی (ابوالبرکہ)

یعنی قاضی ابوالبرکہ سمرقندی، کہ در میان او و امیر علی شیر مناظرات

۱- شارح گلشن راز یعنی مفاتیح الاعجاز (۵۸۷۷) -

بعضی او را ترمذی و جمعی سیستانی دانسته اند، لیکن دولت شاه سمرقندی او را ترمذی نوشته. بعد از استیصال امیر خلف ناچار خدمت دهقانی اختیار کرده هر ساله دو یست خروار گندم میگرفته. چون متاهل شد مرسوم مذکور کفایت با و نمیکرده لهذا این حال را به جناب دهقان گفت و جواب یافت که بیش ازین نیست. به این شرط زن خواستن یعنی چه؟ حکیم ساکت و مضطرب شد تا شنید که امیر نصر بن ناصر (چغانی) که حاکم بلخ است، در تربیت ارباب استعداد می کوشد. لاجرم از سیستان متوجه بلخ شد. وقتی رسید که ایام بهار بود و امیر نصر بصحرای ازمنزها ت بلخ ببازدید اسپان خود رفته بود و کرها را داغ بر کفل می سوخت. حکیم عمید را که امیرالامرای امیر (ابوالمظفر) نصر (چغانی) بوده، دید و قصیده که در مدح امیر نصر گفته بود گذرایند، او را واسطه مهات خود خواست. امیر عمید نظر بجفت وضع ظاهر و عدم معرفت بحال آن شاعر ماهوآن اشعار بلند و ابیات دل پسند از و باور نداشته امتحاناً گفته که: امیر ما در داغ گاه است و با امرا به سیر بهار و شرب باده خوشگوار مشغول و قریب خیمه گاه دمن آتشی برافروخته و میر آخر آن اسپان تازی نژاد را بداغ سلطانی نشان میکنند، هرگاه قصیده باین مضمون بگوی ترا فردا با خود بخدمت امیر می برم ز متمنیات تو مقرون بانجاح است. فرخی آن شب قصیده بهان مضمون که بآن مامور شده گفته و امیر عمید را گذرانیده بسیار، مستحسن افتاد. تا امیر عمید او را با خود برده حالش بحضور امیر نصر عرضی کرد. امیر نصر بعد استماع قصیده حکم فرمود که: خود رفته هر قدر که مادیان و کره تواند جدا کند. فرخی هر چند دویده از عهده آن بر نمی آید، آخر الامر چندانکه توانست دویده دویده در خرابه که قریب بان وادی بوده، مادیان را جمع کرده خود بر در خرابه افتاده از هوش رفت. چون این مراتب را به امیر عرض کردند بعد از خنده بسیار حکم کرد که: جمعی رفته پاس اسپان او را نگهدارند تا مولانا به هوش باز آمد حساب کردند چهل اسب جدا کرده. مقرر شد که آن چهل اسب با یراق و اسباب در خور آن

به مولانا دادند. بعد چندی مولانا بخدمت سلطان محمود رفت، اعتبار تمام یافت و فی الواقع غرضی حکیم شاعر خوش سخن و استاد و مقبول ارباب این فن است. کتابی در صنایع شعری موسوم به «ترجمان البلاغة» تالیف نموده، آخرها در پانصد و چهل و هفت (۷۷۵) وفات یافت. ازوست:

بحق آنکه مرا هیچکس بجای تو نیست
چه غم ترا که، ترا هرکسی بجای منست

جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست
مراست غم، که مرا هیچکس بجای تو نیست

لطفی اگر کنی بنگاهی چه می شود

خشنود اگر شوم ز تو گاهی چه می شود

تاکی بود این شوخی و تاکی بود این جنگ

زین شوخی و زین جنگ بگردد دل ما تنگ

دیدی چگونه ما را بگذاشتی و رفتی
پس عهدها که کردم پس وعدهها که کردی

بی موجهی دل از ما برداشتی و رفتی
وان ماجرا نرفته اندکاشتی و رفتی

۱۴۰۰ = فرخی

کابلی، که از اطبای رستم میرزا بوده. منته به
صد خبرداشت ز تو یاد بمن، لیک نبود آن دماغ که، پرسم : ز کجا می آئی؟

۱۴۰۱ = فردوسی

یعنی حکیم ابوالقاسم بن حسن بن اسحق بن شرف شاه طوسی، که باغبان چهارباغ موسوم «بفردوس» بوده و ازین جهت «فردوسی» تخلص میکرده. در هر عالم شعر خوب و سخن مرغوب دارد. چنانچه از مثنوی «شاهنامه» می توان یافت حقا که بطرزی که او آشنا است دیگری را از فصیحای روزگار و بلغای عالی مقدار دست نداده، ازینجاست که پهلوانان عرصه سخنوری چون «نظامی» و «سعدی» و «انوری» سراز ربنه شاگردیش نه پیچیده اند، بلکه پایه سخن را در بیان مراتب استادیش بکجا رسانیده اند.

المختصر حکیم بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس و آداب و رسوم همواره بمطالعه کتاب رفت و در کنار جوی که آبش به طوس می آمد مسکن داشتی و بتماشای آن آب حظی برداشتی، اما در هنگام وفور سیل که بند را آب می برد آن جوی دلجو خشک و حکیم ملول و دل تنگ میشد و پیوسته تماشای آن داشت که این بند که بخاک و خاشاک می بندند، کاش بکچ و سنگ بسته شدی تا آبش نمی برد. و درین اثناء حکیم از ظلم حاکم طوس غربت اختیار کرد و به تظلم قصد غزنین به آستان دولت سلطان محمود کرد و در که، در کنار شهر غزنین واقع بود، فرود آمد. و قضا را مولانا عنصری ملک الشعرا با فرخی و عسجدی که از شاگردان او بوده اند، فرصتی جسته در آن باغ مشغول صحبت بودند. فردوسی بعد از اطلاع بکمال مجلس ایشان حاضر شد چون وضع او بطریق روستایان بود آن سه نفر استنباط زهد خشکی از او کرده گفتند: بتدبیر دفع این زاهد خشک باید کرد. ملک الشعراء عنصری نظر بقضای طینت، ایشان را منع کرد و گفت: با هر کس دلیری نشاید کرد اولاً امتحان او به شعر کنیم اگر از اهل حال باشد چشم ما روشن نشسته باشد و الا عذر می توان کرد. پس عنصری بحکیم گفت: ای برادر ما سه کس از شاعران سلطانیم و در مجلس شعر غیر شاعر را مدخلی نیست، ما هر یک مصرعی می گویم اگر مصرعه چهارم را تو گفتی با هم صحبتی خواهیم داشت و الا برخود و بر ما مجلس تنگ مگردان. پس هر یک مصرع گفتند اول عسجدی گفت: «چون هارض تو ماه نباشد روشن» عنصری گفت: «مانند رخت گل نبود در گلشن» فرخی گفت: «مژگانت همی گذر کند از جوشن» فردوسی گفت: «مانند سنان گیو در چنگ پشن» یاران از حسن مقال او متعجب گشته، عنصری گفت، خوب گفتی مگر تو از تواریخ سلاطین عجم آگاهی؟ گفت: بلی! پس از آن درمیانه فرخی و عسجدی و فردوسی گفتگوی چند گذشته که از فردوسی صرفه نبردند و فردوسی از مجلس ایشان دل گران برخاسته روانه شهر شد. اتفاقاً سلطان را ندیمی بود ماهک نام، در آن حالت بفردوسی برخورده، و او را

بعد مکالمه، فصیح و دانشمند یافته صحبت او را در دل گرفت و توی خانه خودش در آورد و از سرگذشت او آگاهی یافت. فرصت می جست که او را بخدمت سلطان برد لیکن مجال عرض نمی یافت تا آنکه عنصری چند بیت در مقدمه حرب رستم و سهراب گفته و سلطان ازو محظوظ شده، این معنی را ماهک شبانه بفردوسی گفت و فردوسی باندک زمانی داستان رستم و اسفندیار را چنانکه در «شاهنامه» مسطور است - موزون نموده تفویض ماهک کرد و او بخدمت سلطان رسانید. سلطان بغایت خوشوقت گردیده فرمود که: این لالی آبدار از صدف خاطر کدام دریا دل خیره بوده است، ماهک عرض کرد که: شخصی از طوس که مسقط الراس اوست، بواسطه عداوت حاکم آنجا وارد این آستانه شده و بحکم سابقه معرفت ازلی بنده را باوا احساس دوستی مستحکم افتاده. چون حکایت تکلیف نظم «شاهنامه» را از من شنید این داستان بر من خواند که بخدمت سلطان عرضه ده. هرچه زودتر احضار فردوسی فرمان رفت و بعد از استسعاد به سعادت خدمت، فردوسی به نظم «شاهنامه» مامور گردید و در پهلوی قصر سلطانی جا گرفت، و بجز از ایاز و یک دو نفر خدمه دیگری را بخدمت او راه نبوده. هر دوستان که تمام می شد ایاز بعرض سلطان میرسانید. سلطان بخواجه حسن میمندی می فرمود که: هر هزار بیت که گفته شود هزار دینار طلا باو بدهد! و درین مدت که خواجه می فرستاد اما فردوسی قبول نمی کرد که میخواست که یکجا گرفته صرف بند طوس - که همیشه در نظر داشت خواهد کرد تا آنکه کتاب را تمام کرد. اختلاف درین روایت بسیار است که باعث برتبدیل طلا به نقره کدام نجیل شده و صورت اختلاف آن در دیباچه شاهنامه مذکور است و در تذکره ها نیز مسطور. بالجمله فردوسی در حام بوده که ایاز شصت هزار درم نقره بنظر او رساند. حکیم نخستین نظر بوعده طلا خوشنود شد و آخر الامر که نقره دریافت بسیار اندوهناک گردیده. ثلث آنرا به ایاز بخشید و ثلثی به حامی نثار کرده ثلث دیگر را بفقاعی درب حام داده و جام شربتی نوشیده به ایاز گفت: آنچه دیدی به سلطان بازگو! و خودش برقت و مخفی شد.

چون این مطلب گوش زد سلطانی شد بسیار متغیر گردیده از حاسدش بازخواست میکنند که: باین خستی که از شما سرزد خود را هدف تیر طعن شعرا ساختم! ایشان عرضه دادند که قطع نظر از کمیت و کیفیت زر لازم بود که او عنایت سلطانی را سعادت دو جهانی دانسته قبول کند، چون رافضی است بمقتضای مذهب خود کار کرده گفتارش بر کردارش گواهی می دهد چنانکه گفت:

چه گفت آن خداوند تنزیل وحی خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علم و علیم دراست درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم این سخن را ازوست تو گوی دو گوشم بر آواز اوست

سلطان بعد از استماع این مطلب غائبانه او را تهدید عظیم کرده فرمود که: اگر بدست می آید او را زیر پای پیلان میکشم! ایاز نظر باخلاص نهانی حکیم را ازین واقع آگاه و زاد و راحله آماده کرد تا فردوسی از غزنین برآمد. آورده اند که فردوسی در وقت مرگ کتاب «شاهنامه» را به بهانه از کتاب دار گرفت، شعری چند که در هجو سلطان گفته بود در انجا ثبت و قرار نموده روی به هرات نهاد. روزی بنظر سلطان گذشت. و این چند بیت از آن هجو است که نوشته می شود:

ایا شاه محمود کشور کشای ز من گر نترسی بترس از خدای
که بی دین و بی کیش خواندی مرا منم شیر نر، میش خواندی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل تنت را بسازم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشندلی بدل مهر آل نبی و ولی
اگر در کف پای پیلم کنی تن ناتوان همچو نیلم کنی
برین زاده ام و هم بر این بگذرم ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
کنیزی به از شهریار چنین که کیشی ندارد نه آین و دین
بسی رنج بردم درین سال می عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت کزین پیش تخم سخن کس نه کشت
بسی تاجداران و گردن کشان که دارم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نام شان زنده باز
یکی بتدیگی کردم ای شهریار که ماند ز تو در جهان یادگار

نه اینگونه دادی مرا تو نویید
 بد اندیش را روز نیکی مباد
 پداهش نه بد شاه را دستگاه
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 وگر مادر شاه بانو بدی
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 پرستار زاده نید بکار
 به می سال بردم به «شهنامه» ریخ
 مرا زین جهان بی نیازی دهد
 به پاداش من گنج را بر کشاد
 ز بد اصل چشم بهی داشتن
 میر نا سزایان بر افراشتن
 سر رشته خویش گم کردن است
 درختی که تلخ است ویرا سرشت
 و از جوی خلدش بهنگام آب
 سر انجام گوهر بکار آورد
 ز بد گوهران بد نباشد عجب
 ز ناپاک زاده ندارید امید
 بزرگی سراسر بگفتار نیست

نه این بودم از شاه گیتی امید
 سخنهای نیکم به بد کرد یاد
 وگر نه مرا بر بر نشاندی به گاه
 بپر بر نهادی مرا تاج زر
 مراسم و زر تابه زانو بدی
 نیارست نام بزرگان شنود
 اگر چه بود زاده شهریار
 که شاهم ببخشد به پاداش گنج
 بیان یلان سرفرازی دهد
 بمن جزبهای فقاعی نداد
 بود خاک در دیده انپاشتن
 و زایشان امید بهی داشتن
 بچیب اندرون مار پروردن است
 گرش بر نشانی بیاغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 همان میوه تلخ بار آورد
 نشاید سیاهی ستردن ز شب
 که زنگی به شستن نگردد سپید
 که صد گفته چون نیم کردار نیست

آمدم برین که، چون فردوسی از غزنین گریخته به هرات رسید، در آنجا چندی
 متواری بوده تا خاطر از جانب فرستادگان سلطان محمود که بطلب او آمده بودند
 و مراجعت کردند جمع کرده به طوس رفت و از آنجا به طبرستان نزد شهریار
 داراب، که از اولاد کیقباد پسر انوشیروان بود، رسید و بعد از انعقاد صحبت، هجو
 سلطان محمود را خوانده گفت که: «شاهنامه» را بنام تو می کنم که حکایت نیاگان
 تست تو بهر جهت احمی! شهریار او را بنواخت گفت: ای استاد! صاحبان اغراض
 سلطانی را برین خست و اساک داشته و این خار بخل را در گلستان دولت
 او کاشته اند. محمود پادشاه بزرگ است، کتاب را بنام او رها کن و هجو او را

بمن ده تا بشویم و در برابر آن خدمتی تمام بتو کنم و روز دیگر صد هزار درم بفردوسی فرستاده گفت: هر یک بیت او را به هزار درم خریدم، میدانم که هر چه زود تر سلطان جوئیای حال تو خواهد بود، رضای ترا خواهد جست. فردوسی قبول کرده از انتقام سلطان محمود در گذشت و ایات را به شهریار فرستاد تا پاک شستند. سلطان بعد اطلاع ازین مقدمه شهریار را منت ها داشت. آورده اند که: روزی سلطان بیکی از امرای دولت مراسم شرطیه در باب مصالحه می نوشت از منشی پرسید که: در تهدید ایشان چه خواهی نوشت؟ گفت: اشعار استاد ابوالقاسم فردوسی! سلطان را حقوق صحبت چندین ساله فردوسی بخاطر آمده فرموده: این بیچاره از دولت ما منقطع نشود و شصت هزار مثقال طلا باخلعتی شاهانه بجهت فردوسی بطوس فرستاد. فضا را روزی که طایر روح پرفتوحش بفردوس برین پرواز کرده بود، جنازه را بمقبره می بردند. فرستاده سلطان، که حکم نوشداروی سهرابی داشت، در رسید. از استاد دختری یا خواهری مانده بود انعام سلطان را باو عرض کردند قبول بکرد و گفت: فردوسی بیوسته عزم بستن بندی، که سابقاً مذکور شد، داشت اکنون تمشیت ابن امر اولی است. چون این مراتب بعرض سلطان رسید فرمان صادر شد که حسب تمنای فردوسی و وارثانش آن وجه را صرف ساختن بنده مذکور کنند و آنچه از آن زیاده مانده بود رباطی فی سبیل الله ساختند. حکیم در شهور چهار صد و یازده (۴۱۱) وفات یافته و در طوس مدفون گردید. گویند: شیخ ابوالقاسم گورگانی، که یکی از علمای آن عصر بود، بعد از فوت فردوسی نماز بر او نکرد که عمر عزیز خود را در مدح مجوس صرف نموده است. همان شب او را در خواب دید که در عرصات جنان هم صحبت حور و غلمان است. از او سوال کرد که: این مرتبه را از کجا یافتی؟ بدانکه تمام عمر در راه باطل شتافنی! گفت: باین یک بیت که در توحید گفته ام:

جوان را باندی و پستی توی ندانم چه؟ هر چه هستی توی
 شیخ از خواب برجسته و نیم شب بزیارت مزار کثیر الانوار فردوسی رفته

بر سر خاکش از روح پاکش معذرت طلبید، من کلامه:

گر دل دهم از تو شکایت کنمی	دانی که شکایت بچه غایت کنمی
گر پرده دری نباشد اندر حق تو	آنها که تو کرده روایت کنمی
تا چند نهی بردل خود غصه و درد	تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد	بادوست بخور که دشمنت خواهد خورد
دوش از سر لطف و بنده پروردن خویش	بنمود طریق مردمی کردن خویش
جرم همه عفو کرد و دستم بگرفت	خندان خندان فگند در گردن خویش

در یوسف زلیخا گفته:

بدنبال چشمش یکی خال کرد که چشم خودش هم بدنبال بود

۱۴۰۲ = فردی

تبریزی، که در زمان شاه طهماسب ماضی صفوی بوده. منه:

قاصد بنام من، غم خود گفت پیش او	من شادمان که درد دلم را شنیده است
نا دیده ما زیار وفای نمیروم	و ز هم رسد جفا ز جفای نمیروم

۱۴۰۳ = فردی

اردبیلی، که در زمان شاه طهماسب ماضی بوده. منه:

آماده است بهر دلم باز در غمش	دردی که حسرت ابدی در کنار اوست
ترسم که بوی درد تو یابند قدسیان	امشب که بیتو ناله ام از آسمان گذشت

۱۴۰۴ = فردی

مشهدی، که در آخر زمان شاه عباس ماضی بوده. ازوست:

۱- این عبارت و شرح حال از آذر گرفته شده است (۹۲-۹۷)

ما و دل، هر یک مرادی از خدا می خواستیم او ترا میخواست، ما درد ترا می خواستیم

۱۴۰۵. فرقتی

یعنی خواجه غیاث «مکتوب خان» سبزواری، که از ملازمان اکبری و جهانگیری^۱ بوده. منہ:

از ضعف ز بار پیرهن، می افتم در پای خود، از باد سخن می افتم
اول بزمین سایه، ز من می افتاد و اکنون بزمین ز سایه، من می افتم

۱۴۰۶. فرصت

یعنی محمد بیگ، که در زمان شاه عباس و شاه سلیمان صفوی توبچی باشی بوده. منہ:

صبح شد صبح، که اسباب تمنا بخشند می بمن، خنده به گل، گریه بمینا بخشند

۱۴۰۷. فرقتی

یعنی ابو تراب بیگ ابن میرزا علی خان انجدانی (جوشقانی)، که در کاشان نشو و نما یافته مشهور به کاشی شده و وزیر مقصود بیگ ناظر بیوتات شاه عباس ماضی بوده و اول «کامی» و آخرها «فرقتی» تخلص میکرده. در هزار و بست و شش (۵۱۰۲۶) در گذشت^۲ ازوست:

سیاه بختی، ازین بیشتر نمی باشد	●	که مجلس دگران روشن از چراغ منست
هر که می چیند گلی از باغ، بر سر میزند	●	مرغ روح بلبلی گرد سرش پر میزند
زیتابی بسی، شب گرد کویت تا سحر گشتم	●	سحر گه، چون دعای بی اثر، نومید بر گشتم
بسی شب از هجوم آرزو در کنج تنهائی	●	ترا حاضر تصور کردم و برگرد سر گشتم
بدعوی گاه محشر بر سر منشور رسوائی	●	میان ماؤ مجنون، گفتگو بسیار خواهد شد

۱- رک : خاطرات مطربی ص ۶۰ صبا عنایت الله شیرازی ثبت کرده ص ۵۱۹

۲- از آذر گرفته شده است (۲۳۹)

اثر زیم تو گرد دعا نمی گردد
بهرزه، من گله، از ناله سحر دارم
باز کارم به جگر کاوی بزرگان افتاد
نوبت خنده ام از لب، بگریبان افتاد

۱۴۰۸. فروغ

یعنی میرزا محمد علی ابن میرزا محمد رضا اصفهانی که در یک هزار و یکصد و چهل هجری (۱۱۴۰ هـ) متولد شده و سلسله نسبش به خلیفه سلطان میرسد. ازوست:

زیتابی فرستم نامه سویش، ورنه می دانم
که بر عنوان چوبیند مهر من، از عار نکشاید
بدردی در شکنج دام می نالم ز بیادش
که هر کس بشنود گوید: چه بیدرد است صیادش
نمی آیم کنون هرگز بیادش، یاد ایامی
که می پنداشتم، هرگز نخواهم رفت از یادش
نه پیغامی فرستادی نه مکتوبی رقم کردی
بخاطر باشدت گر ما فراموش یکقلم کردی
بود بر سر زدن کارم، ز احوالم چه میپرسی
ز دست خود در آزارم، ز احوالم چه میپرسی
در چمن دیروز فارغبال میگشتم فروغ
وہ چه دانستم که خواهم بود فردا در قفس
با شمع، شب از عشق، حدیثی بمیان بود
می گفتم و می سوختم و اشک روان بود
بزم لبریز شد، از ناز تو چندانکه، نماند
آنقدر جا که، کس از خویش تواند رفتن

۱۴۰۹. فروغی

عطار قزوینی، که در هندوستان آمده بجا هر فروشی میگذراینده. اوراست:
بچه مشغول کنم دیده و دل را که، مدام
دل ترا می طلبد دیده ترا می خواهد
نشان بیکسیم بس همین که، چون مردم
بسان شمع، کسی بر هزار من نگرست

۱- پدرش در هند بود و خود نیز به هند رسید (صبا ۵۲۱)

۱۴۱۰ - فریب

رمال کرمانی، که در عهد شاه عباس ماضی بوده. منہ:

زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد کسی که از تو شود دور، این چنین سوزد
چنان ز سوز جگر اشک حسرتم گرم است که گر بدیده کشم دست، آستین سوزد

۱۴۱۱ - فریبی

افشار کرمانی، راست:

جذبه عشق نگه کن که، سخن در دل او نقش نا بسته، هنوز از دل خود، می شنوم

۱۴۱۲ - فریبی

یعنی زمانای زرکش اصفهانی، که معاصر شاه عباس ثانی بوده. منہ:

سر به دنبال دل در بدر خود داریم هر زمان چشم براه خبر خود داریم
آنچه از دامن رسوائی خود، مانده بجا آستینی است که بر چشم تر خود داریم

۱۴۱۳ - فرید

یعنی خواجه فریدالدین کاتب (فخر الکتاب شیرازی) که مداح سلطان
سنجر و شاگرد «حکیم انوری» است. منہ:

سابه یا رب! گشته از قدش نمایان، بر زمین یا سیه بختی چو من در پای او افتاده است

۱۴۱۴ - فرید

یعنی فریدالدین علی منجم شعرای سنجری که محمد عوفی او را دیده
است، منہ:

راه دل من آن بت دلخواه زند از دزد عجب نبود اگر راه زند
چاهبست که چاه زبخت می خوانند زلفش ره دل بر سر آن چاه زند

۱۴۱۵. فریدالدین

اردستانی ، که مداح اتابک معد بن زنگی بوده و بعضی او را فرزند محمد
همگر دانسته اند . منہ :

گهی که بر دلت از دیگری غباری هست مگر بخاطرت آید که خاکساری هست
کدام دل، که باو زخمی از خدنگ تو نیست تو صلح گر نکنی، کس حریف جنگ تو نیست
عجب که سر به نیاز کسی فرود آرد چنین که آئینه آورد بر سر نازش

۱۴۱۶. شیخ فرید

شکر گنج که مرشد نظام الدین اولیا است و مولد و مدفنش خاک
هندوستان. ازوست :

هر سحر که بر درت سر می زم بر طریق دومتان در می زم
همچو مرغ نیم بسمل بر درت در میان خاک و خون پر می زم

۱۴۱۷. فریدون

که از سادات مشهد بوده . منہ :

بگو شم جا ندارد جز حدیث عاشقی هرگز چه جای طعنه ، ای ناصح! اگر بند تو نشنودم
خوشم با اشک سرخ و رنگ زرد خویشتن، یعنی بهر رنگی که می دارد مرا عشق تو ، خرمندم

۱۴۱۸. فریدون

که از ملایان شیراز و شاگرد اخوند رجب علی اصفهانی بوده . منہ :
گرفت عرصه عالم فسانه که ندارم لبالب است جهان از ترانه که ندارم

۱۴۱۹. فزونی

یعنی میر محمودالله سبزواری ، که معاصر تقی اوحدی است . ازوست :
 چون غلامیست که گم کرده خط آزادی آنکه بی داغ تو در عرصه محشر گردد
 چند از تپیدن دل اندوهگین خویش خجالت برم ز پهلوئی پهلو نشین خویش

۱۴۲۰. فزونی

یعنی میر محمود استرآبادی، که همعصر فزونی سبزواری بوده . منه :
 از ضعف ، بر رخ تو نگاهم نمی رسد وز دل بلب ، ز بیم تو آهم نمی رسد

۱۴۲۱. فسونی

یعنی ملا محمود تبریزی، که معاصر سلطان محمد اکبر و سلطان جهانگیر
 است . منه :

من کز نوید آمدنش بی خبر شوم	•	آه آن زمان که بر سر من این خبر رسد
دانسته ام که بر سر خشم و بهانه	•	گر می کشی که از تو شکایت نمی کنم
خواب راحت شد از آن دیده که دیدن دانست	•	رفت آسائش از آن دل که ، تپیدن دانست
کم التفانی یوسف غرور معشوفیست	•	وگر نه در پی محزونی زلیخا نیست
دلت آزرده ام ، می بایدم کشت	•	که در عشق ، این گنه بخشیدنی نیست
میرم از حسرت ذوق دل آن مرغ اسیر	•	کز پی ریختن خون ، قفس بکشایند
عشق است ، دلا ! این همه نومید چرای	•	شاید شب ما ، هم سحری داشته باشد
باو چو می رسم ، آسوده می شوم از درد	•	ندید حال مرا ، وقت ببقراری حیف
بتو رشک است بتان را ، ز گرفتاری من	•	چه کند بهتر ازین با تو وفاداری من
مردم از غم سخن از رفتن خود چند کنی	•	این نه حرفیست که گوئی و شکر خند کنی
کشته غیر از تو دل آزرده و من دریا بم	•	که دلش باز بازار که خرمنند کنی

از دست جفائی تو اگر بگریزم
بر خاک ره که آفم ، ار به نشینم
دردم مردن ، اگر بر سر بالین آید
دور از تو بکوچه خاک بر سر ریزم
برگرد سر که گردم ؟ ار بر خیزم
آن قدر حوصله دارم که سلامش نکنم

۱۴۲۲ - فسوفی

یعنی میرزا امام قلی بیگ ، که در سنه ۱۰۰۲ (هـ) در خدمت اله وردی
خان زرگرباشی شاه عباس ماضی می بوده . منه :

بقصد آنکه شاید دردش باشی بتقریبی
سالها از گریه ام رفت و چومی خیزم هنوز
در دل غم عشق تا ترا پیدا شد
قربان شکستگی رنگ تو شوم
چو بینم آشنای بیخودش برگرد سرگردم
لختی از دل با جگر می افتد از دامن هنوز
درد دگری در دل ما پیدا شد
مهری که نبودت از کجا پیدا شد

۱۴۲۳ - فصیح

یعنی پندت بدیا دهر ، که اصلش از براهمه و من لدش دارالسلطنت لکهنشو
است ، و خودش از دوستان پدر خسر راقم است . ازوست :

فشانند دامن خود را چو یار می خیزد
کجا شراب زدی یا که هم پیاله شدی
نزدیک برگ است فصیح از غم دوری
ز خاک فتنه درو تان غبار می خیزد
که از نگاه تو بر دم خار می خیزد
آرید بیالین وی آن رشک پری را

۱۴۲۴ - فصیحچه

یعنی جمیله خانم اصفهانی ، که در عصر شاه عباس بوده . ازوست :

دیگر نه ز غم از جنون خواهم خفت
زین گونه که بشب نه گشت خواب مرا
روزی که بخوان وصل مهان گشتم
زان چشمه حیوان چو کشیدم آبی
نی زین دل غلطیده بخون خواهم خفت
در گور بخیرتم که چون خواهم خفت
شومنده ز انتظار هجران گشتم
از زندگی خویش پشیمان گشتم

۱۴۲۵. فصیحی

تبریزی که تخلص باسَم می کند، و در زمان شاه طهماسب ماضی بوده. منہ :

از سوز محبت، چه خبر اهل هوس را
 کردم بداع عاشقی، ای دل نشان ترا
 سخت خسرو را ز دل آمد که آید بر زبان
 نگذریم از یار گر باید همه از جان گذشت
 ای فصیحی خانه بی معشوق زندان می شود
 ترک تو نگیرم اگر بهر تو سوزند
 دی قاصد یار آمد و مژگان تری داشت
 آن بود دل جمع که در دست بتان بود
 نقش پائی به سر کوی تو دیدم، مردم
 جذبۀ عشق بحدیست میان من و یار
 بقدر طاقت خود، پر دلی غمی دارد
 مای تو دیده، از مژه خس پوش کرده ایم
 دل بی قرار چندان، شده گرم جستجویش
 بر سر کوئی تو نالان، از پی داد، آمدیم
 تر نجم، بامنت گر نیست میل همری کردن
 ای دل، از آن دهان طمع خام می کنی
 غم رسوائی خود این قدر نیست که تو
 بقتلیم گر شتابی کرده باشی
 شهیدان تو بیرون از حساب اند
 دلا! نیکت نکرد آن غمزه بسمل

این آتش عشق است، نسوزد همه کس را
 کز من چو کم شنوی نشناسم بان ترا
 آن سخنها کز برای کشتن فرهاد بست
 جان چه باشد کز برای یار، ازان نتوان گذشت
 این سخن را بر در هر خانه می باید نوشت
 چون شمع، سرم تا دم مردن، بتو گرم است
 از یار مگر بهر بلا کم خبری داشت
 صد پاره و هر پاره آن را دگری داشت
 که چرا غیر من، آنجا دگری می آید
 که اگر من نه روم، او بطلب می آید
 دل من است که، اندوه عالمی دارد
 تا رخنۀ نظاره، فراسوش کرده ایم
 که بچشم اگر در آید، نفتد نظر برویش
 نالها کردیم و نشنیدی، بفریاد آمدیم
 بود رسم بتان، دل بردن و پهلوتی کردن
 خود را برای هیچ چه بدنام می کنی
 طعن خلقی ز برائی چو من می شنوی
 چه لطف بی حسابی کرده باشی
 تو هم با خود حسابی کرده باشی
 مبادا اضطرابی کرده باشی

۱۳۲۶. فصیحی

هروی، که ازندمای مجلس سلطان سنجر بوده. منه :

در چشم من اشک چیست سیل غم او در تن دل و جان کنید خیل غم او
دوش آمده بود شادی، در دل من گفتم : چه کسی؟ گفت : طفیل غم او

۱۳۲۷. فصیحی

هروی، که از انصار و مهاجر شاه عباس ماضی بوده. منه :

ترا چه جرم که حکم غرور حسن این است که وعده هائی تو از صد یکی وفا نشود
لبی کز نازکی بار تبسم بر نمی تابد بخون غلطم که امروزش بدشنام آشنا کردم
تو عهد شکن خوانی و من بسکه ضعیفم یک عهد بصد سال شکستن نتوانم
گر لذت داغ جگر اینست فصیحی صد حیف که گر، بر سر مویت جگری نیست

۱۳۲۸. مولانا فضل

که برادرزاده مولانا خلیلی بوده. ازوست :

برغم من نماید رحم بر اغیار یار من خوشم یاری که یاری می دهد از اعتبار من

۱۳۲۹. فضلی

تخلص شاعر بوده. ازوست :

قوت گفتار هر گاهی که دارم، یار نیست یار را هر گه که دیدم، قوت گفتار نیست
گفتمش: دور از تو کاری من بمردن می کشد! گفت: مردن در طریق عشق دورازکار نیست

۱۳۳۰. فضلی

یعنی میر فضل الله موسوی راست :

قربان دل بی خبر از درد تو کردم کز هیچ طرف بونی وفائی نشنید است

شہید تیغ ترا خون بها بروز جزا
 ماز کوی تو بخواری و ملامت رفتیم
 •
 همین بس است کہ گوی ستم رسیده هست
 دل و جان را بتو دادیم و سلامت رفتیم

۱۴۳۱. فضلی

قزوینی، کہ بعضی او را جربادقانی و بعضی هر دو را معتقدند و بعضی
 جدا جدا دانسته اند! منہ از منہا:

دل در برم طپید مگر یار می رسد
 یا نامہ ز جانب دلدار می رسد
 •
 تاکی از خوئی تو دل بار جفا بردارد
 آنقدر جور بما کن کہ خدا بردارد
 •
 تعلیم ناز چند دہی چشم مست را
 دل آنقدر ببر کہ توانی نگاہ داشت
 •
 فضلی چه بکار خویش حیران شدہ
 فرداست کہ چون گل ز گلستان شدہ
 •
 مانند مزار بی کسان بر سر رہ
 تا او نگری بخاک یکسان شدہ

۱۴۳۲. فضولی

بغدادی، کہ در نھصد و ہفتاد و شش (۵۹۷۶ھ) در کربلائی معلی وفات
 یافتہ. ازوست:

تا در دلت اندیشہ بیداد نیاید
 ہرگز ز من دل شدہ ات یاد نیاید
 •
 یار مارا بہ ازین زار و حزین، می خواہد
 بہ ازین چیست کہ مارا بہ ازین پی خواہد
 •
 باز خونبار است مژگانم، نمیدانم چرا
 اضطرابی نیست در جانم، نمیدانم چرا

۱۴۳۳. فطرت

یعنی مرزا معز موسوی خان ابن میرزا فخرای قمی موسوی، کہ چون
 ہمراہ مادرش یعنی دختر میر محمد زمان مشہدی بیشتر در مشہد مقدس سکونت
 می داشتہ بمشہدی مشہر شدہ، و در زمان اورنگ زیب عالمگیر بخدمت دیوانی
 تن یعنی استیفای ممالک محروسہ مامور گشتہ در یک ہزار و یک صد و یک (۱۱۰۱ھ)

وفات یافته. گاهی «فطرت» و گاهی «معز» و گاهی «موسوی» و گاهی «موسوی خان»
تخلص کرده. ازوست:

می کنی بدنام ای قاصد چرا خوب مرا	صد جواب از پاره کردن داد مکتوب مرا
مطلبش درس فراموشی مکرر کردن است	گر بخاطر بگذرانند بعد ایامی مرا
جز ترک عشق با تو متمگار چاره نیست	آخر دل است، جان من! این سنگ خاره نیست
از نوازش های آن بدخو، همین مارابس است	کز دریدن نامه سیربسته ما و او شود
از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش	بی رحم باش جان کسی، بی وفا مباش
نوید کشتم دادی و مردم ز انتظار آخر	تو کردی وعده نامهربانی و من وفا کردم
پیش قاصد چون دلا آغاز بی صبری کند	نامه را پروار رنگم کاغذ ابری کند
کجا رفت آنکه لطفی در لباس نازمی کردی	بتقریب دریدن نامه ام را باز می کردی

۱۴۳۴. فغان

دهلوی، که برادر رضاعی حضرت احمد شاه است. ازوست:
نالان مشوز سوزش داغ درون فغان دل را برای سوز و گداز آفریده اند

۱۴۳۵. بابا فغانی

شیرازی، که از شرب مدام و عشق جوانان گل اندام رنجها دیده بخراسان
آمد، اما شعرای عصر سلطان حسین میرزا زر طرز دل پسند خودش بیگانه یافته
به عراق رفت و بخدمت یعقوب که بطرز سعدی شیرازی مانوس بوده رنگ
مصاحبت ریخت و آخرها تائب از مناهی شده وارد مشهد مقدس و از هانجا سفیر
روضه رضوان شده. ازوست:

وصالم هست اما رخصت بوس و کنارم نه	گم در خوابگاه و خار در پیراهن است امشب
وقت گم تمام بآه و فغان گذشت	چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت

خواهی بمهر باش بما ، خواه کینه و روز
 مقیدان تو ، از ذکر غیر ، خاموش اند
 نه دل خون نشان در چشم بی حاصل نمی بینم
 می خورده ، خنده بر من ناشاد می کند
 دارم چنان امید که پنداری ، این زمان
 چه باشد عاشقی خود را به غم ها مبتلا کردن
 چه حاصل زین همه افسانه مهر و وفا ، یا رب!
 ز گرد راه خوبان می فشاندم دامن تقوی
 اگر صد سال آقم چون گدایان بر سر راهش
 بجای قطره گوهر در کنارم ریختی دیده
 سرشک لعل من حاصل گل آزار می آرد
 رشک آیدم و گرنه نقابت کشود می
 فراموشم شود چندان گزو بیداد می آید
 چه شد که از همه جا بوئی درد می آید
 گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته اند
 در حقیقت ، نسب عاشق و معشوق یکی است
 سحر ، فغان من آن مه ، ز طرف بام ، شنید
 زبان دشمنی و سود دوستی گفتم
 نه قرار دل بر من نه بزلف یار گیرد
 آلوده شراب فغانی به خاک رفت
 بیویت صبحدم گریاں بگلگشت چمن رقم
 به بستر آقم (و) مردن کنم بهانه خویش
 دلی می باید و صبری که دازد تاب دیدارش

خوددانی و خدای کسی در دل تو نیست
 بخاطری که تویی ، دیگران فراموش اند
 نشان خون دل می بینم اما دل نمی بینم
 این ترک مست ، بین که چه بیداد می کند
 دارد بیدست جام و مرا ییاد می کند
 بصد خون جگر پیمانه را آشنا کردن
 که نتوان در دل بی مهر او ، یک ذره جا کردن
 چه دانستم که روزی خواهم آنرا توتیا کردن
 همان دشنام خواهد داد من خواهم دعا کردن
 اگر ممکن شدی از گریه ، تغییر قضا کردن
 گهر می ریزم و سنگ ملامت بار می آرد
 دست ترا گرفته بناصح نمود می
 ولی فریاد از آن ساعت که یک یک یاد می آید
 ز هر که می شنوم آه سرد می آید
 چمنی بر سر خونین کفنی ساخته اند
 بوالفضولان ، صنم و بیرهمنی ساخته اند
 شکایتی که ازو داشتم تمام شنیدید
 عیان نگشت که خود رائی من کدام شنیدید
 به کجا روم ندانم که دلم قرار گیرد
 آه از ملایکش کفن ناز دوختند
 نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رقم
 باین بهانه مگر آرمت بخانه خویش
 فغانی کردلی داری تو باش اینجا و من رقم

برغم من کشد بر دیگران شمشیر، ازین غافل
 هر جا که باشی در گذر از حال زارم بی خبر
 که در روز جزا خواهند خون صد شهید از من
 آهی بر آرم از جگر، تا غافل از من بگذری
 از من سرگشته بهر امتحان یادش دهی
 ای رقیب آندم که در کف تیغ پیدادش دهی

۱۴۳۶ = فغفور

از سادات لاهجان است، اکثر خطوط را می نوشته. تا در ایران رفته «رسمی»
 تخلص کرده بعزت شرکت «رسمی یزدی» متردد شده در هند آمده «فغفور» تخلص
 گرفت. مداح سلطان پرویز خلف جهانگیر پادشاه و از حکماء حاذق آن عصر بوده،
 در عقد انامل رساله مختصری تصنیف کرده و صله نمایان یافته. در یک هزار و سی
 (۳۰۰ هـ) فوت شده. اوراست:

بسوئی کوئی تو آیم چنان ز خانه خویش
 که مرغ از قفس آید باشیانه خویش
 روز محشر چون بر آرم نام که اینک قاتلم
 شور بر خیزد که تهمت بر مسیحا بسته
 متاع دوستی نادر متاعیست
 چه حاصل چون بدشمن می فروشم
 هست دل همدرد من از صحبتش پا می کشم
 گمان رفتن جان شد مرا یقین که تو رقی
 نعوذ بالله اگر جان رود چنین که تو رقی
 بر روئی همچو گل، چه نشانی گلاب را
 شبنم چه حاجت است گل آفتاب را
 فلک امشب بکام رند درد آشام می گردد
 عسس گو خواب راحت کن که امشب جام می گردد
 ندارد روز ما، در طالع خود، بخت خورشیدی
 به بخت ما غریبان، روز محشر شام می گردد
 بر تو همه شب همچو شب گل گذرد
 بر من همه روز روز بلبل گذرد
 زان طره باشفتگیم عمر گذشت
 چون آب که در سایه سنبل گذرد

۱۴۳۷ = فقری

تبریزی، در زمان شاه طهماسب ماضی بوده. منه:
 امید دل، بتو هر روز می شود افزون
 زبسکه در دل امید وار می گذری

۱۴۳۸. فقیر

یعنی میر شمس الدین دهلوی، که اکثری او را از بنی عباس شمرده اند. در یک هزار و یک صد و پانزده (۱۱۱۵ هـ) متولد و در سفر زیارت عتبات عالیات متوجه گشته. ازوست :

ازان زمان که ز آغوش رفت یار مرا
گذشت دلبرم از پیش و ما خبر نشدم
بیاد روی تو صبر از دلم کناره کند
کم التفاتی او می کشد مرا ای کاش
رود بخانه اغیار و از دل آزاری
چشم که گشته خانه مردم سیاه ازو
از دور، فقیر! آن سر خوبان، چو مرا دید
در ابروان تو از خشم و ناز، چین پیدا است
دل دوش گدائی سر راهی شد و برخاست
روز وصل از بیم هجران توام، گریان گذشت
ز آمد آمد قاصد فقیر از خویشتن رقم
نیستم آ که، ز تاراج تو بر یاران چه رفت
دوش از کوچه ما، یار بصد ناز گذشت
از کف ریود مصرع واله مرا فقیر
مرغ را تلخ بما حسرت دیدار تو کرد
دران محفل که ماه من نقاب از چهره برگیرد
اگر بر آستانش جا کنم از خانه برناید

بغیر پاره دل، نیست در کنار مرا
ربود بسکه ز خود ذوق انتظار مرا
بحیرم، چو در آئی ز در، چه کار کند
بوعده های درو غم امید وار کند
مرا مقیم سر راه انتظار کند
دارد سونی رقیب نگاهی که آه ازو
گفتا: بمن این را سروکار است به بینید
کمان کینه، بزه کرده جبین پیدا است
دریوزه گزینم بنگاهی شد و برخاست
آه عید آمد پس از عمری، و در باران گذشت
چه خواهم کرد اگر دلدار گردد ناگهان پیدا
این قدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست
همچو کاکل، بقضا داشت پریشانی چند
بامن دلی نمانده و او را گمان که، هست
ورنه جان دادن ما این همه دشوار نبود
بشمع انجمن کی صحبت پروانه در گیرد
دگر گیرم سر راهش رود راه دگر گیرد

اگر از پرده بر نمی آئی می کشد کار من به رسوائی
ظاهرا سوخته باز دل شیدائی میرسد بوئی کبابم بمشام از جائی

۱۲۳۹ = فقیر

یعنی میر نوازش علی ابن میر عظمت الله «بی خبر» بلگرامی که در هزار
و صد و شصت و هفت (۱۱۶۷ هـ) وفات یافت. ازوست :
که دارد در جنون چون غنچه سامانی که من دارم چه شد وقف دریدن جیب و دامانی که من دارم

۱۲۴۰ = فکرت

یعنی میر غیاث الدین منصور، که هم عصر شاه سلیمان و از اولاد علامه
مشهور میرزا غیاث الدین منصور دشتکی فارسی است. ازوست :
نمی ماند سیاهی در دوات دیده آهورا اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن او را
همچو من نیکس شهیدی هیچ کافر دیده است صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است

۱۲۴۱ = فکری

استرآبادی راست :

عید است و هر کسی به سهی شاد و خرم است بر خلق عید و بر من غمدیده ماتم است

۱۲۴۲ = فکری

یعنی سید میر محمد جامه باف مشهدی، که در زمان سلطان جلال الدین
اکبر به هند آمده «میر رباعی» شهرت یافته در نهصد و هفتاد و سه (۹۷۳ هـ)
بعالم بقا شتافت. مننه :

تا کی جگر ز غصه خواهد شد روز و شبم اندوه فزون خواهد شد
روزم بنیال اینکه ، تا شب چه شود؟ شب در غم آنکه، روز چون خواهد شد

جام بلب از لعل خموش تو رسید و ز لعل خموش باده نوش تو رسید
گوش تو شنیدم که دردی دارد درد دل من مگر بگوش تو رسید

۱۲۲۳. فکری

یعنی محمد رضا بیگ ابن شیخی بیگ اصفهانی، که در پیرانه سری معشوقه
خود را برداشته به دکن آمد و در آنجا به یک هزار و دو (۱۰۰۲ هـ) درگذشت.
ازوست:

تو همزانوی غیر و من ز غیرت بخون دیده تا زانو نشسته
ز سنگین رفتن تاهوتم از کوئی تو می ترسم که یابد مدعی رازی که در دل داشتم عمری
پنهان نتوان داشت ز ما صحبت دوشین تا جنبش مژگان تو در سینه خبر بود
زان دهان تنگ فکری آرزوی بوسه چیست آرزو خوبست در جانی که گنجد آرزو

۱۲۲۴. فکری

دماوندی راست:

غم خود را، چو با آن نرگس مستانه می گویم رود در خواب، پندارد که من افسانه می گویم

۱۲۲۵. فکری

رازی، که معاصر شاه طهاسب ماضی بوده. منه:

رخت گل گل شد از می ترک سیر باغ دلمستان کن بگیر آئینه در دست و تماشای گلستان کن
می گویم دلم را خون مکن جانم مسکاه از غم دل و جانم فدایت! هر چه میخواهد دلت، آن کن!

۱۲۲۶. فکری

یعنی میر علی، که برادر «قدسی سبزواری» است. منه:

بلبلی دی در قفس می مردومی نالید زار کای دریغ ایام! عمرم در گرفتاری گذشت

۱۳۳۷ - فکری

اردوبادی، که معاصر مولانا محتشم بوده. منہ :

سپهر خاصیت چشم فتنه جوی تو دارد زمانه در پی آزار ماست خوی تو دارد

۱۳۳۸ - فکری

یعنی قاصی احمد سبزواری، که از کثرت سکونت اسفرائین اسفرائینی

مشهور شده. معاصر شاه طهماسب ماضی صفوی است. منہ :

در امتحان مدعی ضائع مکن بیداد را	یکدم تغافل بس بود این عشق بی بنیاد را
شبها فکری بیش ازین درد سر مردم مده	گیرم، شنید آن سنگدل، تاثیر کو فریاد را
بجز رقیب که در آرزوی مرگ من است	کسی ز حال من ناتوان خبر نگرفت
غمت تا با دلم هم خانگی کرد	دلم از بی گمان بیگانگی کرد
ز افسونش به جنگ آورده بودم	دل بی طباقتم دیوانگی کرد
بلند اقبالی خسرو بلا شد	و گرنه کوهکن مردانگی کرد
بهر جا شمع من مجلس نشین شد	فرشته دعوی پروانگی کرد
باین خوشم که سخنهای غیر، در حق من	چو آه و ناله من، در دل تو بی اثر است
زین پیش گریه را اثری بود در دلش	چندان گریستم که دران هم اثر نماند
برقم یار خود کردم به زاری پاسبانش را	مرا کو آنقدر یارا که بوسم آستانش را
یاری کجا که از پی دفع ملال من	پهلوی من نشیند و گرید بحال من
یک لحظه، تسلی ده این دیده تر باش	گو دیده بدخواه پر از خون جگر باش
شاید که بود ساخته کار شب هجران	ای گریه! مددگار دعائی سحری باش
مستانه برون آمده پروانی که دارد	گو خانه صد خاک نشین، زیر وزبر باش
آمد ز سفر روشنی چشم فکری	ای مدعی! از رشک بهیانی سفر باش
ای فدایت جان من! اکنون غم من میخوری	از غم عشق تو، کار من ز غمخواری گذشت

کی داشتم گمان که بافسون مدعی
 دل دامن وصل تو دگر میگیرد
 قربان سرت شوم نگاهی، که هنوز
 ز تو طاقت جدائی دل من دگر ندارد
 ای همنشین غمی ز دلم چون نمی ببری
 یکدم غنیمت است، فکاری! وصال دوست
 چنین ببزم تو خود خوار کرده ام خود را
 فکاری هیچ دمسازی ندارم، یاد ایامی
 بامن وفای و مهر تو این رنگ بر کند
 افسرده نشد عشق ز سر میگیرد
 گرم است فتیله، زود در میگیرد
 زمن آنکه صبر جوید ز دلم خبر ندارد
 باری فزون مکن به ملامت غم دگر
 تا برسر از فراق چه آید ترا دگر
 ز بسکه از بی هر کس فتاده آمده ام
 که، شبها باسگان کوئی تو فریاد می کردم

۱۲۴۹. فلسفی

یعنی منو لال بریلوی، که از قبیله کایسته و دوستان پدر خسرم است:
 آن زلف گیره که دل در گره اوست افگند چها بر سر من دام بلا را

۱۲۵۰. فلکی

یعنی نجم الدین محمد شروانی، که در اوائل حال بر منجم زاده عاشق
 و بسبب صفات عاشقانه با حضرت معشوق در تحصیل علم نجوم موافق و آخرها
 با حکیم خاقانی در خدمت میر ابوالعلی گنجوی تحصیل مراتب نظم کرده بمداحی
 منوچهر شروان شاه بسر برده. ازوست:

شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند
 هر کجا حسن بود عشق مرا وصف کنند
 گرچه لعلت بوفا وعده بسی داد مرا
 آرزوی تو مرا رنج دل افزون نکند
 هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند
 نکند وعده وفا تا جگرم خون نکند

۱۲۵۱. فنائی

یعنی شیخ احمد خلخالی، که از احفاد شیخ ابو یزید خلخالی و تلامذه میر

غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی است. منته :

افتاده بیازلف سمن سائی تو از چیست دیوانه نم سلسله در پائی تو از چیست
ای فنائی باوجود یار، می مردی بشوق حیرتی دارم که چون اکنون تحمل میکنی

۱۲۵۲. فنائی

سبزواری، که چندی در قزوین سکنی داشته. ازوست :

دامن کشید از من آن شوخ سرو قامت وین حیرتم بدل ماند، تا دامن قیامت

۱۲۵۳. فنائی

یعنی مرزا علی اصغر سید رضوی مشهدی تخلص می کرده و در عهد دولت

اکبری به هند آمده. ازوست :

غبارم کن خدایا در رهی کان مه گذردارد مگر دامن کشان روزی مرا از خاک بردارد
هر شب کم اندیشه تا دل ز تو برگیرم چون صبح شود روشن مهر تو ز سر گیرم
در ناوک مژگان تو، هر کس که نظر کرد دانسته که حال دل صد پاره من جست
بمیزان نظر حسن ترا با ماه منجیدم میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم
نمی دادم چسان گویم بشمع خویش، سوز دل که کردم میزتم سوئی رقیبان می شود مائل
گرجان طلبی ز من، فدا خواهم کرد دشنام اگر دهی، دعا خواهم کرد
هرگز بجفا از تو نگردانم روئی هر چند جفا کنی، وفا خواهم کرد

۱۲۵۴. فنائی

اصلش از خوارزم و اسمش پهلوان محمود و مشهور به پرمائی ولی است.

قوت جسمانی و روحانی او جهانگیر و در عهد جوانی خود بی نظیر بوده. واله

داغستانی او را در حرف القاف «قبائی تخلص» نوشته، والله اعلم بالصواب. الغرض وفات ایشان در هفت همد و بست و دو (۵۷۲۲) واقع شده :

با قوت پیل، مور می باید بود	با مالک دو کون، عور می باید بود
این طرفه نگر که عیب هر آدمی	می باید دید و کور می باید بود
از دفتر عشق راز میخوان و مگوی	مرکب پی این قافله می ران و مگوی
خواهی که دل و دین سلامت گذری	می بین و مکن ظاهر و می دان و مگوی
گر بر سر نفس خود امیری، مردی	ور بر دگری تکیه نگیری، مردی
مردی نبود فتاده را، پائی زدن	گردست ز پا فتاده گیری، مردی

۱۲۵۵. فنائی

یعنی آقا شاهی، که در زمان شاه طهماسب ماضی بوده، منہ :

چنین که دور فتادم ز یار جانی، خویش	چه ذوق باشد از عمر جاودانی، خویش
نکرد یاد من آن ماه مهربان، عمر بست	مگر که گشت پشیمان ز همزبانی، خویش

۱۲۵۶. فنائی

یعنی میر کمال الدین حسین هروی، که معاصر ابوالغازی سلطان حسین مرزا بوده. منہ :

مسلمانان! ندارد درد من جز مرگ، درمانی	که تیری خورده ام از کیش طفل نا مسائی
باز دل از جام او زهر جفا می کشد	آه دل از دست دوست باز چها می کشد
دستم نمی رسد که در آرم بگردنت	دست من شکسته مسکین دامن

۱۲۵۷. فوجی

یعنی ملا مقیم ابن ملا قیدی نیشاپوری، که در زمان سلطان شاه جهان

بودہ . منہ :

خویش را چند آنکہ می جویم نمی یایم سراغ
آرزوی ، من نمی دانم کجا دارد مرا
جہانی مختصر خواہم کہ در وی
ہمہ جانی من و جانی تو باشد

۱۲۵۸ - فوزی

کہ برادرزادہ شیخ بہاء الدین محمد است و مدت ہا شیخ الاسلام ہرات
بودہ ، ہا بجا در گذشت . منہ :

ز شرم وعدہ خلاق مکن کنار از من
نہ آمدن ز تو و ذوق انتظار از من
وفائی وعدہ ہمین بس کہ ، در دلت گذرد
کہ آن اسیر بلاکش ، در انتظار من است

۱۲۵۹ - فہمی

یعنی میر شمس الدین محمد کرمانی ، کہ در زمان سلطان محمد صفوی صدر
ممالک محروسہ بودہ . ازوست :

افسوس کہ ہمدان مونس رفتند
یاران موافق و مہندس رفتند
آنانکہ بہم نشستہ بودیم ، ہان
ہریک بہ بہانہ ز مجلس رفتند
این بغبچہ کو شد؟ آتش افروز کشت
آتش زدہ در خرمن صد حور سرشت
چون ہمہ کشان برای آنشکہ اش
رضوان ہمہ شاخ طوبی آرد بہ بہشت

۱۲۶۰ - فہمی

آشتی ، کہ تاجری بودہ . ازوست :

کہ بر احوال زار من نگریست
کہ بر احوال زار من نہ گریست

۱۲۶۱ - فہمی

کاشی ، کہ از کرپاس فروشان کہ «مرگ عقرب کاشان» تاریخ وفات او

گفته، منہ :

بر همچومنی جلوہ گری ہائی تو حیف است
 گرچہ رام دل بی صبر و قرارم نشدی
 کشیدہ ام دوسہ جام از شراب بی شرمی
 مرا شبی است کہ چون طرہ تو دلگیر است
 بگزار مرا تا بہ تمنہائی تو میرم
 سر راہی نگرتم کہ دچارم نشدی
 خدا کند کہ دو چارم شود باین گرمی
 کہ طفل یک شبہ تا صبح میرسد پیراست
 کدام را بگزارم کدام را بینم
 لاحول ز جنگ و ماجرا می کردم
 از گوشہ ابروئی تو وا می کردم
 رخ ترا نگرم یا خرام را بینم
 با یاد تو شب، صلح وفا می کردم
 ہردم بسر انگشت تخیل گری

۱۴۶۲. فیاض

یعنی عبدالرزاق لاهیجی، کہ بہ قمی مشہور شدہ، و از مہین تلامذہ ملا
 صدرای شیرازی است، و از تالیفاتش کتاب «گوہر مراد» مشہور. منہ :
 تو بہر کوچہ خرامان و من از رشک ہلاک
 خنائی پای تو شد، خون من حلال تو باشد
 قتل ہمہ کن حرام بر خویش
 نمی خواہم کہ بوئی پیرہن از کوئی یار آید
 کہ می تواند کز کوئی یار برخیزد
 بمن دارد نظر اما بہ تمکین
 کہ نہ بست است کسی چشم تماشای را
 بہائی خون من این بس کہ پائمال تو باشد
 تا خون منت حلال باشد
 گرفتم دیدہ روشن کرد بیرون ت چہ کار آید
 نشستہ ایم کہ از ما غبار برخیزد
 چنان دارد کہ پنداری ندارد

۱۴۶۳. فیروز

یعنی سلطان فیروز شاہ دہلوی. اوراست :
 خرم آن روز کہ از یار پیامی برسد
 تا دل غمزہ یک لحظہ بکامی برسد

۱۴۶۴ = فیض

کاشی راست :

ای جمله بیکسان عالم را کس
من بیکسم و کسی ندارم جز تو
یک جو کرمت تمام عالم را بس
از لطف بفریاد من بیکس رس

۱۴۶۵ = فیض

یعنی علی، اوراست :

بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام
شرح جفای دوست نه بهر شکایت است
غبار کوئی توام گر برآسمان شده ام
مقصود ذکر اوست دگرها حکایت است

۱۴۶۶ = فیض

یعنی محسن کاشی، که به اخوند فیض و شهور و بمصاهرت تلمذ ملا سبزواری
اختصاص داشته :

ازان ز صحبت یاران کشیده دامانم
با من بودی منت نمی دانستم
که صحبت دگری می کشد گریانم
تا من بودی منت نمی دانستم
رقم چو من از میان تو گشتی پیدا
بامن بودی منت نمی دانستم

۱۴۶۷ = فیضان

یعنی آقا محمد ابراهیم ابن آقا محمد حسین تاجی، که از معاصرین «سرخوش»
بوده. ازوست :

ستم فهمد زبان غمزه خونخوار قاتل را
میان ماؤ نازش ترجمه تیغ دودم باشد

۱۳۶۸. فیضی

یعنی ابوالفیض فیاضی ابن شیخ مبارک ناگوری، که نسبتش بقاضی حمیدالدین ناگوری میرسد. شیخ ابوالفضل منشی برادر کوچک اوست، و وفاتش در یک هزار و چار (۴۰۰هـ) در لاهور اتفاق افتاده. منہ :

تو ای کبوتر بام حرم! چه میدانی	تپیدن دل مرغان رشته بر پا را
آه از دروغ وعده من کز بی فریب	فردائی حشر طالب فردائی دیگر است
دلی مادر کف طفلی است که از بی خبری	بلبلش مرده بکنج قفس افتاده است
مپرس ره که ز سرهای رهروان حرم	نشانه‌است که منزل بمنزل افتاده است
همیشه دست به سر میزنی چه شد فیضی	مگر ز دست تو کاری دگر نمی آید
بناله، شهره عشق است عندلیب، ارنه	نفس گداخته مرغان، درین چمن هستند
گردیر دیرمی نگرم بر رخت، مرغ	خود را بدوری تو بد آموز میکنم
از زیر آن دو زلف زنخندان ساده بین	یک گونی در میان دو چوگان فتاده بین
خوش آن زمان که یکی بود خانه من و تو	نبود راه جدای میان من و تو
خونی عتاب آموز را باسهر پیوندی مده	هم عشوه را ارشاد کن هم غمزه را بندی مده
تاکی ز بادام تروت عمرم به تلخی بگذرد	آن پسته لب بسته را راه شکر خنده مده
گفتم که: گمانست گمانی که تو داری	گفتا که: یقین است گمانی که توداری

۱۳۶۹. فیضی

تربتی، که در عهد اکبر بادشاه بهند آمده بافیضی مشاعرات کرده:

از من جدا شدی به گمان چنین نبود ای نور دیده! از تو مرا چشم این نبود

موئی شده ام فی خط مشکین رقم او	کو بخت که آیم بزبان قلم لو
● ناصح افسانه بخوان برمن دیوانه دگر	● که ازین بیش ندارم سر افسانه دگر
شمع راز آتش پروانه خبر نیست که هست	آتش شمع دگر آتش پروانه دگر
● چشمی تو بغمزه حسن را داد دهد	● کیسوی تو قدر مشک بر باد دهد
با یار تو چون زیر زمین جایی کنم	از سلطنت روئی زمین یاد دهد
● زاهد تو ز مستی نگر پستی ما	● حرف ره نیستی شده هستی ما
ما مست محبتیم تو مست غرور	● فرق است زمستی تو با مستی ما



ق

۱۳۴۰. قائلان

بیگ که قورچی باشی سلاطین صفویه بوده. ازوست :
درنگ چیست؟ اگر بامن از سر جنگ است یا که شیشه ما نیز، عاشق سنگ است

۱۳۴۱. قابوس

یعنی شمس الدین ابوالمعالی، چون چشم صاحب ابن عباد بخط خوش او
افتاده گفتی که : هذا خط قابوس ! بالجمله سلسله نسبش بدارغیس می رسد که
در زمان کیخسرو والی گیلانات بوده. منہ :

شش چیز در آن زلف تو دارد مسکن بیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
شش چیز دگر در دل من کرد وطن عشق و غم و محنت و الم و ریخ و حزن

۱۳۴۲. قادر

یعنی وزیر خان دهلوی ابن طاهر محمد خان مشهدی، که تاریخ وفاتش
«شهید کربلا محشور باد» یافته :
دل را چدهی بیهوده قادر به نکویان زین چشم سیاهان نبود چشم وفائی

۱۴۴۳. قادری

پانی پتی، راست :

جهان چیست ماتم سرانی درو نشسته درو ماتم روبرو
جگر پاره چند بر خوان او جگر خواره چند مهان او

۱۴۴۴. قادری

یعنی سلطان دارا شکوه ابن شاهجهان بادشاه هندوستان، که آخرها بدست
سلطان اورنگ زیب عالمگیر گرفتار شده بقتل رسید. ازوست :

خاطر نقاش، در تصویر حسنش، جمع بود چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید
همه چیزی تو خوب لیک، این ید که تو بسیار دیر می آئی

۱۴۴۵. قاسم

یعنی ملا قاسم علی طوسی قصه خوان. ازوست :

چوتوئی نبود هرگز بوقاؤ مهربانی بتو هیچکس نماند توبه هیچکس نمانی

۱۴۴۶. قاسم

یعنی علامه زمان میرزا گونا بادی، که بامولانای علی قوشنجی محاضرات
و مباحثات کرده، مداح شاه اسمعیل صفوی است. اوراست :

اناقه به فرق شه کامیاب چومسد الف برسر آفتاب
نهان در زره شاه فرخنده فر چو در حلقه دیده نور بصر

۱۴۴۷. قاسم

یعنی قاسم درویش اصفهانی که با امیر نجم وزیر شاه اسمعیل می بوده :

شب می خوردن از غردا باندهش که این شب را عجب روزست درهش

۱۳۷۸. قاسم

مازندرانی. گوید:

مکن ای همشین سعی از پی درمان دردی من که من این درد را کردم بسعی خویشتن پیدا

۱۳۷۹. قاسم

یعنی میرزا سراج الدین راست:

آمدی، می خواستم عرض تمنائی کنم شوق چندان شد هجوم آور که، گویائی نماند

۱۳۸۰. قاسم

یعنی میرزا قاسم ابن میرزا مراد دکنی، که از امرای جهانگیری بوده:

بلذتی نگه از دیدن تو بر میگشت که هر دو چشم بقربان یکدگر میگشت
دل و دماغ ز وصلت چو شاد می کردم سرم بگرد دل و دین بگرد سر میگشت

۱۳۸۱. قاسم

یعنی معین الدین علی معروف به شاه قاسم انوار تبریزی، که در فوت

شیخ صدر الدین صفوی اردبیلی به ریاضت و مجاهدات مشغول می بوده و آخرها

در هشت صد و سی و هفت هجری (۸۳۷ هـ) در بلده جام جام فنا کشیده. اوراست:

ره بیابان است و شب تاریک و پایم در گل است عشق بیماری غریب و مشکل اندر مشکل است

سربلندی بین که دایم بر سرم ستودانی اوست قسمت هر کس بقدر همت والائی اوست

لن ترانی میرسد از طور، موسی را جواب این همه فریاد مشتاقان ز استغنائی اوست

میان مجلس رندان حدیث فردا نیست بیار باده که حال زمانه پیدا نیست

گیسوئی تو هر چند کمندی ز بلا بود خوش سلسله بود که در گردن ما بود

سوال وصل بظاهر نمی توانم کرد که در طریق ادب خامشی ست حسن سوال

ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم برون حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده

۱۳۸۲ - قاسم

یعنی قاسم خان که از امرای جهانگیری و هم دامن آن سلطان بوده :
 بعد ازین در عوض اشک دل آید بیرون آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون
 عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت دزد از خانه مفلس خجیل آید بیرون
 مردم ز رشک چند به بینم که جام می لب بر لب ت گذارد و قالب تهی کند
 بر زبان باده نوشان ، پیچتاب افکنده زاف را گویا به مستی ، در شراب افکنده

۱۳۸۳ - قاسم

یعنی ملا محمد قاسم «دیوانه» مشهدی، که او را از تلامذه میرزا صائب تبریزی گفته اند. منہ :

گر دلم سوخته آتش مهجوری شد نامه ات داغ مرا مرهم کافوری شد
 نمی دانم که از ذوق کدما مین داغ می سوزم بان پروانه می مانم که افتد در چراغانی
 زمانی دست بر دل نه چو با دلدار بنشستی که شوخی می کشاید خود بخود بند قبایش را

۱۳۸۴ - قاسمی

یعنی مولانا مجد الدین که با مولانا ولی دشت بیاضی مشاعرات کرده :
 شد ساعد نازینش چون نال قلم در آستینش
 شد چهره و پشت آن سمن بر چون رشته در ز پائی تیا سر

۱۳۸۵ - قاسمی

یعنی میرزا قاسم جنابدی که «شاهنامه شاه طهماسب صفوی» گفته. اوراست :
 گر باندازه عشق است جنون عاشق را آرزو مند تو رسوا تر ازین می بایست

۱۳۸۶. قاسمی

اردستانی ، که تقی اوحدی او را دیده است. ازوست :

خوش آن غضب که همان لحظه بیگناهی من
 بر چین بساط تازه که، سودائی دیگر است
 دل را نماند تاب جفائی تو، بیش ازین
 رحمی که تاب درد گرفتاریم نماند
 از بس وفا نمودم و دیدم جفا ز یار
 هزار لطف اگر هر زمان کنی بامن
 چرا ستم نمانی ، ترا که مقدر است
 فی ز سیریا بود دوری، ازین خاک درم
 در بزم تو این خواریم امروز سزا بود
 چه طرف بسته ام از لطف و مهربانی تو
 خوش آنکه باغیار چو طرح سخن انداخت
 دی چهره بر افروخته از سرزنش غیر
 به مجلس تو پئی دفع بدگمانی غیر

شود عیان و ذر آئی به عذر خواهی من
 دل باز ده که صید دل آرائی دیگر است
 موقوف یک تغافل بیجائی دیگر است
 دیگر دل و دماغ وفاداریم نماند
 با هیچ آفریده سر یاریم نماند
 نظر بهر که کنی چشم من بر آن باشد
 بیک کرشمه تلافی صد جفا کردن
 صبر را می آزمایم ، شوق را می پرورم
 تا باز بجائی نروم نما طلبیده
 که باشدم گله اکنون ز سر گرانی تو
 خندید و نهان گوشه چشمی بمن انداخت
 از خانه برون آمد آتش بمن انداخت
 دلم بسوئی تو چشم بدیگران باشد

۱۳۸۷. قاسمی

یعنی شیخ ابوالقاسم گازرونی، ابن شیخ ابو حامد که از مهین تلامذه میرزا
 جان بوده. منہ :

در وفائی دگران وہ کہ چه ثابت قدمم
 آنکه پیمان مرا بر سر پیمان بشکست
 تو قاصدا نفرستی و نامه ننوشتی
 ازین طرف کہ منم راه کاروان بازاست

ز جور کردی بامن هر آنچه خواست دلم
 ز اجرائی وجودم هر یکی درد دگر دارد
 حکایت لب او پیش من بیان مکنید
 بیرون نیامد زان دهن الا بشیرینی سخن
 ای آنکه پندم می دهی خاموش کین دست تھی
 زبان شکوه نداریم ورنه می گفتیم
 من از طعم دهانش بی نصیبم این قدر دادم
 شب که برخاست پی رفتن و دامان بشکست
 جنون کجاست که برهم ز نیم سلسله را
 درون خانه چشم تو مردمان هستند
 درین منزل مگر آن آفت جانها گذر دارد
 زمعجزهائی عشق است اینکه شبها بر سر کویش
 ای صد گزند نخل ترا از هوای باغ
 به گشن میرود ای باد آنجا سزدگانی بر
 شبی بهشت برین را بخواب می دیدم
 هنوز بر سر کینی چه بیوفاست دلت
 طبیب درد مند از من کدامین درد بردارد
 جراحی است دل من ، نمک بران مکنید
 تو تلخ میگوئی و من شکر بدامان می برم
 کز دامنش کوتاه شد سوئی گریبان می برم
 که دوستی تو ما را بکام دشمن کرد
 که جانم شکرستان می شود از یاد آن لبها
 اشکم از دیده چنان جست که ، مزگان بشکست
 رها کنیم حریفان بد معامله را
 که در میان حرم می زنند قافله را
 که بوئی جان شیرین از در و دیوار می آید
 نگاه بام و در را لذت دیدار می باشد
 در دل چه میکنی که بیابان آتش است
 که شاخ گل بامتیناس از گلشن برون آید
 بروز وصل تو تعبیر رفت خواب مرا

۱۴۸۸ . قاسمی

یعنی خواجه ابوالقاسم . اوراست :

کل بیاغ از خویش را نسبت بان رخسار کرد کی تواند این سخن جز در پس دیوار کرد

۱۳۸۹. قاضی

یعنی قاضی راضی ابن قاضی مسعود رازی، که مدتی بخدمت اکبر بادشاه می بوده. منہ:

ای خوش آن شبها که، تا روزم سخن بایار بود
چشم من گاهی بخواب ناز، گهه بیدار بود

بسکه شب در چشم پر خون و دل ریشم گذشت
جامه گلگون دیدمش امروز گر پیشم گذشت

در خرد مالی این همه آشوب می کنی
فریاد ازان زمان که تو مجلس نشین شوی

خالیست ز اندیشه عشقت دلم امروز
رحم آر بحال دل بی حاصلم امروز

۱۳۹۰. قاضی

یعنی قاضی عبدالله رازی. (خلاف قاضی مسعود) رامت :

دو روز شد که وفا میکند، می دادم
که تا چه مصلحت، آن شوخ بیوفا دیده

سارا به دوائی درد دل، کاری نیست
درد از تو دل از تو تو درمان از تست

۱۳۹۱. قاضی

گیلانی، بسیار طویل القامت بوده. ازوست :

بسیار اگر نظر برخت می کنم، میج
بسیار هم گذشت که رویت ندیده ام

۱۳۹۲. قانعی

بکمر دوزی معیشت میکرده. منہ:

یارم ز غمزه تیر، وز ابرو کمان کشید
از دست دوست آنچه رسد میتوان کشید

۱۳۹۳. قائم

یعنی محمد قائم چاند پوری ، که بزبان هندی اشعار بسیار دارد. منہ :
شاید ای قائم کسی ناگہ بداد ما رسد دست دل گیریم و ہر جا داد و پیدادی کنیم

۱۳۹۴. شیخ قمری

بغدادی، اوراست :

عشق آمد، و خاک محنتم بر سر ریخت	وز برق بلا بخرمنم ، اخگر ریخت
خون دررگ وریشہ دلم سوخت چنان	کز دیدہ بجائی اشک خاکستر ریخت
عشق آمد و آتشی بجانم افروخت	پروانہ صفت سوز و گدازم آموخت
خاکستر من اگر بہ دوزخ ریزند	دوزخ داند، چگونہ می باید سوخت

۱۳۹۵. قبول

یعنی عبدالغنی بیگ بدخشانی ، کہ مولدش کشمیر است، و از تلامذہ
میرزا داراب «جو یا» بود. منہ :

کعبہ را گر پیش مردم احترام دیگر است	پیش ما میخانہ ہم بیت الحرام دیگر است
از جہان مجنون پرید و روح در ویرانہ کرد	کم کند عاقل چنین کاری کہ این دیوانہ کرد
بر دم از جفائی او ، ای کاش	در مقام سبزہ گوید باش
جہان گم می کنم خود را چو آئی در سرای من	کہ یابی جائی من خالی و بنشیننی بجائی من

۱۳۹۶. قتلی

بخاری، از ندمای عبدالعزیز خان بودہ. منہ :

سرگشتہ، چو گرداب روم، در طلب دوست تا خاق ندانند کہ رو سونی کہہ دارم

۱۳۹۷. قنیل

یعنی میرزا محمد حسین دهلوی، که اصل ایشان از قبیله کهنتری بهنداری است، و وارسته سیالکوتی جد ماجد ایشان بوده، و خود آن حضرت اکثر در دارالسلطنت لکهنو زندگی میکرد تا همدرین شهر روز شنبه بست و سوم صفر هزار و دو صد و سی و سه هجری (۱۲۳۳ هـ) وفات یافته. از کلام ایشان است:

دی رقیم در نماز آن سرو سم اندام بود
 ز غره جلوه آن روی آتشین پیداست
 ز ابروان کج و طره شکسته تو
 دوش میرفتی و خلقی گفت بامن ای قتیل
 جز اینکه در کف خود رنگی از حنا داری
 ندیده کس بجهان رفتنی بدین آئین
 خوش آنکه چون ندهد دامن و کسی در حشر
 قتیل خون جهانی حلال قاتل تست
 بر زمین می تپد از زخم خدنگ تو قتیل
 دوش در آئینه از عکس خودش پیش آمد
 دی به باران خود آن خسرو خوبان فرمود
 بد بلائی است که رسوای جهانم کرد است
 چنان مرغ دلم از کونی او مایوس می آید
 او دل گرفت از من واپس نمی دهد
 سرت کردم چه پرسی؟ هر دم از یار و دیار من
 بر زبان الله اکبر! زیر لب دشنام بود
 تجلی که بعرش است بر زمین پیداست
 درستنی قلم صورت آفرین پیداست
 راست گو این حور جنت بود یا یار تو بود
 نوشته بنا گم بخون ما داری
 ز دیده رفتی و در دل هنوز جا داری
 بگوید آن بت کافر: همین خدا داری
 چه ساده که از چشم خونبها داری
 سرش از دوش جدا کن که قراری گیرد
 هر چه بر جانم ازان کافر بدکیش آمد
 چون قتیل ادب آئین خطا کیش آمد
 این سیه نامه که در صورت درویش آمد
 که از پروازش آواز کف افسوس می آید
 و حسرتا که داد دلم کس نمی دهد
 تو خود فرما، دیار من کدام؟ و کیست یار من

خدائی عادل اگر داد بیکسان می داد
 ندیده اگر آئینه ، اضطراب از چیست
 رسید سادگی از رو ، دمیده سبزه خط
 نفس تا کی ز سوز سینه ام بیرون چو دود آید
 غیر دانست بمن باز سری پیدا کرد
 نه آن شکوه جنون شب نه آه و زاری بود
 فراغ از درد هجرانست امشب
 وعده بخواب میکنی ، گر بکنم ترا طلب
 بی تو بیمار ترا وقت رحیل جانست
 کسی خود را اسیر درد داری تا کجا دارد
 تبسم کردی و کویت ز خونم رشک گلشن شد
 نگرداند خدا محتاج چیزی هیچ مفلس را
 چه جوانی تو ؟ که به این همه کفر و بیداد
 بر نفس بیخودی و آه کشیدن چه ضرور
 بر نعش قتیل آمد و فرمود به یاران
 نه دشمنی سر نعشم نه آشنائی هست
 می روی در راه و می گوید قضا
 در ایجادت خدا صنعت گری کرد
 کن بر سر تابوتم یک جلوه به رعنائی
 اجل چرا ره آن کوچه ام نشان می داد
 گل شگفته اش نرگست پر آب از چیست
 بیار باده بما خور کنون حجاب از چیست
 گرش آبیست در خنجر بگویندش که زود آید
 ناله از بی اثری ها اثری پیدا کرد
 بجائی تار گریبان نفس شاهی بود
 نوید رفتن جانست امشب
 ایکه بوعده صادقی ، خواب من از خدا طلب
 نفسی ماند و آن هم نفسی مهیا است
 نهادم برگو خنجر که همت کارها دارد
 لب لعل سیه پوش از می ، در ماتم من شد
 اجل رو تافت از من چون مرا طاعت ببردن شد
 خلق خوانند ترا یوسف ثانی امروز
 این قدر جان کسی آئینه دیدن چه ضرور
 از پهلوی این خسته برون خنجرم آید
 غریب واقعه و طرفه مساجرائی هست
 باعث بدناسی ما می رود
 ز صلب آدمی پیدا پری کرد
 ای در لب لعل تو اعجاز مسیحائی

چند از دیده، شب هجر کم خونباری
صد بار بلب جان حزین آمد و برگشت
رشکم نگزارد بقیامت که، به بینم
چرا رنجانده از تهمت قتل، دل خود را
کس از یاران نه بر حالم نظر کرد
اجل را غالباً مرگ آمد، ای وائی
شود تا شسته بر خون آستینش
بکویش رزق موری چند بودم
بهر چه، قتیل! این همه فریاد، مگر نیست
ایکه خوردی قسم بکشتن من
تیغ و خنجر تو را چه می باید
یاد آر بروی تو غریبی نظری داشت
شد کشته قتیل دل و دین داده از دور
چگونه روز کند کس شب جدائی را
خداوند! بخون ناحق من
بسکه شرمش ز من بی سرو سامان آید
صد رهم بیتو بلب، جان چو نفس، آمدورفت
چون درد نداری تب بیمار چه دانی
خاموش توو نام وفا بهر چه اسرار
با جام شراب و شب ماه است ترا کار
در بزم نهادی بگلوئی دگری تیغ
ناصر به قتیل از چه نصیحت به فروشی
قتیلت را کسی کشت است من دارم گمان بر تو
خواب درگور اجل بهتر ازین بیداری
یا رب! که گرفته است گریبان قضا را
در روی تو کافر نگران چشم خدا را
بر افکن پرده از روی شناسم قاتل خود را
چو جان، بیمار قدیم از تن سفر کرد
که بیمار غمت شب را سحر کرد
گذر بر نعش من با چشم تو کرد
عبث مدفون مرا جانی دگر کرد
یاری، به ازین کافر بی دین که، تو داری
جوور تو بر من از کرم کم نیست
جنبش لب دم قسم کم نیست
در رهگذرت مست غباری گذری داشت
دیدم که بران نعش جوانی نظری داشت
خدا سیاه کند روئی آشنائی را
بده عمر دراز آن بیوفا را
مرگ پنهان به لباس شب هجران آمد
تو چه دانی چه بلا؟ بر سر کس آمدورفت
عاشق چو نه قدر من زار چه دانی
رسم و ره یاری تو مستگار چه دانی
حال دل فالان بشب تار چه دانی
جاری شدن خون پس دیوار چه دانی
نادان الم حسرت دیدار چه دانی
نه زین قصه گر واقف، چرا پوشیده رو را

۱۴۹۸. قدرتی

از مردم یزد است، به هند آمده در هزار و بست و چهار (۲۴۰۰ هـ) در
آگره فوت شد. منہ :

در بزم خاص بودن ما چون ضرور نیست هرگز دل شکسته عاشق صبور نیست
ایوب نیستیم که از صبر دم زنیم گر در بروئی ما بکشایند دور نیست

۱۴۹۹. قدرتی

شیرازی، که به هند آمده در نهصد و هشتاد و نه هجری (۹۸۹ هـ) وفات
یافته. منہ :

شب شد و سر تنگ غمت را ببر کشم چون مرغ پر شکسته سری زیر پر کشم
به هر نگاه تو، صد خون اگر کم دعوی زمانه با همه خصمی، گواه من باشد

۱۵۰۰. قدسی

یعنی محمد جان که به هند افتاده از سلطان شاهجهان لقب «ملک الشعراء»
در یک هزار و پنجاه و پنج (۱۰۵۵ هـ) وفات یافته. ازوست :

بازم نشسته تومسزه در دل نگاه کیست روزم سیاه کرده چشم سیاه کیست
دل دادن و سخن نشنیدن گناه من دل بردن و نگاه نه کردن گناه کیست
با این قدر ببالین می نهی قدسی مترس! هیچ کست مهربان نخواهد گفت
بیگانه آشنا بما تو بیگانه نمائی آشنا من
منکه شمع محفل قریم، سراپا سوختم حال بیرون ماندگان بزم، یا رب! چون گذشت
دارم دلی! اما چه دل؟ صدگونه حرمان در بغل چشمی و نم در آستین، اشکی و طوفان در بغل
می آید آن رشک پری، از درسگاه دلبری چشم حیا بر پشت پا، جزو گلستان در بغل

گویند که : دستش ز حنا گلگون شد
 چون شانه بزاف خویش دستی میکرد
 فی فی ز حنا نیست ، بگویم چون شد
 ناخن بدلم زد و کفش پر خون شد
 ساق بصبوحی نفسی پیشتر از صبح
 برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم

۱۵۰۱. قدسی

یعنی امیر حسن کربلائی ، که مولدش سبزوار است. اوراست :
 نه خاطرت المی دیده ، فی دلت ستمی بدین صفت که تویی درد دل چه دانی چیست
 نگذری بر تربت قدسی باین بی عزتی گر بدانی کو شهید غمزه خونخوار کیست

۱۵۰۲. قدسی

یعنی حکیم مصطفی گیلانی ، که تقی اوحدی او را دیده است. اوراست :
 عشق گفتیم و نهادیم درین راه قدم گو : برو ! بر سر دعوی محبت سر ما

۱۵۰۳. قدیمی

نقاش گیلانی راست :

دیده ام روئی و عاشق شده جانی عجیبی
 چاره در عشق تو جان دادم از درد غم است
 رخ نمود است مرا باز بلانی عجیبی
 طرفه دردی است دلم را و دوائی عجیبی

۱۵۰۴. قراری

یعنی ملا نورالدین ابن مولانا عبدالرزاق گیلانی، که در خدمت خان احمد
 خان گیلانی می بوده. منه :

مردم از نومیدی و شادم که نومید از تو ساخت
 شب خیال تو بخاموشی دل آمده بود
 تلخی جان کندم امیدواران ترا
 شکر الله که درو غیر ترا یار نبود

- مگر از خانه برون بود که شب در کویش
 از آن چون صید ناوک خورده از پیشت گریزام
 من از جفاش نترسم ، ولی از آن ترسم
 چه تهمت بر اجل بندم ز چشمت خورده ام تیری
 ناله من گر اثری داشتی
 ای که بمن از همه دشمن تر است
 پر خون دلی است مارا صد پاره از جدائی
 با تو بر غم من آنها که بگشنگ کردند
 نه تو اضعی که روزی ز تو دیده بودم اکنون
 ز یکدم با تو بودن کی تسلی می شود از تو
 بفرصت کرد هر کس عرض مطلب پیش یار من
 شورش روز جزا از شغل او یارم نداشت
 گر چه در خوابست چشم زهره پابوس نیست
 کو هم نفسی؟ که این قدر کار کند
 گر باعث آشنائی من نشود
 هیچ ذوقم ز نگاه در و دیوار نبود
 که شاید شغل صیدم فارغیت از دیگران دارد
 که عمر من بجفا کردنش وفا نکند
 که آنم می کشد گر بعد صد سال دگر میرم
 یار ز حالم خبری داشتی
 کاش ز من دوست تری داشتی
 ما حاصلی که دیدم ، این بود ز آشنائی
 یارب از کوئی تو آواره تر از من کردند
 ز تغافلت درنجم که هنوز شرمسارم
 ترا با خویشتن می خواهم و بسیار می خواهم
 قیامت هم گذشت و انتظار فرصتی دارم
 شد قیامت آخر و گرم است بازارم هنوز
 پاسبان غمزه می گوید که بیدارم هنوز
 از سخنی بمجلسی یار کند
 از درد دل منش خبردار کند

۱۵۰۵. قرانی

از مشهد مقدس بوده :

گرچه بجنون، ز غم عشق، دل پر خون داشت

لیک، جانی که مرا هست، کجا بجنون داشت

۱۵۰۶ = قربان

یعنی عبدالرزاق مولدش بریلی راست :

بمحفلی که ، بجانان سر سخن دارم زبان بحرف ، و نظر سوئی انجمن دارم
ز سوز آتش هجران ، تم بزبر زمین شراره ایست که پیچیده در کفن دارم

۱۵۰۷ = قریبی

دماوندی ، که معاصر تقی اوحدی است. منہ :

خنده بی دردی است بر احوال زار عندلیب هیچ عاشق را الهی یار هر جانی مباد
می فرستم برو قاصد و میگوید رشک سببی ساز خدایا ! که بمنزل نرسد
گر بمکتب دیگر از تو دورم بنشیند ای وای که سخت ناصبورم بنشیند
دیدن نتوان مرا بنمادیدن تو جز آنکه بیایند و بگورم بنشیند

۱۵۰۸ = قریب

یعنی حبیب الله ابن میرزا رجب علی طهرانی ، که مولدش اصفهان است

و وفاتش در یک هزار و یک صد و هشتاد و چار (۱۱۸۴ هـ) اوراست :

شنیدی روز و شب فریاد ما را ز بی دردی ندادی داد ما را
بما شد مهر بان آن ماه ، و ما را ز بی مهری گردون می تپد دل
آه از غم تیره غم اندوز فراق فریاد ز روز از جانسوز فراق
رحمی رحمی که بیش ازین نیست مرا تاب شب هجر و طاقت روز فراق

۱۵۰۹ = قرین

یعنی حکیم نثار علی لکهنوی ، که از تلامذه میرزا فاخر مکین است. منہ :

تیغ در کف چو بخون ریختن آئی بیرون اول از غمزده گان تو قرین بر خیزد

به هنگام وداع آن جفاکار مرا دستی بدل دستی بسر بود
توان دل از طرب و عیش این جهان برداشت ولی دل از غم جانان نمی توان برداشت
برای آنکه درآید بیزم یار قرین چه جورها که شب از دست پاسبان برداشت

۱۵۱۰ = قسمت

یعنی ملا علی نقی قمی، که بدمت چپ خوب می نوشته. منده :
بخون غلطیدن دارم هوس امروز میخواهم که شوخی ها کند تکلیف دیدنهای پنهانش

۱۵۱۱ = قسمت

یعنی ملا محمد قاسم مشهدی، که در زمان شاه سلیمان صفوی بوده. منده :
چه مانع است که، با غیر صد سخن داری به پیش ما چورسی، مهر بردهن داری

۱۵۱۲ = قسمتی

یعنی میرزا محمد علی امیرآبادی بوده که در کلکته آمده درگذشت. منده :
کاری مکن از سر کویت سفر کنم هر جا رسم زد دست غمت شکوه سر کنم
آهی بر آرم از دل، و بنیاد حسن را چون خانه وفائی تو، زیر و زبر کنم
غم، همدم سینه بلا پرور ماست خون در دل آرزو، ز چشم تر ماست
با غیر اگر حریف مائی! خوش باش کالوش بجائی باده، در ساغر ماست

۱۵۱۳ = قسمی

یعنی میرزا قاسم بیگ ابن افشار، که از تلامذه مولانا وحشی است. گویند:
معشوقی داشته سبجانی نام که چون با پری چهره عقدش بستند، میرزا در شب
زفاف، در حضور عروس هوس بوس و کنار با معشوق میکند. جوان را عرق
حمیت بحرکت آمده که خنجر بقصد میرزا می کشد و میرزا بکمال نیاز سرپیشی

می کند، و آن جوان محابا نکرده مهم میرزا بانجام می رساند و دم صبح بقصاص
کشته خویش همان بلاها می بیند. مننه :

نه بخانه دل قرار و نه بکوئی یسار گیرد	چکنم مگر بمیرم که دلم قرار گیرد
با کم از کشته شدن نیست ازان می ترسم	که هنوزم رمقی باشد و قاتل برود
می روم رقص کنان از پی محمل ، اما	آه ازان دم که بماتم من و محمل برود
قسمتی این صبر و شکیبی که بان می سازی	می نمایم بتو چون یک دوسه منزل برود
خدا به شکوه ، زبان من آشنا نکند	من و شکایت آن بیوفا ، خدا نکند
مراسم بخت نکوئی که بیوفا طلب است	نمی شود که ترا نیز بیوفا بکند
قسمی گذشت یار و نکردی شکایتی	ای خانمان خراب! زبانت که بسته بود؟
آزرده می شود چو برد نام من کسی	زهار نام من بر خود کام من مبر
ای خاک بر سرم که بحسرت قرار یافت	امید واری که بلطف تو داشتم

۱۵۱۴. قطب

یعنی خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکي ، که از مشاهیر و مریدان
خواجه معین الدین چشتی است. مننه :

ای بگرد شمع رویت عالمی پروانه	و ز لب شرین تو، شوربست در هر خانه
من بچندین آشنای میخورم خون جگر	آشنا را حال اینست وانی بر بیگانه

۱۵۱۵. قطب

یعنی ملا قطب الدین راست :

زلف پرپیچ ترا امروز تابی دیگر است	در خم هر پیچ تابش آفتابی دیگر است
-----------------------------------	-----------------------------------

۱۵۱۶. قطب الدین

خسرو شاه که از بقیه آل مظفر بوده. منہ :

حیرانم و از حد شده حیرانی من ز اندازه بیرون بی سر و سامانی من
چند آنکه بحال خویش در می نگرم جمع آمده اسباب پریشانی من

۱۵۱۷. قطران

که حکیم نامدار بوده و بعضی او را ترمذی و بعضی تبریزی و جمعی
استاد حکیم انوری گفته اند. منہ :

خیال روز فراق کسی ، بروز وصال مرا گداخته در روز غم بسان هلال
حرام کردم بر خویشتن وصال حرام حلال کردم و بر خویشتن فراق حلال

۱۵۱۸. قلیچ

یعنی قلیچ الله پسر قلیچ محمد خان «لامعی» تخلص. اوراست :

نیست جز دردت دوانی این دل افکار را عاقبت تنگ است از عشقت دل بیمار را

۱۵۱۹. قمری

یعنی مولانا سراج الدین که اکثری او را آملی و بعضی خوارزمی و بعضی
جرجانی و بعضی دیلمی و بعضی ماورالنهری دانسته اند. ظاهرا از تلامذه امام
فخر رازی و مداح سلطان غیاث الدین ملک شاه خوارزم شاهی و معاصر سلیمان
ساؤجی است. ازوست :

ای آب روان سرو برآورده تست وی سرو چمن ، چمن سرا پرده تست
ای غنچه ! عروس باغ پرورده تست ای باد صبا ! این همه آورده تست
آنها که مه و مهر همی خواندند انصاف بده نکو نمی دانند

تو جان منی ولیک می ترسم از آنکه روزی ز من دل شده بستانندت

۱۵۲۰. قوام الدین

حسین شیرازی ، که از معاصرین تقی اوحدی بوده . اوراست :

یا جان ، خیال روئی نکویت ، بدر نرفت سر رفت در غم توؤ عشقت ز سر نرفت

تا روز خلق ، تیره نگردد ز آه ما طومار شکوه تو ، به شبها نوشته ایم

۱۵۲۱. قوام الدین

نقیب که از سادات اصفهان و در عهد شاه اسمعیل صفوی بوده . منہ :

روز اگر باهمنشینان ، غم ز دل بیرون کنم شب که ، غیر از غم ندارم همنشینی ، چون کنم

۱۵۲۲. قوامی

یعنی امیر بدرالدین الرازی که مدوحش قوام الملک غزالیست :

بخطش رقعہ دیدم نوشته که خط بندگی با آن توان داد

عتابش را نمی دانم چه گویم ولیکن پیش عذرش جان توان داد

۱۵۲۳. قوامی

که محمد عوفی او را دیده است . منہ :

آخر بکنند فلک شمار من و تو باز اندازد بجمله کار من و تو

هم پیش من و پیش تو آید روزی کرد از من و تو کردگار من و تو

۱۵۲۴. قوسی

شومتری، که در فن تاریخ بسیار مهارت داشته. ازوست :

اگر کام تو برمی آید از ناکامی قوسی	•	نه بیند کام دل گر غیر ناکامی بود کارش
با آنکه صبر از دل و خوابم ز دیده برد	•	بامن هنوز عشق ترا داوری بجا است
چه حالت است ندانم که درد مند ترا	•	ز شکوه لب پرو یارانی لب کشودن نیست
دل در سر کار بی سرانجامی رفت	•	ناموس بگرد سر بدناسی رفت
خرم دل غیرگر تو صد کام گرفت		مسکین دل قوسی که بناکامی رفت

۱۵۲۵. قوسی

طوسی ، که کمان گری می کرده. ازوست :

جائی که تویی نیست صبارا گذر، آجا . از من که تواند که رساند خیر آجا

۱۵۲۶. قوسی

تبریزی ، که از تلامذه آفا حسین خوانساری بوده. اوراست :

هیچ معشوقی وفا با عاشق شیدا نکرد	•	کل بصد ناخن گره از کار بلبل وا نکرد
داغ فرزندی ، کند فرزند دیگر را عزیز		تنگ ترگیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا

۱۵۲۷. قیدی

شیرازی ، که معاصر شاه طهماسب صفوی بوده و آخرها به هند آمده احرام

طواف کعبه بست و در نه صد و نود و دو (۹۹۲هـ) درگذشت. منہ :

ز بیم دشمنیم ای رقیب! فارغ باش
 گو بمیرم من و غیری بوداعش برسد
 جز عهد دل آزاری عشاق که بستی
 غریب کوئی تو چندان دل صبور ندارد
 تو گرچه غایبی از من همیشه پیش دو چشم
 متاع شکوه بسیار است عاشق، راهان مهتر
 عتابش را اگر اینست لذت با گرفتاران
 کتون که بوالهوسان را مراد بخش شدی
 ز بی زبانی خود خوشدلم که روز وداع
 ز گردون بر سرم گرمگ بارد آنچنان نبود
 ای که بد نیست بمن با همه بدگوئی غیر
 چو ببرت زبان ندارم بگذار تا بگیرم
 از طالع واژون من بی صبر و قرار
 گویند که : بخت عاشقان در خواب است
 که مهر او به دلم جانی کین کم نگذاشت
 ساربان گرم حدی باش که محمل پرود
 یک عهد نه بستی که هماندم نه شکستی
 گر از تو پرسش حالی کنی قصور ندارد
 خیال تست ولی لذتی حضور ندارد
 که جز در روز بازار قیامت ، بار نکشاید
 زبان مجرمان برگز به استغفار نکشاید
 مراد خاطر قیدی بده که منت نیست
 شکایت تو نیآورد بر زبان رقم
 که از سنگین دلی نامهربانی دورم اندازد
 غیر تاثیر محبت چه تواند بودن
 که تهی بگریه سازم دل پر شکایت از تو
 روزی دارم سیاه تراز شب تار
 از خفته ، کس این قدر نه بیند آزار

۱۵۲۸ = قیدی

کرمانی ، که معاصر شاه سلیمان صفوی است. منه :
 می ریخت دوش خون اسیران خویش را
 طالع مدد نه کرد که نوبت بما رسد
 هر گاه که بود با تو جنگ من و دل
 دل پیش از من به صلح می شد مایل
 این بار ز ریخت تو ای مهر گسل
 ما برگشتیم و بر نمی گردد دل

۱۵۲۹. قیصری

که مولدش قریه توی سرکان من توابع همدان است و در یک هزار
و بست و دو هجری (۱۰۲۲ هـ) در گجرات وفات یافته. منہ:

از وصل تو کس چو بنده مهجور مباد کس چون من زار زنده درگور مباد

من دایم و ریخ دوری از خاک درت جز چشم بد از تو هیچ کس دور مباد

ک

۱۵۳۰. کاتب

یعنی میر علی ، که از خوشنویسان زمان سلطان حسین میرزا بوده . منہ :
ای گل که چنین در بغلت تنگ گرفته کسز خون دلش پیرهننت رنگ گرفته

۱۵۳۱. کاتب

یعنی یوسف شاه هروی ، که خطاط مشهور و معاصر امیر علی شیر است :
از سزہ خنجر مده غمزہ خونریز را شانہ مزن هرطرف زلف دل آویز را

۱۵۳۲. کاتبی

یعنی مولانا شهاب ترشیزی ، که میان او و "شیخ آذری" مناظرات و
مشاعرات واقع شده . منہ :

چو پرده از رخ چوون آفتاب برداری بجان و دل کندت مشتری خریداری
غلام غمزہ خونریز چشم جادوات جهان به شعبده بازی فلک بنوختواری

۱۵۳۳. کاتبی

که از اکابر درویشان (و معاصر) ملک معزالدین کرت بوده. منہ:
 ای برسمن از مشک بعمدا زده خالی مسکین دل من گشت زخالی تو بجالی
 ای از بر من آنکه همانان خبرت نیست کز مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی

۱۵۳۴. کاتبی

یعنی محمد بن عبدالله نیشاپوری، که در هشت صد و سی و هشت
 (۵۸۳۸) وفات یافته. منہ:

کاش میرم چو وزنی تیر من بیجان را کز تن مرده نه آرند برون پیکان را
 تا نگرده دیگری عاشق، مرا صد پاره ساز بهر عبرت، بر سر راهی فگن، صد پاره را
 دارم همان که، او بمن ناتوان خوش است این قصه گرچه نیست یقین، هم گمان خوش است
 باز آمد آن پری رخ و دیوانه می کشد دیوانه هر که می شود امروز عاقل است
 پری رخی بشکر خنده قتل مردم کرد چو گفتمش: که مرا هم بکش! تبسم کرد
 مرا فراق تو روز هزار بار کشد فراق چون تو گلی این چنین هزار کشد
 آن کس که مرا کشت بجور و ستمی چند کاش از پی تابوتم آید قدمی چند
 حدیث تیغ تو جایی که در میان آرند ز ذوق تشنه لبان آب در دهان آرند
 دلا! چنین که بتان بهر خون کمر بستند مرا کشند و ترا نیز در میان آرند
 دلا! جان باختن دعوی مکن چند آنکه، یار آید شود معلوم کاری هر کسی، چون وقت کار آید
 نشستم بر سر ره، تا عنان مرکبش گیرم ولی خواهد شد از دستم عنان چون آن سوار آید
 تیری که افگنی اگر از دل خطا رود جان تیر را نشان کند از قفا رود
 مارا به هم بدگر نتواند رقیب دید چندان کناره گیر که او از میان رود

روز وداع یار دل از عمر کنده ام
 این سی کشد مرا که ، چنین روز زنده ام
 ●
 برخار چو روز او دلم راهست بازاری
 که دارد کاتبی این روز بازاری که من دارم
 ●
 گفتم : که بگذران ز دلم تیر غمزه ! گفت :
 این خود گذشت ، لیک مگوئی دگر چنین
 ●
 بسوئی آن پری ، قاصد نهان خواهم فرستادن
 صبا بسیار رفت ، این بار جان خواهم فرستادن
 ●
 گویند راز عشق نهفتن نمی توان
 این خود حکایتی است که گفتن نمیتوان
 ●
 خنجر عشق خون من ریخت به خاکپائی تو
 رانی تو بود کشتم کشته شوم برائی تو
 ●
 سحر چنان ز کجا می رسی شراب زده
 که تاب عارضت آتش در آفتاب زده
 ●
 جانم رسید برب در آرزوی یاری
 ای مرگ ! ره بگردان کا اینجا نماند کاری

۱۵۳۵. کاتب

بزدی ، که گاه « کاسبی » هم تخلص میکرده و ولادتش در نهمصد و سی
 (۵۹۳۰ هـ) و وفاتش در الف (۱۰۰۰ هـ) واقع شده. منه :

چون مه چارده از گوشه بامش دیدم
 نگران بود بجائی و تمامش دیدم
 ●
 وی جانب صحرا خواند آن ترک پسر مارا
 مشکل که کسی بیند در شهر دگر مارا
 ●
 ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم
 جایی که تو هرگز نبری راه بخاکم

۱۵۳۶. کاشف

یعنی میر کاشف علی لکهنوی. منه :

من نتوانم که پیشت آیم تو نیز مگر نمی توانی

۱۵۳۷. کاشف

یعنی آقا اسمعیل ، که معمار باشی شاه عباس بوده . ازوست :
هر جلوه که آن قد دل آرا دارد در صفحهٔ سینه چون الف جا دارد
آویخت زلف مشکبو در چپ و راست این مصرع رنگین چه طرفها دارد

۱۵۳۸. کاشف

یعنی شریفا پسر «شمسائی» شیرازی ، که برادر کوچک «منصف» شیرازی
است که بطهرانی مشهور شده . منہ :
چشم یعقوب بره چشم زلیخا درپی نکهت مصر درین بادیه سرگردانست

۱۵۳۹. کاشفی

بدخشانی ، که در هزار و سی و سه (۳۳۰۵) وارد هندوستان بوده . منہ :
ز بسکه ناز ترا بانیا از من جنگ است میان ماؤ تو صحبت چو شیشه و سنگ است

۱۵۴۰. کاشفی

یعنی مولانا حسن کاشی ، که از معاصرین سلطان خدا بنده و شیخ جلال الدین
هزار جریبی است . منہ :

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین آسمان تمکین... آفتاب داد و دین
مفتی بر چار دفتر خواجه هر هشت خلد داور هرشش جهت عازم (?) امیرالمومنین
عالم علم لدنی شمسوار لو کشف ناصر دین ... پیغمبر امام المتقین
مقصد تنزیل بلغ مظهر اسرار غیب مطلع ... شاید مقطع جبل المتین

۱۵۲۱. کاشی

تخلص شخصی بوده، و امیر علی شیر این شعر از وی نقل کرده. منہ :
ای دل بغمش کی سرو سودائی تو دارم پروائی خودم نیست چه پروائی تو دارم

۱۵۲۲. کاظم

این آقا صادق صدیقی که از شاگردان سعید خان طبیب است. منہ :
یک ناله مستانه ز جای نه شنیدم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

۱۵۲۳. کاظمی

تبریزی است که بکاشی مشهور است و در اصفهان روضه خوانی میکرده.
منہ :

باکم ز ننگ نیست که مستم گرفته اند داغم ازین که شیشه ز دستم گرفته اند
این مرغ دل که در قفس سینه من است آخر مرا بخانه صیاد می برد

۱۵۲۴. کاظمی

حکیم، که در زمان اکبری وارد هند بوده. ازوست :
هر چند سیر کردیم و جانی چو دل ندیدیم باصد جهان کدورت باز این خرابه جائیست

۱۵۲۵. کافر

یعنی حاجی محمد طاهر بخاری راست :

نو شتم نامه سویت نهانی که غیر از ساربانش، کس نداند
میان ساؤ تو رمزیت پنهان کسی داند که اشتر می چراند

۱۵۴۶. کافرک

که اسمش را بعضی جمال الدین محمد و نزد بعضی شمس الدین است ،
از مردم غزنین و ندمائی معتبر طغان شاه بوده. منہ :

آنچه سرمای بخیل خوجه کند همه وی درون دسه نکند
از بخیلی که هست ، کیرش را بکس زن درون ، همه نکند

۱۵۴۷. کافری

یعنی مرزا محمود شیرازی ، که در یک هزار و ده (۱۰۰۰) در گذشت. منہ :

از چهره عاشقانه ام زر بیارد و ز چشم ترم همیشه آذر بارد
در آتش عشق تو چنان بنشینم که ز ابر محنت سمندر بارد

۱۵۴۸. کافی

یعنی ملا ظفر همدانی ، که در عهد ملک شاه از اکابر شعرا بوده. منہ :

این شوخ سواران که دل خلق ستانند گوئی ز که رادند و بخوبی بکه مانند
ترک اندبه اصل اندر شک نیست ولیکن از خوبی و زیبایی مانند بتانند
مشکین خط و شرین سخن و غالیه زلف اند سیمین بر و زرین کمر و موئی میان اند

۱۵۴۹. کافی

اردو بادی ، که منشی شاه طهماسب ماضی صفوی بوده. منہ :
برد سودائی تو صبر از دل سودائی من گشت بی صبرئی من موجب رسوائی من

۱۵۵۰. کافی

اردبیلی ، که در زمان شاه سلیمان بوده. ازوست :
در دیاری که توئی بودم آنجا کافی است آرزو هانی دگر غایت نا انصافی است

۱۵۵۱. گائنی

قزوینی (متوفی ۵۹۸۰ هـ) ، که از شعرای زمان شاه طهماسب ماضی صفوی

بوده. منہ:

وعدۀ قلم بفردا آن پری پیکر دهد	باز می ترسم که فردا وعدۀ دیگر دهد
بوالهوس را زور از سروا شود رسوائی عشق	تهمت آلودی که گیرد سحنه زودش سر دهد
چون کنم بی طاقی سویم کم اندازد نگاه	هر که بدستی کند ساقی تیش کمتر دهد
هر کس ز صحبت تو نصیبی برسد بقدر	من نیز بی نصیب نیم اشک می برم
دل که شد صید تو، مرغ قفس دیگر نیست	هر زمان بسر دست کس دیگر نیست
رفتند بیک دیدنت اهل نظر از هوش	مردن به اسیران تو دشوار نباشد
در حق خود از تو صد سخن می شنوم	دشنام همی دهی و من می شنوم
این سر و سخنپانہ توام می گوئی	من این همه زان لب و دهن می شنوم

۱۵۵۲. گامران

مرزا که برادر کوچک هایون بادشاه است آخر الامر قلندرانہ بکعبه رفته

در نهند و شصت و چهار (۵۹۶۴ هـ) در منا فوت شد. منہ:

چشم بر راه تو دارم شد ایامی چند	وقت آن شد که نهی جانب ما گامی چند
بهر صید دل ما دانه خالی تو بس است	هر دم از زلف من بر سر آن دامی چند

۱۵۵۳. گامران

که برادر میرزا داراب جو یا است. منہ:

بی طالعی نگر که بگوش توره نیافت با آنکه نالمهائی من از آسمان گذشت

۱۵۵۴. کامل

یعنی قوام الدین عبداللہ پسر نظام الدین طباطبائی جهرمی، تقی اوحدی او را

دیده است. ازوست :

مدار گرمی، بازار ما، بغمزه تست گهی که چشم تو خفته است، بخت ما خفته است

۱۵۵۵. گامی

یعنی ملک سعید، که مدتی در شیراز بوده. ازوست :

یا رب بدلم راز نهانی گفتی اسرار لقمانی جاودانی گفتی
با هستی خود مگر کفایت طلبید موسی که جواب "لن ترانی" گفتی

۱۵۵۶. گامی

از مردم سبزواری، که شاگرد مولانا جامی بوده. منہ :

آن روز یاد باد که باور نداشتم گر بیدلی شکایتی از روزگار کرد
سوئی گلشن رفته از کوئی توام آمد بیاد روئی گل دیدم گلی روئی توام آمد بیاد
یک جیب نماند نادریده تا بوئی تو همری میباشد

۱۵۵۷. گامی

اصفهانی، که شکل مهیب غریب داشت. اورامت :

نه از مستی است مائل هر طرف قد چوشمشادش گران می کنند از بیار دلها سرو آزادش
بخون ترسم شود آلوده، ای گل دامن! ورنه چو مرغ نیم بسمل دست و پای می تواندزد

۱۵۵۸. گامی

که لاهجانی بوده. منہ :

دلپانی اسپران شده فرش حرم او ای اشک! روان شو که نسوزد قدم او

۱۵۵۹. گاهی

یعنی نجم الدین محمد ابوالقاسم اصفهانی، که در ترکستان متولد و در کابل نشو و نما یافته به کابلی معروف و معشوقی مولانای جامی مشهور است. و آخرها که به هند آمده در نهند و هشتاد و سه (۵۹۸۳) در گذشت. منہ :

بزن برسینه من خنجری چند	ز رحمت بر دلم بکشا دری چند
وفا باید دلا از نازنینان	مسلمانی مخواه از کافری چند
خواهم که چرخ، زاب و گل من، سبو کند	چون بشکند سفال سر کوی رو کند
چون سایه همهم تو بهر جا روان شوی	شاید که رفته رفته بما مهربان شوی
نه ترکس است عیان بر سر مزار مرا	سفید شد برهت چشم انتظار مرا

۱۵۶۰. هیر گریبی

خوافی که در مشهد مقدس اکثر می بوده. منہ :

هجران طلب مباش دلا! خون نکرده اول بدرد یکدومه روز استحان خویش

۱۵۶۱. کشفی

یعنی مولوی سلامت الله بدایونی، که در یک هزار و نود و هشت (۵۱۰۹۸) متولد، از تلامذه حضرت میرزا محمد حسین قتیل است. منہ :

تا شانه دران زلف معبر زده باز	کار دل آشفته بهم بر زده باز
خونش بجلت باد که برگشتن کشفی	دامن بکمر دست به خنجیر زده باز
هر دم از خشم چو سویم نگرانی امروز	می شناسم که از آن دگرانی امروز
در غمت کار بفردا مکشد میدانی	می روم! می روم! از عالم فیانی امروز
جان من از سر بدالین من زار مرو	وقت آنست که با من گذرانی امروز

از تو امید وفا ای شوخ بی پروا غلط
چون نویسم نامه سویت شود از اضطراب
ای پند فروشان چه ضرور این همه غوغا
فگندم سبجه از کف دل بزلف یار می بندم
محمل تا کجا از حد فزون شد جور و بیدادش
یک دم نبود در شب هجر تو قرارم
امروز عتاب تو بمن بی سبب است این
طول شب هجر تو کم از روز جزا نیست
بهر جان من ، رقیب تازه پیدا کرده
گذشت وعده شام از چه شد درنگ امشب
همیشه ناز بخود بودت از غلامی من
بگو بگو بمن از حال خویش ای کشفی
در دیده ام از بهر تو در سینه دمی چند
ای کافر بد کیش ، بگو کیش که داری؟
مرا بی دیدن روئی تو تاب آید ، نمی آید
مصلحت کشتن کشفی است تو هم میدانی
گذشت عهد جوانی و پیر شد کشفی
امروز تو ای بدخو همبزم رقیبانی
تا چند خود آزاری ای شوخ وفا دشمن

بی وفائی ها صحیح و آشنائی ها غلط
سربسر مضمون غلط، املا غلط، انشا غلط
خاشاک غم یار بافسون رود از دل
اگر آنست طفل برهن ز ناز می بندم
چو کشفی باش اینجا من ازین در، بار می بندم
سوزن بجگر می خلدم یا نفس است این
محو دگری باشد و برمن غضب است این
یا رب سحری نیست ندانم چه شب است این
نیست بیجا بودن آئینه بر زانوئی تو
بیا که بی گو نفس برمنست تنگ امشب
چه دیده که ز نام من است تنگ امشب
چه شد؟ چه شد؟ که ز رویت پرید رنگ امشب
وقت است اگر رنجبه نمائی قدمی چند
ویران شده از دست تو دیر و حرمی چند
ترا خود چهره بیرون از نقاب آید، نمی آید
زنده در کوئی خود این بی سروپا را مگذار
خراب شیوه طفلان مهوش است هنوز
بودیم گهی ما هم ، از همنفسان تو
تنگ است نفس امشب بر منتظران تو

۱۵۶۲. کفشگر

گازرونی است :

بیا ای بت مایه زندگی • که دارم سوری برخط بندی
خرامان کن آن سرو سیمین بناز • شبی بیا ضعیفان مسکین بساز

۱۵۶۳. خواجہ کلان

ماورالنہری ، را کہ از جانب سلطان بابر پیگر بیگی بوده . منہ :
کند اظهار رنجش آن نا سہربان بامن • ولی دانم کہ دارد گوشہ خاطر نہان بامن
از دیدن گل مرا غرضی ، روئی تو بود • وز قامت سرو قد دلجوی تو بود

۱۵۶۴. خواجہ کلان

ازوست :

منع بیتابی و بی طاقتی و جامہ دری • تا تواند چہ قدر کرد کہ زنجیر کند

۱۵۶۵. کلامی

یعنی صدرالدین محمد کہ از علمای مشہور لارست . ازوست :
ہر دم بروز وصلش یاد آورم شب ہجر • تا گریہ های شادی راہ نظر نہ بندد

۱۵۶۶. کلامی

یعنی مصلح الدین لاری، کہ در تہتہ باشاہ حسن ارغون بسر می کردہ .
منہ :

چہ سبزہ است کزان روی آتشین برخاست • کہ دید سبزہ کہ ز آتش این چنین برخاست
شب فراق تو ، از خون دیدہ دامانم • چنان پراست کہ نتوانم از زمین برخاست

از سیر چمن مراد من ، کوی تو بود یعنی که همیشه خاطر من ، سوی تو بود

۱۵۶۷. کلبی

بهارلو ، که در عهد جهانگیری به هند آمده . منه :

حریفان ! جمله مرغ نامه بر دارید یا قاصد منم ، کز بیکسی ، مکتوب خود برباد می بندم

۱۵۶۸. کلبی

یعنی کلبی بیگ ذوالقدر که معاصر سلطان جهانگیر است . منه :

من کیستم از قید دو عالم فردی عنقا منشی بلند همت مردی

شوریده خود سری بیابان گردی لبریز محبتی سراپا دردی

۱۵۶۹. کلبی

یعنی کلب علی تبریزی ، که در یک هزار و دو (۱۰۰۲ هـ) در گذشت . منه :

لطف برغم مدعیان بود غالباً . کامروز التفات تو در دل اثر نداشت

۱۵۷۰. میر کلنگ

راست :

رقیب از دشمنی گرتهمتی بست از زبان من ازو باور مکن جانان که دارد قصد جان من
چنان گرمم چو شمع از ذوق لعل آتشین روی . که نتوانم نهفتن هر چه آید بر زبان من

۱۵۷۱. کلیم

یعنی میرزا ابو طالب که بعضی او را همدانی و بعضی کاشی دانند ، و
آخرها که به هند آمده از سلطان شاه جهان بعد وفات حاجی محمد جان قدسی لقب
«ملک الشعرا» یافته در یک هزار و شصت و دو (۱۰۶۲ هـ) وفات یافته :

ای مست ناز گرهمه باید بخاک ریخت یک بار ساغر از کف ما می توان گرفت

کس واقف حیرانی من نیست درین بزم
 در کنارت نامه اغیار و یادم کرده
 بد نامی حیات دوروزی نبود بیش
 یک روز صرف بستن دل شد ، باین و آن
 از هان بزم که جز من دگری راه نداشت
 سبک پنی قاصدی خواهم که چون غم نامه مارا
 ای خوش آندم که دلت از سرکین بر خیزد
 کلیم از دست بیداد که نا لیم
 سیه تا کرد چشمت روز من خود هم کشید آخر
 خنده بر بخت زخم یا به وفاداری دوست
 راهزن را نبود پاک ز فریاد جرس
 شوقم ز بسکه ساخته امیدوار تو
 قمری ریخته بالم ، به پناهی که روم
 بنالام دل صد مرغ می کشید آنجا
 کانجا که تویی ، دیده بغیری نگران نیست
 تا بدانم بعد ازین قدر خرامش کاریت
 آنهم کلیم ، با تو بگویم چسان گذشت
 روز دگر ، بکندن دل زین و زان گذشت
 بایدم رفت که بهر دگران جا باشد
 بدست او دهد کاغذ هنوز از گریه تر باشد
 بنشین و ز ابروئی تو چین بر خیزد
 بکشت ساگذار لشکر افتاد
 مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر
 گریه بر خویش کنم یا به گرفتاری دل
 ترک یغما نکند غمزه ات از زاری دل
 بی وعده ، انتظار بهر رهگذر کشم
 تا بکی سرکشی ای سر و خرامان از من
 مرا برانی چه از دام خود رها کردی

۱۵۷۲ - کمال

که در یک هزار و چهار هجری (۱۰۰۴ هـ) فوت شده . ازوست :

هنوز بوالهوس ، از کوفی یار آگه نیست
 کند غیر از زبان من نصیحت آن جفا جو را
 چون مرا دشمن خود می شهری نیکو نیست
 که رشک بر من و بر اعتبار من دارد
 بآن تقریب می خواهد بمن دشمن کند اورا
 که کسی این همه غافل بود از دشمن خویش

۱۵۷۳. کمال

گیلانی گوید :

بر لب بام از فغان من بنام کام آمدی بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی

۱۵۷۴. کمال

یعنی کمال الدین مسعود خجندی، که توقتمش خان و بسیاری از طائفه
جلایر معتقد او بوده اند، معاصر خواجه حافظ شیرازی است، و در هشت صد و
سه هجری (۵۸۰۳) وفات یافته. ازوست :

ای رخت و آیه صنع و دست لطف خدای بخدایت بکسان آن لب و لطفی بنهای

شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب مه من با تو که فرمود که بر بام آئی

یار آفت از غیر ما، پوشان نظر، گفتم بچشم وانگهی دزدیده در ما مینگر گفتم بچشم

گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا تا سحر گاهان ستاره می شمر گفتم بچشم

گفت اگر گردد لب خشک از دم سوزان گهی باز می سازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم

گفت اگر بر آستام آب خواهی زد ز اشک هم بمزگان بر لب آن خاک در گفتم بچشم

گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم

ای روشنی از روی تو چشم نگران را ای روشنی چشم مبادا دگران را

منع کمال از عاشقی جان برادر تا بکی پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را

بفرشتگان رحمت برم این شکایت از تو که مرا حبیب کشت و بمزار من نیاید

بزن به تیغم و پیش از هلاک من گنه خود بگردن دگری نه که من گواه تو کردم

گر یار مرا با من مسکین نظری نیست مارا گله از بخت خود است از دگری نیست

اندیشه ز سر نیست که شد در سر کارش اندیشه ازان است که ، باماش سری نیست

هر گل که ز خاک من بروید
عاشق شود از کسی بیوید
کرا سوخت بعشقت که جانم نسوخت
مرا سوختی هر کرا سوختی
صبر در دل مرا و رحم او را
هر دو از یکدگر محال تر است
ای باعث ناله و فغانم که تویی
وی راحت دل مونس جانم که تویی
اکنون که دمی می میرم آمده
چندان بنشین که من بدانم که تویی
بیار ترا کس نتواند که دوا کرد
هم درد تو خوشتر که علاج دل ما کرد
خوشنودم ازان غمزه دلجوی که شوخی
هر وعده که کردی بجفا جمله وفا کرد
مارا گلی از روی تو چیدن نگذارند
چیدن چمه بحال است که دیدن نگذارند
ای وای بران صید که خونش دم بسمل
ببر خاک بریزند و تپیدن نگذارند
گفتم شنود مژده دشنام تو گوشم
آن نیز شنیدم که شنیدن نگذارند

۱۵۷۵ = کمال

یعنی استاد کمال الدین حمید بخاری ، که از معاصرین حکیم انوری وندمای
سلطان منجر بوده . منہ :

روئی و سوی او همیدارد رنگ و بوی خویش هم منور آب و آتش هم معطر باد و خاک

۱۵۷۶ = کمال

یعنی کمال الدین زیاد اصفهانی . اوراست :

بجان و دل ترا باشم چه باشم گر مرا باشی
ز جان و دل جدا باشم چو از جسم جدا باشی
زبان پادشاهی را ستم کردن سبب باشد
مکن بر من ستم هرگز چو خواهی شادما باشی

۱۵۷۷ = کمال

یعنی کمال الدین . اوراست :

ای دل! مطلب، یار وفادار که نیست
گر نیست چو می بگذرد انکار که هست
درد و رصا مجوئی غمخوار که نیست
در هست چو می نماید انکار که نیست

۱۵۷۸ - کمال

یعنی کمال الدین زنجانی، که مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوان و خواجه
نصیرالدین بوده. اوراست:

ای مهر طلعت زده آتش در آفتاب
از رخ حجاب سنبل شبرنگ بر فگن
خندید شمع روی تو صدره فتا باب
تا بر رخ افگند ز حیا معجر آفتاب

۱۵۷۹ - کمال

یعنی ملک کمال کوتاه پای. ازوست:

زانی بهر من بخانه ای شور انگیز
تا بنشینی خوئی بدت گوید خیز
وانگاه که آئی به هزاران پرهیز
کارم همه با تو غم کشیدن باشد
نا آمده بهتری تو چون دولت تیز
دارم بفراق تو دل خون شده
وصلم بمبراد نا رسیدن باشد
چون قطره که موقوف چکیدن باشد

۱۵۸۰ - کمال

یعنی میر کمال الدین کاشی. اوراست:

بی درد دلی راه بدرمان نتوان یافت
تا چشم تو جادو بود و زلف تو کافر
جان تا ندهی صحبت جانان نتوان یافت
در روی زمین هیچ مسلمان نتوان یافت

۱۵۸۱ - کمال

یعنی کمال الدین محمد که از اکابر بلده فسا بوده:

با جلوه تو سدره و طوبی بیاد رفت
دیدیم قامت که قیامت بیاد رفت

۱۵۸۲. کمال الدین

طهرانی که مغول بوده. منہ:

آه از دیدن او گریه تر آورد مرا آخر این گریه بلائی بسر آورد مرا

۱۵۸۳. کمال الدین

محمد ابن غیاث الدین محمد فارسی شیرازی، که معاصر سلطان ابراهیم میرزا بوده و گاهی «ابن غیاث» و گاهی «کمال» تخلص می کرده. منہ:

روئی تو دیدم شبی در آئینه جام جام می بدست و من از پای فتادم

۱۵۸۴. کمال

یعنی خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل ابن جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی که مداح خاندان صاعدیه بوده و از فتنه او کتای قا آن پسر چنگیز خان بقتل رسیده. ازوست:

دل خون شده و شرط جان گدازی اینست	در حضرت تو کمینه بازی اینست
با این همه هیچ دم نمی آرم زد	شاید که ترا بنده نوازی اینست
چو اندازد بمن تیری کم دردیده پنهانش	بدان ، تا اوز پی آن تیر ، تیری دیگر اندازد
گر بر کم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افگم و آن دل کجا برم
رخصت آهی بده که تا ، دل تنگم	یک نفس ، امشب باین بهانه بر آرد
هر شبی از سرشک من دامن خاک تر شود	شاد شوم اگر ترا از غم من خبر شود
دروغ بود که ، من از غمت صبور شدم	خلاف بود که ، از خدمتت نفور شدم
دراز دیدم در تو ، زبان نزدیکان	برای مصلحتی یک دو روز دور شدم

در چشم نیم خواب تو چون روز روشن است
 بر چرخ میرسید خروش از دل کمال
 دوش بگذشتم و دشنام همی داد مرا
 چنان خوبروئی باین دل ربانی
 مرا مصلحت نیست لیکن همان به
 شد دیده، بعشق رهنمون دل من
 ز نهار اگر دلم نماند دوری
 هر دم بجفا بجور آهنگ کنی
 تو سنگ زنی بر سر و من شکر کنم
 آن نالها که من ز غمت دوش کرده ام
 او را بوعده هائی تو خاموش کرده ام
 خدمتش کردم و پنداشت که من نشنیدم
 در بغت نیاید بهر کس نمانی
 که در پرده باشی و بیرون نیائی
 تا کرد پر از غصه دورن دل من
 از دیده طلب کنید خون دل من
 تا چون دهن خویش دلم تنگ کنی
 من بوسه زخم بر لب و تو جنگ کنی

۱۵۸۵ = مهید کمال

کچکولی بلخی، که امیر علی شیر او را صاحب پانصد هزار شعر می داند.

ازوست :

ای روشنی از ماه رخت دیده جان را
 بر خاک نشانید قدت سرو روان را

۱۵۸۶ = کمالی

نیشاپوری راست :

خوش آن دیدن که چشم از چشم سویم و امیکردی
 هلاکم ساخت ذوق آن او هنگام رنجیدن
 خوش آن سردن که چون سی مردم از جورت بیالینم
 مرا تا نیم کشت و ناز و استغنا نمی کردی
 که میگفتی : جدائی می کنم! اما نمی کردی
 بنوعی منفعل بودی که سر بالا نمی کردی

۱۵۸۷ = کمگو

یعنی عبدالرحیم کشمیری، که از تلامذه محمد افضل سرخوش بوده. منزه :

گرفت زخم دلم در دهان خدنگ ترا
 بلذتی که، مکد طفل شیر خوار انگشت

۱۵۸۸ - گوثری

یعنی میر عقیل همدانی، که معاصر شاه عباس ماضی است. اوراست :
 سیه چشانش از مژگان خونریز بدست غمزه داده دشنه تیز
 بگلگشت گلستان رایش افتاد بخدمت آسمان بر پایش افتاد
 ز بس کز عکس گل شد خاک رنگین غلط میکرد هر دم دست گلچین

۱۵۸۹ - گوکب

یعنی میرزا مهدی ابن میرزا یوسف تبریزی. اوراست :
 خبردار آن زمان گشتم که می غلطید دل درخون نه تیغی آشکارا بود نی دستی نه بازونی

۱۵۹۰ - گوکبی

بخاری، که فن موسیقی نیک می دانسته. منه :
 گر یار شبی با دگران سیر کند و ز کوئی صلاح رو سوئی دیر کند
 غم نیست دلا که یار بی مهر و وفاست با ما چه وفا کرد که با غیر کند

۱۵۹۱ - گوکبی

یعنی قباد بیگ قزوینی، که در زمان سلطان جهانگیر به هند آمده عالمی را
 گرفتار زندان عشق خودش ساخته درگذشت. منه :
 چو در کنج قفس میرم بسوزیدم اگر روزی بامداد صبا خاکستم راه چمن گیرد

۱۵۹۲ - کوهساری

طبری، که معاصران سلجوق است. منه :
 فی روز وصال زار تو خرمی، فی تیره شبی ز هجر تو بیغمی

نه بر گره وعده تو محکمی کس چون تو ندیده بی وفا آدمی

۱۵۹۳. کیچک میرزا

که بعد مراجعت از حجاز این رباعی به مولوی جامی نوشته. منہ :
 عمری بصلاح می ستودم خود را در شیوه زهد می نمودم خود را
 چون عشق آمد کدام زهد و چه صلاح المنته لله آزمودم خود را

۱۵۹۴. کینخسرو

کرخی ، که از امرای شاه سلیمان بوده. ازوست :
 پیش رویش، سوختم آخر دل دیوانه را چون نگهدارد کسی؟ از سوختن پروانه را

۱۵۹۵. کیکاؤس

یعنی (عنصر المعالی) امیر کیکاؤس بن اسکندر بن قابوس (بن وشمگیر) که
 مدتها با سلطان محمود و سلطان مسعود بن سلطان محمود بسر کرده. منہ :
 تا دور شدی شدستم ای روی چو ماه اندیشه فزون، و صبر کم، حال تباه
 تن چون نی، و برچو نیل، و رخساره چو کاه انگشت بلب، گوش بدر، چشم براه

گ

۱۵۹۶- گبری

یعنی محمد قاسم کاشی، که ظاهرا از اولاد اهلی شیرازی بوده. منہ :
 بوئی تو ز گلزار وفا می شنوم آشفته‌گی تو از صبا می شنوم
 می گریم و، در اشک رخت می بینم می نالم و آواز ترا می شنوم
 پنهان ز تو بر گرد درت می گردم کرد دم دل بیدادگرت می گردم
 رنجیده ام و در طلبت می مردم بیزارم و بر گرد سرت می گردم
 دوش از تب عشق جان من می نالید دل در بر ناتوان من می نالید
 بی ناله، نبود هیچ جا، در بدنم تا مغز در استخوان من می نالید

۱۵۹۷- گرامی

یعنی محمد قلی بیگ، که از اتراک بروجرد بوده. منہ :
 شب چوروم بکونی او، روز زبیم مدعی همچو فلک نهران کنم ابله هائی پائی را
 بی رحم چنان شدی که شمشیر ستم بر فرق شهیدان تو خون می گرید
 یار می آید و هنگام نثار است مرا باش ای کاش گرامی بتو کار است مرا
 دل بی تو، بصحرای جنون، می گرید وز ابر بهار هم فزون، می لرید

۱۵۹۸. گرامی

یعنی ابوالقاسم بیگ اصفهانی، که از عنفوان شباب به هند افتاده درگذشت.

منه :

کی مهر بافسانه و افسون رود از دل عشق تو محال است که بیرون رود از دل

۱۵۹۹. گرامی

تبریزی ابن مولانا سهوی خوشنویس، که «رجعتی» مشهور است. اوراست :

چو تیر غمزه، نگارم بقصد جان انداخت مرا بهستی خود باز در گمان انداخت

۱۶۰۰. گرامی

دهلوی (پسر) عبدالغنی بیگ قبول، که معاصر علی قلی خان «واله

داغستانی» است. منه :

خون عشاق به آن گردن سیمین باشد چون بیاضی که درو معنی رنگین باشد

۱۶۰۱. گربه

یعنی ملا مومن اصفهانی، که معاصر شاه سلیمان صفوی است. منه :

زان هجر تو بر وصل گزیدیم که دیگر با گربه مگ کوئی ترا جنگ نباشد

۱۶۰۲. گرگانی

اوحده الدین گرگانی یعنی جرجانی. اوراست :

بتی که رونق مه برد روی رخشانش ز بسکه تنگ شکر ریخت لعل خندانش
بطرف آن لب چون نوش خط او خضر است نشسته برطرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد چو سر بر آورد از مشرق گریبانش

۱۶۰۳. گلبدن

بیگم راست :

هر پری روئی که او با عاشق خود یار نیست تو یقین می‌دان که هیچ از عمر برخوردار نیست

۱۶۰۴. گلخنئی

قمی که از خواهرزاده بابا «شهیدی قمی» و از ندمای سلطان حسین میرزا بود، و با محمد مومن میرزا ابن سلطان حسین میرزا عشقی داشته. منه :

شب به تنگ از ناله ام خلتی که این فریاد کیست زان میان یک کس نمی‌پرمد که، از بیداد کیست؟
 گر چه نگفتم که ز بزست برون کنند دیدن بسوئی غیر کم از گفتنی نبود
 ای مردگان! ز خاک یکی سر بدر کنید بر حال زنده بتر از خود نظر کنید
 هر چند که آزرده، شب از کوئی تو آیم پیش از همه، چون صبح شود سوئی تو آیم
 آم که بعالم ز من افتاده تری نیست آزار دل من شده چندان هنری نیست

۱۶۰۵. گلرخ

بیگم هندی راست :

هیچکه آن سرو گل رخسار، بی اغیار نیست راست بود است اینکه در عالم، گلی بیار نیست

۱۶۰۶. گلشن

یعنی سعدالله دهلوی، که در هزار و صد و چهل (۱۱۴۰ هـ) وفات یافته. منه :

بدقت می‌توان فهمید معنی هانی ناز او که شرح حکمت العین است مژگان دراز او
 کشم شهید تیغ تغافل کشیدنت جانم ز دست برد غزالان ندیدنت

۱۶۰۷ = گلشنی

شیرازی، که در عهد جهانگیری در هندوستان بوده. منہ :
علاج درد محبت نمی توان کردن مریض عشق اگر به شود بتر گردد

۱۶۰۸ = گنا بیگم

دهلوی، که دختر علی قلی خان «واله داغستانی» و زوجهٔ اعتماد الدوله
غازی الدین خان بهادر بوده. اوراست :
تاکشیدی از نزاکت سرمهٔ دنباله را شد عصائی آبنوسی چشم بیمار ترا

ل

۱۶۰۹. لامع

(میرزا انور پسر نصیرای همدانی) که سرخوش این شعر ازو نوشته :
گذشتی بر مزارم ، شورشی انداختی رفتی کف خاک مرا صجرای محشر ساختی رفتی

۱۶۱۰. لذتی

یعنی حسین بیگ همدانی، که در هزار و چهل و چهار هجری (۱۰۳۳ . ۵۱)
درگذشت. اوراست :

مرا ز بستر هجران سر جدائی نیست بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست
پیغام لذتی بلب و دست می برد آن گریه ها که بر سر پیمانہ کرده ایم

۱۶۱۱. لذتی

یعنی ملا مهدی، که استاد شیخ فیضی فیاضی بوده . منہ :
مگر در عشق ، تاثیر جنون افسانه میخیزد که شب باهر که بنشینم ، سحر دیوانه میخیزد
بصدخون جگر پرورده ام این دل که ، شد دشمن چه سازم ؟ چون کنم بادشمنی ، کز خانه میخیزد

۱۶۱۲ = لسانی

شیرازی ، که مدتی در تبریز بسر کرده تبریزی مشهور شده و «شربف
تبریزی» از تلامذه اوست. ازوست :

دوش آمد بر سرم ، از ناله ام رنجید و رفت
آه ازان پرسش که دیر آمد موئی بیمار خویش
جز ناله انیس دل بیمار کسی نیست
ای همفسان ! آتشم ، از من بگریزید
بدستی عاشق از سنگ ملامت ، خانه می سازد
نه آرزوی دلم یار دل نواز دهد
یک روز گلی نشگفت از روی کسی مارا
چشم و دل ما هر جا انگشت نما کردند
آن پسردی با پسر میرفت و می گفتند خلق :
امروز پریشان تر از اتم که توان گفت
بیدادگری پنجه فرو برده بخونم
یار ما خوب است ، و اما رسم و آئینش بدست
مصلحت بیند برای کشتن من با رقیب
کیسه غیر ، زمکتوب تو چون غنچه ، پر است
تو نخل حسنی ، و جز بار فتنه ، بار تو نیست
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم
گرم بچور و جفا می کشی نمی رنجم

عذرها گفتم که شاید بشنود ، نشنید و رفت
مرده بودم ، حال من از دیگری پرسید و رفت
آن هم نفسی هست ز ضعف و نفسی نیست
هر کس که بمن دوست شود ، دشمن خویش است
بدیگر دست ، تا بر سر زند ، ویرانه می سازد
نه دل بدست کسی داده ام که باز دهد
یک شب گرهی نکشود از موی کسی مارا
هر روز به رموائی در کوی کسی مارا
خون ما چون شیر مادر باد ، فرزند ترا
وز درد جدائی نتوانم که توان گفت
نگرفت حریفی رگ جانم که توان گفت
بابدان نیک است و بانیکان بد است اینش بدست
مصلحت خوب است اما مصلحت بینش بدست
من دل تنگ ، بیک حرف لسانی ، مشتاق
چه ناز و فتنه ، که در نخل فتنه بار تو نیست
یکی بلذت پیکار آب دار تو نیست
که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست

خاک درت بچشمه حیوان برابر است
 شب بیک جرعه دلم شاد نکردی و گذشت
 ناله تیشه، بگوش دل شیرین می گفت
 بیداد گرا! مهر وفائی تو کدام است
 گیرم که شدی مست، میان تیز کشودی
 همچو گل چاک مکن جامه که، از لطف بدن
 چه فریاد است یا رب کز من دیوانه میخیزد
 بدور چشم مستش کرده ام صد کیفیتی حاصل
 جمعیتی وصال، پریشانی آورد
 تو کز سوز محبت بی نصیبی چاره خود کن
 گرفتم با دل چون شیشه راه عشق رسوائی
 ز فیض باده باهم آب و آتش آتشی کردن
 طوطیا شد سر فرهاد ز بی مهری چرخ
 از سفر آن شوخ را، با آب و تاب آورده ایم
 چند چون گل ز دمی بباد صبا کردن
 این پسر شیشه ناموس بتان می شکند
 در مقامی که سر از پانشناسی، عیب است
 شدیم سیر ز بار غمی تو، رحمی کن
 نه با تو دست هوس در کمر توان کردن
 نه از پی تو، توان آمدن ز بیم رقیب
 بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت
 مردن بر آستان تو باجان برابر است
 باده خوردی و مرا یاد نکردی و گذشت
 که گذر بر سر فرهاد نکردی و گذشت
 عشقش همه درد ست دوائی تو کدام است
 دستی که کشد بند قبائی تو کدام است
 می توان یافت که در دل چه حنا بست مرا
 که از فریاد من، صد یارب! از هر خانه میخیزد
 که در هشیاری از من ناله مستانه میخیزد
 گلهائی بوسه، داغ پریشانی آورد
 که من پروانه ام خود را با آتش می توانم زد
 ندانستم که در کوی ملامت سنگ می بارد
 هنوز از غمزه خونریز ساقی جنگ می بارد
 همچنان سنگ ملامت بسرش می بارد
 ماه بیرون برده ایم و آفتاب آورده ایم
 باده خوردن همه جاؤ همه جا افتادن
 مست برخاستن از جاؤ بجا افتادن
 بمراد دل هر بی سرو پها افتادن
 نه ما، که رحم نکردیم بر جوانی خویش
 نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن
 نه بی تو، رو به دیار دگر توان کردن
 که در فراق تو خاکی بسر توان کردن

پائی سگان کوئی تو آزار می کشد ز نهار شیشہ دل ما بر زمین مزن
 گر بمیرم این سخن بر گور من می باید نوشت غیر همدم بلکه همزانو نشان بی نصیب
 در انتظار تو مرغی که بر سرم گذرد ز جا جهم که مگر نامہ رسید از تو
 مست ناز من! بدیدار که خواهی خورد ناز خون مشتاقان که همچون می به ماغر کرده
 زین سرکشی که با من بیچاره می کنی آخر کمند شوق مرا پاره می کنی

۱۶۱۳ = لسانی

کاشی، که پر «مولانا نسائی» مقدم بوده . منہ :
 خویان مکشید از کف ما طرہ پرخم تا سلسلہ ماؤ شا نگسید از ہم

۱۶۱۴ = لطف اللہ

کہ در زمان صاحبقران امیر تیمور گورگان داد پسخنوری می داده و روزی
 در ہفت صد و ہشتاد و شش ہجری (۷۸۶ھ) سر بسجده گذاشته و این رباعی گفته
 خوانده در گذشت . منہ :

دی شب ، ز سر صدق و صفائی دل من در میکده آن روح فزائی دل من
 جامی بمن آورد کہ ، بستان و بنوش! گفتم بخورم! گفت : برائی دل من!

۱۶۱۵ = لطف اللہ

کہ قاضی بخاری و مدرس مدرسہ عبدالعزیز خان بوده . اوراست :
 عید است چرا کشتہ جانان نشود کس صد حیف کہ عید آید و قربان نشود کس

۱۶۱۶ = لطف علی خان

عم «والہ داغستانی» و بیگربیگی فارس بوده و در غرہ رمضان المبارک

هزار و یک صد و سی و پنج هجری (۱۱۳۷ هـ) بحکم محمود مذموم مقتول شده.
ازوست :

خانه جانم ز غم کردی خراب خوب کردی ! خانه ات آباد باد !!

۱۶۱۷ = لطفی

یعنی مولانا السعد الحق رازی که از طبقه سادات نور بخش مهین تلامذه
ملا جلال دوانی است، آخرها بشیراز رفته و بر محمود نام مغنی پسری دل از دست
داده جفاها کشیده و چون بوطن برگشت سالک مسالک ترک و تجرید بود تا
در گذشت. اوراست :

تا کسی پی نبرد کو بشم همنفس است روز در رهگذرش بینم و گویم چه کس است
وقت رفتن دست چون برطرف دامن میزند دامن باشد که او بر آتش من میزند

۱۶۱۸ = لطفی

رومی راست :

ز سوز سینه فریاد، از دل ناشاد بر خیزد بلی در خانه کاتش فتد، از باد بر خیزد

۱۶۱۹ = لطفی

مشهدی گوید :

شد چو مهان من آن شمع افروز امشب کاش تا صبح قیامت نشود روز امشب

۱۶۲۰ = لطفی

موزن الملک ابن عرفی تبریزی که از ندمائی جهانگیری بوده. اوراست :
همین نه کام من از روزگار تلخ شده است که زندگانیم از هجر یار تلخ شده است
ز روزگار بود تلخکامی همه کس ز تلخکامی من روزگار تلخ شده است

۱۶۲۱. لطفی

شیرازی راست :

من از حیا نتوانم که بر رخت بینم
ترا خیال که مستغنی از جهال توام

بحمل دل پر درد خویش را نازم
که از جفائی تو بیرحم در شکایت نیست

۱۶۲۲. لطفی

یعنی پرکاش داس بریلوی ، که اصلش از براهمه کشمیر و از تلامذه
جناب راجه صاحب مغفور است. منہ :

مرو از بر من نا شکیب دیگر جا
بهر کسی که درین معامله رود بسرت قسم (کذا)

هوا ابر است و دل بی صبر یار شرمگین دارم
مکن ماقی به ساغر می که دشمن در کمین دارم

یقینم شد که از درد دل زارم خبر دارد
که هر دم بهر من تدبیر آزار دگر دارد

۱۶۲۳. لطیفی

جونپوری ، که معاصر تقی اوحدی بوده. منہ :

ابروان مژه و چشم سیاهش نگرند
می برد دل ز نگاهی بنگاهش نگرند

مست بیرون شده از خانه بدست دل و جان
زلف شوریده برخسار چو ماهش نگرند

۱۶۲۴. لوند

که ظاهراً از سادات بوده. منہ :

رخش را ماه گفتم شهری از گفتار من پر شد
زدندانش سخن گفتم دهان من پر از در شد

م

۱۶۲۵. مانی

ازوست :

مارا خیال ابروی او، چون هلال کرد گشتم چنان ضعیف که، نتوان خیال کرد

۱۶۲۶. مانی

کاسه گر مشهدی، که آخرها بخدمت محمد مومن میرزا ابن سلطان حسین
میرزا بایقرا مشرف، و در زمان شاه اسمعیل صفوی متوفی گشته. منه :

میخنده نمکین یار در مقابل ما چگونه تازه نگردد جراحی دل ما
شب عیش و کامرانی، بگذشت روزها شد چه شبی تو ای شب غم که، ترا سحر نباشد
کسی که بهر تو میرد چرا غمش باشد که چون تو سرو قد نخل مالمش باشد
حدیث درد من گر کس نگفت افسانه کمتر وگر من هم نباشم در جهان دیوانه کمتر
مردم بزبان کنند فریاد فریاد ز بی زبانی من
مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود ز پادشاهی حسن توام، مراد این بود
بر کاکلت زن گره، ای سرو ناز من! کوتاه مساز رشته عمر دراز من

چه شد که از مژه در خوشآب می ریزی ستاره بهر چه بر آفتاب می ریزی
 هزار دیده براه تو اشک ریزان است تو اشک همچو سحاب از چه باب می ریزی
 تیغ کین بر کش و بشکاف دل افکارم تا به بینی که چه از دست تو بر دل دارم
 گرنشینم با تو رشک آید مرا از خویشتن با تو می خواهم که بنشینم جدا از خویشتن

۱۶۲۷ - دانی

شیرازی، که بخدمات حضوری سلطان حیدر صفوی سرفراز بوده و آخرها
 بتحریک امیر نجم ثانی مقتول و در سرخاب تبریز مدفون شده. ازوست:
 گل را که وفا نبود، بوی تو دارد عمری که نماند بکسی، خوی تو دارد
 مانی شبی که بی او، باید بروز کردن آن شب مباد هرگز، آن روز من نه بینم
 آن که، بی یادش دمی از غم نه آساید، منم! آن که، در عالم بیاد او نمی آید، منم!

۱۶۲۸. ماهر

یعنی میرزا علی قلی دامغانی. اوراست:
 از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم خندید چو گل گفت زیاد از دهن تست

۱۶۲۹. ماهر

یعنی میرزا محمد علی که اصلش از هنود بوده، و در عهد جهانگیری
 بدست میرزا جعفر معانی مسلمان شد. در ایام هزار و هشتاد و نه (۱۰۸۹ هـ) در
 گذشت. منه:
 سینه مجروح و جگر زخمی و دل چاک کند کز چه با غمزه آن کافر بیباک کند
 چشم چگونه دیدن رویت هوس کند نظاره بر چراغ تو کار نفس کند

۱۶۳۰. ماهر

که مولدش بلده رشت بوده. اوراست :

عمریست که در محفل هجران تو، چون شمع می سوزم و یک حرف نیاید بزبانم

۱۶۳۱. ماهی

مشهور بماهی آفاق که خواهر محمد علی «انصاری» تخلص است. ازوست :

من اگر توبه زمی کرده ام، ای سرو سهی ! تو خودی توبه نکردی که، مرا می ندهی !
آه ازان زلفی که، دارد رشته جان تاب ازو وی ازان لعلی که، هر دم میخورم خونتاب ازو

۱۶۳۲. مائل

یعنی قلیچ بیگ خان شاملو که از اقربائی علی قلی خان ایشک آکاسی شاه

عباس ماضی و خودش معروف به «شیخ الاسلام رازی» بوده. منه :

نوا در گوش محزون، بانگ نوح است شکر در کام غمگین زهر مار است
نسیم صبح بر مجروح، نیش است حریر جامه بر بیمار بار است
کهر در چشم محنت دیده، سنگ است سخن در پائی ره گم کرده خار است

۱۶۳۳. مائل

یعنی اسمعیل بیگ طهرانی. ازوست :

جز خون دل که ریخت جدای بجام ما گر بی تو خورده ایم شرابی، حرام ما
قصاب پسر لبث چو خندان بینم در خنده چو کاردت بدنجان بینم
ترسم که مرا زنده گذاری کاندست آلوده بخون گوسفندان بینم

۱۶۳۴. مائل

مشهدی، که از ملامتیه صفویه بوده. منہ :

از موج خیز کس که جهان را گرفته است نه قبه به شهر بماند چو یک حباب (کذا)
راه دراز کس، به نهایت نمی رسد گر صد هزار سال زند کیر ما طناب

۱۶۳۵. مائل

یعنی قطب الدین خان دهلوی، که در عهد عالمگیری در هزار و یکصد
و هشت (۱۱۰۸ هـ) درگذشت. ازوست :

بزم ما برهم ز سنگ محتسب کی می شود شیشه ما چون عنب گر بشکند می می شود

۱۶۳۶. مائلی

که مولدش نیریز، و معاصر شاه طهماسب صفوی بوده. منہ :

ای کار جهانی شده از کار تو مشکل مشکل که رود نقش سخنهای تو از دل
هستند ز بیداد تو خلقی همه در داد تا چند به بیداد بود طبع تو مائل

۱۶۳۷. مائلی

که حالش معلوم نه شد، اما این شعر ازوست :

رخ نمودی و مرا بی سر و سامان کردی آفرین باد عجب کار نمایان کردی

۱۶۳۸. مبارک

راست :

زمان زمان ز فراق تو زار می گریم کم چو یاد تو، بی اختیار می گریم

۱۶۳۹. مبارک

دیگر گوید:

گر ز کیسو، کمند خواهی کرد ای بسا دل که بند خواهی کرد

۱۶۴۰. سپید مبارک شاه

مرورودی راست:

دست صبا رنگ برکشاد و روی عروس بهار بر سر آن چشم ابر کرد ز لولو نثار
سر عاری گل کرد صبا پاره گفت بلبل بیچاره را چند دهی انتظار

۱۶۴۱. متین

یعنی میرزا عبدالرضا اصفهانی، که خود را از اولاد مالک اشتر نجفی و از شاگردان «میر نجات» می گفته، و در عهد دولت نواب غفران مآب صفدر جنگ بهادر وارد دارالسلطنت لکهنئو بوده. منه:

جان عیسی می دهد می پا کبازان را متین می توان روح القدس گفت این فرنگی زاده را
می کند هر چند تسخیری پری زاد آدمی من بقربان پری زاد که تسخیرم کند
همه را روز جزا با تو سوال است و جواب نتوان با تو سخن گفت قیامت اینست
بخت آنم گو که با این ناز معشوقیهائی عشق از در آید یار و غافل در بغل گیرد مرا

۱۶۴۲. مجازی

(لاهیجی) گوید:

گفتش نیک ساقها داری خاطرش رنجه شد ز گفتن من
سخنی پاک و صاف می گویم گر غلط گفته ام بگردن من

۱۶۴۳ = مجد

یعنی مجدالدین همگر شیرازی، که نسبش را به نوشیروان بن کیقباد رسانیده اند، و مداح اتابک اعظم سعد بن ابی بکر زنگی و خواجه شمسالدین محمد صاحب دیوان جود:

چو عکس روی تو پرتو بر آسمان انداخت	جهان ز زحمت تاریکی شب، ایمن شد
گردن نهاده ام به قضا، زانکه عشق را	روا مدار که با این همه امید، مرا
افکند مرا گردش دهر از کویت	نی روئی تو دیدم میسر باشد
هر چند که شد تیزی بازوئی تو مست	این کین تو، چون سرین سیمین تو سخت
می آمد و دزدیده بما نگریست	با شیوه خویشتن خوش می آمد
افسانه شهر قصه مشکل ماست	بر مانکند رحم اگر دل، دل تست
درد تو ز دل، ز داغ هجران نه رود	تا دل باشد، مهر تو در دل باشد
در عشق تو کس تاب ندارد جز من	با دشمن و با دوست بدت میگویم
زمانه را بد و خورشید در گمان انداخت	
چو آفتاب رخت سایه بر زمان انداخت	
خون دو صد هزار به از من بگردن است	
زدور در تو، بحسرت نظاره باید کرد	
جائی که صبا نیارد آنجا بویت	
نی روئی کسی، که دیده باشد رویت	
هرگز نشوم، بمهر درکار تو مست	
وی عهد تو، همچو بند شلوار تو مست	
می رفت دگر بار قضا می نگریست	
یا از سر مرحمت بما می نگریست	
دیوانه دهر این دل بی حاصل ماست	
وز تو نشود سیراگر دل، دل ماست	
نقش تو ز پیش چشم، آسان نه رود	
تا جان نرود مهر تو از جان نه رود	
در شور کسی تخم نه کارد جز من	
تا هیچ کسست دوست ندارد جز من	

مارا نبود دلی که کار آید ازو جز ناله، که هر دسی هزار آید ازو
چندان گریم که کوچه ها گردد گل فی روید و نالهائی زار آید ازو

۱۶۳۴. قاضی مجدالدین

که مولدش قصبه نساء است. منہ :

تا چند هوای روئی چون ماه کنی تا کی طلب مرتبه و جباه کنی
ای پای دراز کرده بر فرش امل وقت است که دست از همه کوتاه کنی
خواهی که میان خلق قاضی باشی باقی باشی گهی که ماضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که، اگر آن با تو کند کسی، تو راضی باشی

۱۶۳۵. مجدالدین

ابن ضیاء الدین سرخکتی که از اکابر حکماء بوده، و محمد عوفی خواهر
زاده اوست. منہ :

ای ! چون دل لاله، چشم خونخوار ترا چون دوز جهان دل ستمگاره ترا
باشد که مرا بچا کری پذیرد آخر نبود ز چاکری چاره ترا

۱۶۳۶. مجدالدین

شرف ابو سعید ابن مویس الدین ابوالفتح بغدادی که در سبع سته ماته
(۵۶۰۷) و یا قبل عشره و سته ماته گذشته. اوراست :

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق در رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد
شمعی است رخ خوب تو پروانه منم دل خویش غم تو گشت برو بیگانه منم
زنجیر سر زلف تو، در گردن تست بر گردن بنده بنه که دیوانه منم

۱۶۴۷. قاضی مجدالدین

که مولدش قصبه دزفول از مضافات شومتر بوده. منہ :

رنگم گاهی ز رخ و اشکم یمنی است سرگشتگیم بعالم از بی وطنی است
جا بر سر خوان دهرم از بی دهنی است این تیر که دیده ایم از بی کفنی است

۱۶۴۸. مجدالدین

جربادقانی راست :

قدت چو قدم بر سر آفاق نهاد خاک قدست چرخ بر اطباق نهاد
آنی که رواق چرخ تا صدر تو دید دعوی بزرگی همه بر خاک نهاد

۱۶۴۹. مجدالدین خوافی

که کتاب «روضه الخلد» و شرح منظوم «جواهر اللغة» جارالله علامه از

تصنیفات اوست. ازوست :

بجنون بزبان حال دایم در دشت لیلی! گویان بگرد وادی می گشت
می گشت همیشه بر زبانش لیلی لیلی! می گفت تا زبانش می گشت
پیوسته بیاد لعل شیرین، فرهاد میکرد ز تلخکامی خود فریاد
جان داد نیافت کام دل از شیرین شیرین! میگفت و جان به تلخی میداد

۱۶۵۰. مجدوب

یعنی میرزا محمد تبریزی که مشنوی چند دارد. از انجاست :

آنشی اندر نیستانی فتاد سوخت چون عشقی که در جانی فتاد
شعله چون مشغول کار خویش شد هر فی شمع مزار خویش شد

گفت با آتش که: این آشوب چیست؟ از شکست دل ترا مطلوب چیست؟

گفت: آتش بی سبب نفروختیم دعوی بی معنیت را سوختیم

آنکه میگوئی نیم با صد نمود همچنان در بند خود بودی که بود

۱۶۵۱. مجلسی

هروی، که اول «تعزیتی» تخلص کرده. اوراست:

هر زمان گردی، ز کوئی دوست سر بر میکند تا، کدام افتاده آنجا، خاک بر سر میکند

۱۶۵۲. مجلسی

اصفہانی، که شاگرد مولانا محتشم کاشی بوده. منہ:

از جاودان خویش چه دزدی نگاه را سر ده بعشوه آن دو بلائی سیاه را

بیداد کن مترس که چشمت بروز حشر بندد بیک نگه لب صد داد خواه را

۱۶۵۳. مجنون

یعنی درویش مجنون سمرقندی. اوراست:

هیچکس با من مجنون نشود همخانہ کہ جنون منش آخر بکند دیوانہ

۱۶۵۴. مجنون

چپ نویس مشہدی راست:

بوعظ میروم و زار زار می گریم باین بهانہ ز هجران یار می گریم

روزم از فرقت رویت چو شب غم گذرد شیم از هجر تو تا روز بمانم گذرد

۱۶۵۵ = مجنون

که پسر مولانا کمال الدین «رفیعی» است. منہ :
بیوفا بودی ز اول من ترا نشناختم حیف اوقاتی که در کوی ' تو ضایع ساختم

۱۶۵۶ = مجنون

که از دیار یزد بوده. منہ :
چشم یوسف را خبر از گاه گاه غمزه نیست ناز میداند چه با جان زلیخا میکند

۱۶۵۷ = مجید

یعنی درویش مجید طالقانی، که در عهد دولت نواب خدا بیامرزد صفدر جنگ
بهند آمده، و آخرها باصفهان رفته در یک هزار و یک صد و هشتاد و پنج (۱۱۸۵ هـ)
در گذشت. منہ :

نشد یکره گذار افتد براهی آن جفا جورا	● که از هر سو نگیرد داد خواهی دامن او را
ظلم است که بیرون کنیم از قفس اکنون	● کز جور تو ام ریخته شد بال و پر آنجا
پرسید کسی دوش ز بزم خیر از من	● پنداشت که من داشتم از خود خبر آنجا
بر بام حرم نمی نشینند	● مرغی که پرد ز طرف بامت
جز دام تو جایی دیگر نیست	● حاجت به شکستن پر نیست
چنان گذر بر بیگانگان ز من کایشان	● گمان کنند، ترا با من آشنای نیست
به گفت: خاکی ترا بر در نباشد	● که از خون شهیدی تر نباشد
بمحشر داورها با تو دارم	● اگر شور از تو در محشر نباشد
مصاحبت نیست کنون بودن مجنون در دشت	● هست حسب الرقم عشق بیابان از من

نه آدمی است کسی کو ترا پری داند پری کی این همه شوخی و دلبری داند
گر خوانیم بکویت باور ندارم از تو آن دل کجاؤ این رحم آن پا کجا و آن کو

۱۶۵۸ = مجید

مولدش در هزار و هشتاد و هشت (۱۰۸۸ هـ) دزفول از مضافات شومتر
است، و آخرها در دهلی بخدمت نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ بسر می
برده. منہ :

شبی که باد تو، ای شوخ ماه پاره کنم ز اشک، روئی زمین را پر از ستاره کنم
بان رسیده که از دست نو خطی در گل درین بهار گریبان خویش پاره کنم

۱۶۵۹ = مجیر

یعنی مجیرالدین بیلقانی که افضل الدین خاقانی او را بفرزندى برداشته بود،
و آخرها از مقربان حضرت اتابک محمد شاه با اثیر اخستگی معارضات نموده، در
پانصد و شصت و هشت هجری (۵۶۸ هـ) درگذشت. از وصت :

خفته خوش، چو بخت من همه شب تو چه دانی که چیست بیداری
دل بعشق تو، دل ز جان برداشت جان هم امید از جهان برداشت
گفته سایه از تو بردارم سایه از خاک چون توان برداشت
ای کرد صبح صادق از مشک وام کرده روئی چو آفتاب صد صبح شام کرده
خون حرام مارا بر خود حلال دیده وصل حلال خود را بر ما حرام کرده
زان روز که چشم من برویت نگریست نگذشت شبی که در غمت خون نگریست
بشتاب که! بی تو دل نمی داند ساخت دریاب که! جان بی تو نمیداند زیست
کل صبحدم از شاخ بر آشفتم و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت

بدعهدی عمر بین که یک هفته ز شاخ گل سر زد و غنچه کرد و بشکفت و برینت
 در کوئی توام سینۀ پر شور افکند از روئی توام دور بد آموز افکند
 امید نبودم که بدین روز افتم شبهائی غم تو ام بدین روز افکند

۱۶۶۰ = محب

یعنی مرزا محمد قلی خان که در عهد نواب خدابایامرزد شجاع الدوله روضه
 خوانی میکرده. ازوست :

قاصد مهربان من باز بگو سلام او جان بلب رسیده را شاد کن از پیام او
 آمده از ره کرم یار به پرسش محب شکر خدا که کرد کار گریه صبح و شام او

۱۶۶۱ = محبت

یعنی محبت خان بریلوی ابن حافظ الملک رحمت خان بهادر که عمری
 در دارالسلطنت لکهنئو بسر برده در (۱۲۲۳ هـ) درگذشت. مننه :

ترک آن رشک حور نتوان کرد گر رود جان قصور نتوان کرد

گر کشش من اثری داشتی یار بسویم گذری داشتی
 زیستی بی تو اگر مثل تو مادر گیتی پسری داشتی

دور از تو من ز غیر جفانی که میکشم آگه نه ازین که برای که می کشم

۱۶۶۲ = محبتی

لاری (میر احمد) ؛ که از شعرای زمان سلطان یعقوب ترکان و شاه
 طهاسپ ماضی است. مننه :

چون من از رشک نمیرم که ، چو آیم بر تو پرسی اول زمن سوخته ، حال دگران را

من کیم از برای تو، خانه بباد داده از سر خود گذشته در پی دل فتاده

دل ز کفم ربود و رفت از پی جان دیگری طرف کله شکسته بند فیما کشاده

۱۶۶۳. محبتی

شیرازی، گوید:

آمیزش ناز با عنایت ز کجاست وین عربده با من خرابت ز کجاست
من در همه عمر خواب نادیده بچشم تو چشم منی این همه خوابت ز کجا است

۱۶۶۴. محترم

یعنی امیر هاشم قصه گو، که مدت ها در خدمت خانخانان بسر کرده.

ازوست:

در آفرینش تو قدسیان درین غلط اند که آفریده کدام آفریدگار کدام
ترحم میکنی آزار می یابم من آن صیدم که گر تاخیر در بسمل کنی مردار میگردد

۱۶۶۵. محتشم

کاشی، که مداح شاه اسمعیل و شاه طهماسب ماضی است و دیوانی مسمی «حلاله»، و دیوانی مسمی «نعل عشاق» دارد و مرثیه خوانی در ماتم جناب سیدالشهداء حضرت حسین بن حضرت علی علیهما السلام نیز گفته. در نه صد و نود و شش (۵۹۹۶) عازم خلد برین گردیده. منه:

شوم هلاک چوغیری خورد خدنگ ترا که دامن آشتی در قفاست جنگ ترا
رو ای صبا تو بان سرو چاکدامن گو که: از برای تو کشتند بیگناهی را
شوق درون بسوی دری میکشد مرا من خود نمی دوم دگری میکشد مرا
عجب گیرنده داسی بود در عاشق ربای ها نگاه آشنای یار پیش آشنای ها

حسن روز افزون نگرکان خسرو زرین رکاب
 چون گرفتم دامنش مردم به ناکامی که بود
 هزار ناله جانسوز کرده ام امشب
 کدام سرور سنبیل نهاده بند بیپایت
 درین کز دل بیدی بیا من سگی نیست
 هم از غالب حریفی هائی حسن است
 هر چند خون عاشق صادق حلال نیست
 مکنده مهر، چنان پاره کن که، گر روزی
 یک روز با تو بودن و با غیر دیدنت
 بعزت ناسزد شد هر که ناید مدتی سویت
 چو غافل از اجل صیدی سوئی صیاد می آید
 بگوشم مژده وصل از در و دیوار می آید
 سپند آتش شوقم که هر دم هاتف دیگر
 آخر ای پیمان گسل یاران بیاران این کنند
 دلی دارم که از تنگی دران جز غم نمی گنجد
 ملامت کو که گاهی همچو من از روزیت بیند
 خنگ آن نسیم بشارتی که ز غایت از نظری رسد
 شب محتشم شده بی خبر مگر آفتاب جهان سپر
 مهربان یاری هوای دل ستانم می کند
 آنکه نامش بر زبان، خوشتر ز نام یار بود
 دی هلالی بود، امشب بدر، امروز آفتاب
 دست لرزان، دل تپان، من مضمحل، او در حجاب
 عجب شبی بغمت روز کرده ام امشب
 که برده دل ز تو ای دلبران شهر فدایت
 که خوبان یک زبان بادل یکی نیست
 که یک عالم حریف کودکی نیست
 در خون من گرفت بر آن خرد سال نیست
 شوی ز کرده پشیمان، بهم توانی بست
 با صد هزار سال جدائی برابر است
 باین امید من هم چند روزی رقم از کویت
 نخستین رفتن خویشم بان کو یاد می آید
 دلم هم می تپد البته کاشب یار می آید
 بگوشم می رسد کان آتشین رخسار می آید
 دوستان بیموجبی با دوستداران این کنند
 غمی دارم ز دلتنگی که در عالم نمی گنجد
 شبی کاش آید و از روزن چشم منت بیند
 پس از انتظار تمام تر خبری به بی خبری رسد
 بدرآید از طرف دگر که شب ترا بسری رسد
 بهترین دوستداران قصد جانم می کند
 از دو نام بوالعجب کوتاه زبام میکند

رونی ناشسته چو ماهش نگرید چشم بی سرمه سیاهش نگرید
نگهش با من و چشمش با غیر غلط انداز نگاهش نگرید
عذر خواهی کندم بعد از قتل عذر بدتر ز گناهش نگرید

صحیفه که دران شرح بهر یار نویسم
ز بسکه مهر تو با این و آن یقین دارم
بدور گردی من از غرور می خندد
تو واقف خود و من واقف نگاه رقیب

بصلح یار در هر انجمن خوانند اغیارم
اگر می بینمت با غیر غیرت می کشد زارم
تو خود آن نیستی کز بهر همچون من سیه بختی
مراهم نیست آن بی غیرتی شاید تو هم دانی
بمن چندان گنه از بدگانی میدهد نسبت

چو او می دید سویم رو سوی اغیار میکردم
کسی کز بم من در صحبت او لال بود اکنون
تو کشیده تیغ مرا هوس که ز قید جان برهائیز

خوش آن ساعت که خندان پشت ای سیمین بدن میرم
تو باشی بر سر بسالین من گریبان و من میرم

بسکه همیشه در غمت فکر محال می کنم
ز لطف و مهر او، در خنده های گریه آلودم
ز جرمم در نذر یا بسلمم کن، تا یکی داری
چون مودی رخ بمن یک لحظه بدخوی مکن

ز گریه شسته شود گر هزار بار نویسم
بدوستی تو با کائنات کین دارم
حریف سخت کمانی که در کمین دارم
تو پاس خرمن و من پاس خوشه چین دارم

فتد تا بر زبانها کز نظر افتاده یارم
و گرچشم از تو می پوشم بمردن میرسد کارم
بمای ترک اغیار و ز یکرنگی شوی یارم
که چون بینم ترا با دیگری نادیده انگارم
که من هم در گمان افتاده پندارم گنه گارم

حذر کردن ازو خاطر نشان یار می کردم
زبان کرده است پیدا دارد آهنگ نصیحت هم
بمراد دل نرسی اگر به مراد دل نه رسائیز

هجر ترا ز بی خودی وصل خیال می کنم
نمی یابم که مقبولم، نمی یابم که مردودم
در آب و آتش از امید بود و بیم تا بودم
شربت دیدار شیرین به ، ترش روی مکن

اگر خواهی دعای من کنی بر مدعای من
 اگر عمرم نماند است ای، پسر! بادا بقای تو
 مدعی در مجلسم جا میدهد پهلوی تو
 از صفای گه گهی بنواز در پهلوی خویش
 شمع ز روز گرفتار تر بمشغله تو
 آنچه در آئینه رونی تو من می بینم
 دلا از وی بریدی خاطرت آسود پنداری
 نهمزبانی که من زمانی با و شامم غمی که دارم
 نه نیک خواهی که گاه گاهی ز من پرسد غم که داری
 هر گل که به باغ آمد می بویم و میگویم
 رو ای صبا! بر آن سرو بوستان که تو دانی
 چو شرح حال پرسد ز مجرمان به اشارت
 پس از نیاز باو عرض کن چنانکه نرنجد
 اگر بخنده لب کام بخش خود نکشاید
 اگر بگوشه ابرو گره زند به کرشمه
 برای خاطر غیرم بصد جفا کشتی
 چو من هلاک شوم از طبیب شهر پهرس
 بگو بیمار عشق من شود یا رب فدائی من
 وگر مانده است، بر عمر تو افزاید خدای من
 تا شود آگه اگر ناگه به بینم سوی تو
 تا به تقریب سخن چشم افکنم بر روی تو
 که تا سحر بخیال تو میکنم گله تو
 گر نه بیند همه کس وای من و وای همه
 دگر با او سروکاری نخواهد بود پنداری
 در پای تو میرم من تو بوئی کسی داری
 زمین بیوس بخدمت دران زمان که تو دانی
 بگو که قاصدم از جانب فلان که تو دانی
 حکایتی ز زبام بان زبان که تو دانی
 ازو به گریه و زاری طلب کن آن که تو دانی
 گره کشای و آن کارکن چنان که تو دانی
 بین برائی که؟ ای بی وفا! مرا کشتی
 که درد گشت مرا یا تو بی وفا کشتی

۱۶۶۶. محرم

یعنی میر حسین شاه که از اکابر فرقه چغتائی بوده. منہ :

سیل اشک من، ز کوی یار، برد اغیار را بوده است آری اثرها گریه بسیار را

۱۶۶۷. محرم

یعنی قلی خان بیگ که باتفاق تقی اوحدی بهند آمده در یک هزار و دو
(۵۱۰۰۲) درگذشت. منہ :

زانگونه غربانه به زندان تو مردیم	•	کایام نشد آگه و تقدیر ندانست
زخمی نیافت دل ز تو، گر چاک سینه ام	•	آغوش باز، از پی زخم دگر نکرد
کاری مکن که بادل پرشکوه، روز حشر	•	آتش بجای خاک ز دستش بسر کنم

۱۶۶۸. محرمی

که در زمان سلطان حسین میرزا بوده. منہ :
بی رخت روز و شبم در الم و غم گذرد بی الم، بر من مسکین، نفسی کم گذرد

۱۶۶۹. محرم

یعنی ابو تراب پسر کوچک ابن قاضی مسعود راضی که معاصر شاه عباس
ماضی است. منہ :

فگندی خویش را ای دل! اگر در دام رسوائی	•	چه محنتها که خواهی دید در ایام رسوائی
دل مارا به جفا یا به وفا نتوان برد	•	تا جفا خاص نباشد دل ما نتوان برد

۱۶۷۰. محزون

یعنی مولانا محمد حسین خطاط تبریزی ابن ملا عنایت الله شیخ الاسلام. منہ :
بجز یاری زما ای شوخ بی پروا نمی آید
چنان از حرف بد گو بدگان گردید یار من
من بودم دوش و آن بت بنده نواز
از من همه لایه بود و از وی همه ناز
بتو آنها که مردم گفته انداز ما نمی آید
که هرگز سوئی محنت خانها ام تنها نمی آید

شب رفت و حدیث ما پایان نه رسید شب را چه گنه قصه ما بود دراز

۱۶۷۱ = محسن

یعنی ملا محسن، که خواهرزاده مولانا ضیاء الدین کاشی است و بخدمت شاه عباس ثانی بسیار محترم بوده. منہ :

ازان به صحبت یاران کشیده دامانم که صحبتی دگری می کشد گریبانم

۱۶۷۲ = محسن

لاری است :

برهنه پای منہ بر زمین، که از هر سو بره گزار تو، دلها چو ازگر افتاد است

۱۶۷۳ = محسن

شیرازی، که با مولانا «صباحی» خصوصیت ها داشته. منہ :
خیال بومه، بر آن گردن بلند، میند لبی که میرسد آنجا، لبی گریبان است

۱۶۷۴ = محشر

یعنی شیخ اکرام الله بدایونی، که در هزار و دو صد و هفده هجری (۱۲۱۷ هـ) وفات یافت. منہ :

فغان که یار فغانم شنیده، هیچ نگفت	بجان او که، بلب جان رسیده هیچ نگفت
درید یار مگر نامه ام که، نامه برم	برم رسید گریبان دریده هیچ نگفت
چو من بنرمی لب بوسمش، دهد دشنام	لبش رقیب بدنجان گزیده هیچ نگفت
به بی زبانی محشر متمگرا رحمی	که گشت بسمل و در خون تپیده هیچ نگفت

۱۶۷۵ = سید محمد

که از سادات نجف اشرف بوده. منہ :
ای یاد تو ام سلسله جنبان جنون دور از تو و بزم تو، مگو چونم چون

چون شمع ستاده تا بزانو در اشک چون جام نشسته تا بگردن در خون

۱۶۷۶. میرزا محمد

ابن شمس الدین سلطان، که از سادات کسکن من توابع سبزوار است و معاصر شاه طوہاسپ ماضی است. منہ :

چو روئیداد غایتی دارد	بی وفائی نہایتی دارد
شہسوارا کشیدہ دار عنان	دردمندی شکایتی دارد
فریاد ازان نرگس مستی کہ تو داری	داد از دل بیگانہ پرستی کہ تو داری
ترسم کہ یکی ز اہل وفا زندہ نماند	در کشتن این طائفہ دستی کہ تو داری

۱۶۷۷. میرزا محمد

کہ از سلسلہ نصیریان تبریز بودہ، اما «آذر» او را کرمانی میداند آخرها از اکابر نادری ہودہ کہ بحکم آن قہر خدا، در دہلی مقتول شد. منہ :
از تغافل و ز تبسمی می کشد مرا زندہ میکند نالہ میکنم طعنہ می زند، گریہ میکنم خندہ میزند

۱۶۷۸. محمد

یعنی حجة الاسلام امام ابو حامدی غزالی کہ در پانصد و پنج (۵۰۵) وفات یافتہ. منہ :

با جامہ نمازی بسر کردیم	و ز خاک خرابات تیمم کردیم
شاید کہ درین میکدہا دریابم	آن یار کہ در صومعہا گم کردیم

۱۶۷۹. محمد

یعنی سید محمد بن ناصر علوی غزنوی کہ برادر بزرگ سید حسن غزنوی بودہ. منہ :

ای بیک حملہ گرفته مملکت روئی زمین ز آسمان بر دست و تیغت، آفرین باد! آفرین!

۱۶۸۰ = محمد

یعنی شمس الدین محمد کاتب بلخی، که مداح عین الملک و همعصر محمد عوفی بوده. منہ :

ای لب لعلت مزاج آب حیوان یافته بر جهان دلبری حسن تو فرمان ساخته

۱۶۸۱ = محمد

ابن بدیع که مولدش بلده نساء است، و در عهد عباد الدین زنگی از اصحاب دیوان بوده. منہ :

چون رایحه مشک و چو بوئی سمن آمد هر باد که از ساحل جیحون بمن آمد

۱۶۸۲ = محمد حسین

میرزا که برادر محمد مومن میرزا شهید است. منہ :
 چو رخسار تو، از نوشیدن می، لاله گون گردد درون من صراحی وار تالب غرق خون گردد
 مه من بی گل رویت دلم خون گشته چون لاله جگر هم از غم هجران شده پرکاله پرکاله

۱۶۸۳ = محمد

خراسانی راست :
 یک چند ز دوستان جدا خواهم بود با محنت و درد مبتلا خواهم بود
 تا یار بسازد آشنائی خویشم بیگانه ز خویش و آشنا خواهم بود

۱۶۸۴ = محمد

رستم‌داری، که معاصر شاه طهماسب ماضی است. منہ :
 باد از طرف تو، لاله گون می آید و ز خاک در تو، بوی خون می آید

در جلوۀ که تو از دل، هر ذره صد چشمۀ خورشید برون می آید

۱۶۸۵. محمد رازی

به کجرات آمده برباد رفته در گذشت. منہ :

بیا ای کفت مطلع آفتاب که خون می رود بی تو جام شراب

۱۶۸۶. محمد رازی

که بمصاحبت شاه طهاسپ سرفرازی داشته. منہ :

در صحبت رندان دوسه روزم گذر افتاد خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد

در روئی دو جوان تازه گشتند امیر با ناله کرنائی و با بانگ نفیر

القصه ، بصد ننگ و ملامت ، رندی را آن بر سر کون نهاد و این بر سر کبر

۱۶۸۷. محمد

ملا ، که برادر کوچک مولانا عبدالرحمن جامی است. منہ :

این باده که من بیتو بلب می آرم نی از پی شادی و طرب می آرم

زلف سیه تو، روز من کرده سیاه روز سیه خویش به شب می آرم

۱۶۸۸. محمد

یعنی سید محمد گجراتی، که از طبقه صوفیه بوده. منہ :

در میکه زن بانگ توکلت علیک با مغبچه در سرود گو تبت الیک

با کفش و عصا راه خرابات مپوئی رو ، الق عصا ، بشنو و فاخلع لغلیک

۱۶۸۹. محمد

سمرقندی گوید :

ما سیه بختیم و بد روئیم و اختر سوخته شمع مقصودی بعمر خود شبی نفروخته

۱۶۹۰. محمد

یعنی سید محمد پرده دار بلخی. اوراست :
عیسی کلام من که دم از من دریغ داشت بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت

۱۶۹۱. محمد

که ظاهرا حافظ قرآن بوده. منہ :
مریض عشق را نازم که از بهر علاج، اورا مسیح از بر سر بالین رود بیمار می آید

۱۶۹۲. محمد

حاجی از دوستان تقی اوحدی. ازوست :
ای بسا توبه که از توبه دیرینه من خوب رویان بشکستند بیک چشم زدن

۱۶۹۳. محمد

حسن، که از سادات رضوی مشهد مقدس است. منہ :
حرف محبت که جهانی ازان پر است زان نشنوی که گوش تو این داستان پر است
خواهم مهربان با خویشان در چشم اغیارش که می ترسم که غیری بیند و گردد گرفتارش

۱۶۹۴. محمد

حکیم شیرازی که حکیم صدرای مسیح الزمان پسر اوست. ازوست :
ای لطف تو مایه طربناکی ما فیض تو روان بخش تن خاکی ما
گر عفو کنی گناه ما، با کی نیست چون عفو تو شد باعث بیبکی ما

۱۶۹۵. محمد جان پیگ

ابن رستم خان داغستانی، که در خدمت شاه عباس ماضی بسیار تقرب داشته. منہ :

چین ابرو خط آزادی است مجنون ترا
 ناز بیجا باطل سحر است افسون ترا
 دو دل گردیده ام در اختیار لطف و بیداش
 من و نازش که در معنی همین باشد همان باشد

۱۶۹۶. محمد رضا

که از طبائی مشهد مقدس بوده :

در معصیت عمر تبه می گذرد
 روزم چو شب تیره سیه می گذرد
 اما به همین خوشم که در حضرت دوست
 نامم بوسیله گنه می گذرد

۱۶۹۷. محمد سلطان

که برادر کوچک امین سلطان تر کبان است. منہ :

بریز خون مرا ساقی، و به ساغر کن
 چه می شود توهم از خون ما لبی تر کن
 دستی که در پیاله حسنت شراب کرد
 دردی که ماند در قدحی آفتاب کرد

۱۶۹۸. محمد صوفی

مازندرانی، که در عهد جهانگیر در سرحد هند رسیده وفات یافته :

ترا دیدم قرار از دست من رفت
 عنان اختیار از دست من رفت
 تو ای آه سحرگاهی دل
 بکن کاری که کار از دست من رفت

۱۶۹۹. محمد

کاشی، گوید :

زمن دزدیده رمزی داشتی با غیر، در مجلس
 غرض گر زان اشارت رفتن من بود برخیزم

ای دیده گرت خون بخواب تنهائی ز نهار بروئی غیر در نکشائی
معشوق بهر جا که رود معشوق است عاشق نه بود آنکه بود هرجائی

۱۴۰۰. محمد علی

ابن مولانا عباس تبریزی، که برادر مولانا حسین خوشنویس است. منہ :
تسلی از ندهد یاد بی وفائی تو چگونه صبر کنم در غم جدائی تو
از غنچه لبش اثر خنده ظاهر است هرچند از حجاب، تبسم نمی کند

۱۴۰۱. محمد علی

خان ابن مهر علی بیگ امیر شکار باشی ابن الخاص میرزا ابن الدار خان
که پدر واله داغستانی در یک هزار و یک صد و بست و هشت هجری (۱۱۲۸ هـ)
در بلده نخچوان بمرض استسقا در گذشت. منہ :
جان تاب ز زلف تابداری دارد دل داغ ز لاله عذاری دارد
تن حسرت تیغ آبداری دارد سر هم سر فتراک سواری دارد

۱۴۰۲. محمد

قطب شاه که فرمان فرمای گلکنده دکن بوده. منہ :
من غم عالم دارم عاشقی کار منست بادشاهی کشور عشقم خدا یار منست

۱۴۰۳. محمد حسین

رازی، که بهند آمده در یک هزار و بست (۱۰۲۰ هـ) درگذشت. منہ :
ای چرخ زبون گیر زبونم کردی رنگین چو سر انگشت بخونم کردی
از دائره عقل بروم کردی بازیچه روزگار دوغم کردی

۱۴۰۴. محمد

مسلك مشهدی، كه جواب مكاتیب اورنگ زیب عالمگیر نیک نوشته.
منه :

بجرم عشق مرا كشته، چه خواهی گفت؟ جواب خون شهیدان كه، بیگناهانند!

۱۴۰۵. محمد مصطفی

كه از شعرای هندوستان بوده. منه :
بیک وفا كه نكردی ز منتم كشتی خوشا جفا كه درو منت نمی باشد

۱۴۰۶. محمد مکی

راست :
ترسم كه شاد كسی دشمن فزون شود ورنه فغان كنم كه دل خلق خون شود

۱۴۰۷. محمد هادی

كه در زمان شاه طهماسب ماضی بوده. منه :
چو خواهم از سر كویت دمی كناره كنم • بدانهای سر شك خود استخاره كنم
حدیث خود بتقریب پیام دیگری گویم • كه خواهد گوش كردن گربنام دیگری گویم
بسته لب از حدیث عشق، خاموشی بین • گفته گویم رفته از خاطر، فراموشی بین

۱۴۰۸. محمود

یعنی شیخ محمود شبستری تبریزی، كه صاحب مثنوی «گلشن راز» و
«کنزالحقائق» است، و مدتی به ابراهیم نامی از اقربائی شیخ اسمعیل عشقبازی

باخته و رساله «شاهدیه» بنام او ساخته. در هفت صد و هشت هجری (۵۰۸ هـ) درگذشت. ازوست :

جز آتش عشق ، در دلم سوز مباد جز عارض او شمع شب افروز مباد
روزی که دلم شاد نباشد به غمش در گردش ایام من آن روز مباد

۱۴۰۹ = محمود

که از سادات گیلان بوده در عهد اکبری بهند آمده. منه :
هنگامه من ز کینه برهم زده رخت هوسم به نیل ماتم زده
در نوبت هر کس زده فال سرور جز نوبت من که، قرعه غم زده

۱۴۱۰ = محمود

که مشهور بخواجه محمود حسینی است. منه :
تو نازنین و نازکی خلتی برویت مبتلا هر چند بیجا ناز تو بیچاره خلتی در بلا

۱۴۱۱ = محمود

یعنی نجم الدین محمود ابن علامه رکن الدین بن ابی عبدالله حسین مشهور به «صاحب اللوح» است که در محاربه شاه شجاع و شاه منصور کشته شد. ازوست :
گفتم بصلاح کوشم و مستوری و زیار جفا پیشه گزینم دوری
چنانم نچنین قصه چو راضی گردد بیچاره دلم می دهد دستوری

۱۴۱۲ = محمود

که قاضی قزوین بوده. منه :
شمع من پرتو به بزم دیگران می افکند و که این گرمی مرا آتش بجان می افکند

۱۷۱۳. محمود

رازی راست :

آنم که غم ترا بجان می خواهم پیوسته لبش شکر فشان می خواهم
تا دوره خوبی تو برسر نیاید بندی بر پائی آسمان می خواهم

۱۷۱۴. محمود

برلاس گوید :

ما جام می گرفته بمیخانه می رویم پیمان شکسته برسر پیمانه می رویم

۱۷۱۵. محمود

بیگ حلوائی راست :

من داده بودم صبر را در عشق او باخود قرار چون دیدم آن رونی نکو صبر و قرار از دست رفت
بگرفته بودم دا منش، تا داد خود خواهم ازو بی هوش گشتم از شغف، دامان یار از دست رفت

۱۷۱۶. محمود خواجه

که همعصر شاه طهماسب ماضی است. منته :

از من میفکن پرده برخسار نکارا بکشائی نقاب از خود و بنهائی خدا را

۱۷۱۷. ملک محمود

ابن ملک شاه هندی. اوراست :

رفتی و نقش رونی تو از دل نمی رود باز آ که صورتت ز مقابل نمی رود

۱۷۱۸ = محمود

یعقوب، گوید :

طعنه چه زنی بعشق مسارا بس پیر که عاشق جوان است

۱۷۱۹ = محوی

یعنی مولانا عبدالعلی اردبیلی، که در نواحی برهان پور دکن در یک هزار و بست و پنج (۱۰۲۵ هـ) وفات یافته. ازوست :

خواهم ز بتان شعله داغی بلحد برد
این هم دل من نیست که با من نگذارند
رهی درپیش دارم کآخر عمر است انجامش
بهر جا مرگم آسائش دهد منزل کنم آنجا
صفیری سر نزد در هیچ حال از من، مگروقتی
که در دام آدم صیاد غافل را خبر کردم
هلاک حسرت آغوشت، ای سیمین بدن گشتم
بجائی موی هر در ماتم بند فبا بکشا

۱۷۲۰ = محوی

یعنی میر مغیث الدین که از اسدآباد من محال همدان است، و بجهت سکنائی نیشاپور بعضی او را نیشاپوری گمان کرده اند. وفاتش در یک هزار و ده (۱۰۱۰ هـ) :

محو دیدی که چرخ چون خوارت کرد
وین زهر هزار ساله در کارت کرد
اسال دگر اگر نگهداشت ترا
حسرت کش یار کرد و بیزارت کرد
محو که ز کوئی عقل بیرون میگشت
سرگشته تراز هزار مجنون می گشت
دور از تو دور دیدم، آن دل شده را
در بادیه که باد در خون می گشت
محو بهوائی دل نوای نه زنی
در کوچۀ کس در سرای نه زنی
بیگانگی تمام عالم دیدی
زنهار کز حرف آشنای نه زنی

۱۴۲۱ = محوی

که از سادات اصفهان و معاصرین شاه طهماسب ماضی بوده. منہ :
ز جرم باده خدایا مسوز محوی را عذاب او بجهان دوزخ خار بس است

۱۴۲۲. محیط

یعنی میر محمد سعید اصفهانی، که در ایام محاصره اصفهان درگذشت. منہ :
ای آه ! بیا دامن آن ماه بگیر وی ناله ! گریبان سحرگاه بگیر
دلبر ز در خانه ما میگردد ای اشک ! برون آی و سر راه بگیر

۱۴۲۳. محی

شاملو، که معاصر تقی اوحدی بوده. منہ :
گردم بسر گردش چشم سیهت ناز است که می چکد تمام از نگهت
از بسکه بناز میروی نیست عجب گر سبزه ناز روید از خاک رخت

۱۴۲۴. محی الدین

ابن محمد ابن یحیی نیشاپوری، در جنگ کفر و غزنین شهید شده. منہ :
ظالم که کباب از دل درویش خورد چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا علی است هر که زونیش خورد خون افزایش، تب آورد، نیش خورد

۱۴۲۵. مختاری

یعنی حکیم عثمان غزنوی، که نخستین «عثمانی» تخلص میکرده و عمادی غزنوی
را پسرش گفته اند، و مدتی بمصاحبت سلطان ابراهیم ابن مسعود شاه غزنوی
بوده، و آخرها در شهر چهار صد و سی (۵۴۳هـ) وفات یافته. ازوست :
جان مرا بستان و جانی ده مرا از بوسه تا جان دهم باز از برای بوسه دیگر ترا

خواهم صنایع جهان دشمن من پیراهن تو یکی و پیراهن من
از بازوی من قلاده در گردن تو و ز کیسوئی تو کمند در گردن من

۱۴۲۶ = مخدوم

یزدی است :

شب عربده با محنت هجران کردم با او دل و جان دست و گریبان کردم
چون دیدم از روی خلاصی مشکل جان دادم و کار بر خود آسان کردم

۱۴۲۷ = مخفی

رشتی، که در خدمت امام قلی خان حاکم فارس بسر می برد. ازوست :
مخفیا دختران خطه زشت چون غزالان مست می گردند
از پی مشتری بهر بازار بند تنبان بدست می گردند

۱۴۲۸ = مخلص

یعنی میرزا محمد که مولدش قریه براق من قرانی قم و ظهورش در زمان
شاه سلطان حسین صفوی است. ازوست :
گفتی که: از من آنچه شنیدی، به کس مگو حرفی نگفته که توان گفت با کسی

۱۴۲۹ = مخلص

یعنی اندرام لاهوری، که از تلامذه سراج الدین علی خان آرزو است. در
فتنه قهرمان ایران در دهلی کشته شد. ازوست :
بدست غیر چو دامان او نظاره کنم بغیر ازینکه گریبان درم چه چاره کنم
شور مرغان چمن، ترسم که آزادت کند خنده گل صبحدم از خواب بیدارت کند
تا شود معلوم درد دردمندان خودت عشق یا رب بعد ازین جانی گرفتارت کند

ترسم که برفتند ز جهان رسم سیر باغ مستی بیاد داده گریبان دریدنش
 قیامت بر سرم آورده از شیون، ای قمری تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یامن ای قمری
 چون عقل هزار درد سر داشت دیوانگی اختیار کردم

۱۴۳۰. مخلص

کاشی، که در زمان سلطان حسین صفوی باصفهان آمده. منه:

کرد بیجا دلم از طره جانانه جدا دست مشاطه الهی شود از شانه جدا
 برق در جان هوا داری فانوس افتد تا کجا شمع جدا سوزد و پروانه جدا
 کارم از عشق رسید است بجائی مخلص که بمن خویش جدا گرید و بیگانه جدا
 من و دل هر دورا در خاک و خون انداختی رقی باین ناسازگاری کارها را ساختی رقی
 ندانم از تغافل یا حیا بود، این قدر دلم که چون خود را نمودم، سر به پیش انداختی رقی

۱۴۳۱. مخلص

راست:

چنان گردیده ام رسوا اگر بیند مرایاری کند بیگانگی هر چند باشد آشنائی من

۱۴۳۲. مدهوش اصفهانی

یعنی سید مبارک خان که از سادات جزیره است، و از طرف مادر نسبش
 به امام قلی خان حاکم فارس می رسد. ازوست:
 عشق آن روز بسرحد کمال انجامید که پدر عاشق فرزند شد، و عار نداشت

۱۴۳۳. مذاقی اصفهانی

که از پهلوانان شاه طهماسب ماضی بوده. منه:
 انتظاری داشتم امروز یارم میکشد وه که چندان نیست یار و انتظارم میکشد

عاشق خسته ترا بسکه جفا رسیده است
 بسر می روم و همره من ان ماه من است
 اگر چشمت پرد سویم نگاه می توان کردن
 تا چند بیاد تو هم آغوش شوم
 ترسم که ز امتداد ایام فراق
 تا تو با و رسیده او بخدا رسیده است
 خطری نیست درین ره که خدا همراه است
 مرا هم اعتباری برگ کاه می توان کردن
 تا کی بخیال ز تو خاموش شوم
 یک باره ز خاطرت فراموش شوم

۱۴۳۳. ملا مراد

قزوینی راست:

ای مولوی از کبر دماغت گنده
 چندان حرکت کن که از روئی قیاس
 هر گه که بکند بر تو سلامی بنده
 معلوم شود که مرده یا زنده

۱۴۳۵. مرادی

از سادات استرآبادی بوده:

قاصد مسکین ز کوئی یار می آید ملول
 گوش بر حال دلم آن سنگدل گویا نداشت

۱۴۳۶. مرادی

که برادر بزرگ مولانا وحشی بافقی است، و هر دو شاگرد مولانا شرف

الدین علی بافقی. منه:

چون گردباد عمری در هر گل زمینی
 گردیدم و ندیدم مثل تو نازنینی

۱۴۳۷. مرتضی قلی بیگ

از غلامان شاه سلیمان صفوی است. منه:

تا گشت حسن او چمن آرا درین چمن
 شد خار غنچه، در نظر مسا، درین چمن

ز میان چو رفته باشم بکنار خواهی آمد چو بکار من نیائی بچه کار خواهی آمد

۱۴۳۸. هرتضی

که از اجلة سادات اصفهان و معاصر شاه سلیمان است. منہ :

دلم از فراق خون شد تو فراق دیده باشی برهت غبار گشتم ز صبا شنیده باشی
نه حکایتی نه حرفی نه تبسمی، مبادا ز زبان بریده ناصح سخنی شنیده باشی
تو بخواب ناز بودی که من از رقیب پنهان کف پایت بوسه دادم ز حنا شنیده باشی

۱۴۳۹. هرتضی قلبی

سلطان ابن حسن خان شاملو که مدتی حاکم هرات بوده :

همیشه دولت وصل ترا طلب کردم که بیخبر برسی با خبر چه کار مرا
آن چنان منتظرم در ره شوق که اگر زود نیای دیر است

۱۴۴۰. هرتضی

که از سادات شریف شیراز است، در عهد سلطان هایون بهند آمده در
نه صد و سی و پنج (۵۹۳۵) وفات یافته. منہ :

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است

۱۴۴۱. هرتضی

از سادات سمنان است، در عهد اکبری بهند آمده. منہ :

ای از رخ تو سارا صد عیش و کامرانی در عیش و کامرانی صد سال زنده مانی

۱۴۴۲. هرتضی

یعنی سید مرتضی ارتیبانی که شیخ الاسلام آنجا بوده :

هم ناله نای و همدم جامم من ناحق بر یاد زهد بدنامم من
تا میکده است رو بمسجد نکم زندیقم و شیخ الاسلامم من

۱۴۴۲. مرتضی قلی خان شاملو

که در عهد شاه عباس ثانی بوده. منہ :
ز خار می گریزی ، به پناه شیشه می
دل نازکت ندارد خبر ، از خار دیگر

۱۴۴۳. مرتضی قلی خان

قورچی باشی ، که در یک هزار و هشتاد و هفت (۱۰۸۷ هـ) به عمارت
بندر عباسی مامور شده در گذشت :
ز بس خاموش بود از حرف قلم لعل خندانش
تکلم سیر شد از پشت لبهائی سخندانش
عمریست که شد دیدن روئی تو خیالی
چون نقش نگین در نظرم جانی تو خالیست

۱۴۴۴. مروی

یعنی خواجه حسن ابن جلال الدین منصور سمنانی ، که معاصر سلطان هایون
بوده است. ازوست :

غریب واقع رد نموده است مرا	نمود روئی جواب و ربوده است مرا
نتوانمش امروز بزنجیر نگه داشت	شب جا دل دیوانه دران زلف سیه داشت
ایام غباری که ز آئینه مه داشت	در دور خط و عارض او ، در قلم آورد
عمری بهمین وعده مرا چشم بره دانت	می داد صبا وعده غباری ز ره او
دائم نتوان جانب اغیار نگه داشت	گاهی چه شود گر نظرش سوئی سن افتد
در حیرتم که بهر چه آیم نمی برد	شب از هجوم گریه که خوابم نمی برد
نفسی باش که مارا بتوکا راست هنوز	جان من در دم آخر مرو از پیش نظر
افسوس ، آنچه انان که نمودی نبوده	خود را ، بما چنان که نمودی ، نموده
هیچ اگر نیست بده دشناسی	از دهان تو ندیدم گاهی

۱۴۴۵. هروی

یعنی محمد هاشم مشهدی ، که همعصر شاه عباس ماضی است. منہ :
ز بسکه گوش تو پر گشت ، سنگدل شده نه این که هیچ اثر در فغان نمی باشد

۱۴۴۶. هوزبان

یعنی حکیم رفیع الدین فارسی ، که مداح قزل ارسلان بوده. منہ :
گل در رخ من چنان بختید کش مغز به استخوان بختید

۱۴۴۷. هرشد

که مولدش بروجرد از محالات همدان است، لیکن در تنه بخدمت میرزا
غازی می بوده. منہ :

دلم سوخت بر حال دیوانه که می گشت بر گرد دیوانه

سری پر ز شور و دل پر ز یار
که گیرم بکیش محبت ، اگر
بدو گفتم ای کافر حق گذار
که بهر پرستیدن آن صنم
وگر نه ، مرا میل هستی نبود
سر و برگ یزدان پرستی نبود

بسیار ز حد میگردد گرمی مجلس
دل سوخته در پس دیوار نباشد

از دل بدلت راضی میخوامم و دیگر هیچ
مکتوب نمی فهمم پیغام نمی دادم

گیرم که روز حشر سر از خاک بر کنم
آن دیده کو که جانب قاتل نظر کنم
گیرم بهزم شکوه توانم رهش گرفت
آن دستم از کجاست که خاکی بسر کنم

۱۴۴۸ = مرشدی

ابن خواجه میرک شیرازی. اوراست :
پهلوی سگ تو ، جاست سارا جائی به ازین کجاست سارا

۱۴۴۹ = مرشدی

قلی بیگ ابن عباس قلی خان حاکم هرات گوید :
دل از فروغ حسن تو دریائی آتش است این داغهای تازه که بینی حساب اوست

۱۴۵۰ = مرشد قلی خان

استاجلو ، که از معاصرین عباس ماضی بوده . منہ :
از حقہ دهان تو کاسم فلک نداد تا مدعائی این فلک حقہ باز چیست

۱۴۵۱ = مرشدی

یعنی مولانا مرشدی زاده که برادر مولانا سپهریست ، در یک هزار و بست
(۱۰۲۰ هـ) وفات یافته . منہ :

لطف تو نسبت ما بگذشت کین هم بگذرد	آنچنان بگذشت و آخر این چنین هم بگذرد
بادل به غم تو بسته داریم ای دوست	درد تو بچیان خسته داریم ای دوست
گفتی : بادل شکسته ها نزدیکم	ما نیز دل شکسته داریم ای دوست
زندان پرست و زلف عنبر بویت	محراب نشین و گوشه ابرویت
یارب تو قبله گر باشد شب و روز	روئی دل کافر و مسلمان سویت
گاهی ز لب تو، همچو می، در جوشم	وز چشم تو همچو میکشان مدهوشم
در ذکر توام اگر دمی گویانم	با یاد توام گر نفسی خاموشم

۱۴۵۲. مسیب بیگ

که از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده. منہ :
بسکه در راه تو ناز زشت و زیبا میکشم جانی گل بر سر زخم خاری که از پا میکشم

۱۴۵۳. مسیب خان

ابن محمد خان ، که معاصر شاه طهماسب صفوی ماضی است. منہ :
آراسته آمد و چه آراستی دل خواست به عشوه چه دل خواستی
بنشست بمی خوردن و برخاست برقص هی هی چه نشستنی و چه برخاستنی

۱۴۵۴. مست

تبریزی راست :
داغ هجرانت کشیدم آه درد آلود هم آتشی بر جانم افتاد و بر آمد دود هم

۱۴۵۵. مستثنی

یعنی محمد امین کشمیری ، که پسر صرفیست، و تقی اوحدی او را دیده. منہ :
من خنده نیم بطبع عاشق ناماز یما گریه بروئی دوم چون غماز
با ما که سر بگوش بیگانه نهم من درد دلم خلوتی پرده ساز

۱۴۵۶. مستی

یعنی میرزا زین العابدین ، که از اولاد خواجه نصیرالدین و در زمان شاه سلیمان بوده. ازوست :
کس ندیدیم بهم وارثی خود زیر فلک گوئی این سنگ فشان بر سر ما میگردد

۱۷۵۷ = هسرت

یعنی میرزا اشرف عامری ، که در الکای ری بعمل دیوانی اشتغال داشته. منہ :

و صل تو گفتم رسد پیشتر از اجل آہ کہ از بخت بد آن نرسید این رسید
ماہی کہ صباحت از جبینش می ریخت مشک از سر زلف عنبرینش می ریخت
چون شاخ شگوفه ، دیدم از غارت باغ می آمد ، و گل ز آستینش می ریخت

۱۷۵۸ = هسروور

یعنی آقا رضی. ازوست :

ای ساکنان کوئی خرابات ! ہمتی !! من میروم بکعبہ شاہ را دعا کنم

۱۷۵۹ = هسروور

یعنی ولی محمد خان شاملو اصفہانی ، کہ معاصر شاہ طہاسب ثانی بودہ .
ازوست :

بود پیچیدہ طوباری زبان شکوہ آلودم تو ہم بکشای سراورا کہ من دانستہ نکشودم
ما از کجا ؟ نشستن بزم تو از کجا ؟ بر روی ماہمین کہ ، نہ بندند در ، بس است
زبان تیشہ ، بسنگ آشنا نہ بود ، هنوز . کہ لوح سینہ فرہاد نقش شیرین داشت
من کیستم از شوق تو سرگرم فنائی پروانہ صفت سوختہ بی سرو پائی
گریہ ، بر بیگانگی های کسی ، می آیدم از زبان ہر کہ ، حرف آشنائی میزند

۱۷۶۰ = مسعود

ترکان قمی ، کہ معاصر سلطان یعقوب است. ازوست :

مشتاقم و دردم غم جانکاهم ازین است مشتاق تر آن دور تر اند آهم ازین است
بی تو چون در گریه خواهم می برد خواب می بینم که آیم می برد

۱۷۶۱ = مسعود

یعنی مسعود سعد ابن سلمان، بعضی وی را همدانی و اکثری جرجانی دانند،
و آخر دولت سلطان مسعود ابن محمود متولد شده. منہ :

گر زر کردی جفا عیار تو بود ور گل کردی که برگ خار تو بود
ای دشمن آنکه دوستدار تو بود بی یار بود، هر آنکه یار تو بود

۱۷۶۲ = مسعود

یعنی امیر فخر الدوله والدین ابن بهمن که بعضی لقبش عزالدین نیز
نوشته اند، و آخرها سلطنت دیار کرمان کرده. منہ :

کافر بچه، که عشق او دین من است هم جان من است وهم جهان بین من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز این بنده بنده بودن، آئین من است

۱۷۶۳ = مسعود

شیرازی، که همعصر سلطان مسعود بوده. منہ :

عشق ترا وقار تو بیش است زانکه تو از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا

۱۷۶۴ = مسعود

که مولدش قریه بیگ از توابع بخارا است، و چندی در ماورالنهر سلطنت
کرده. منہ :

چون کسی، یک بوسه ام ده خون بها تا نماند خون من در گردنت

۱۲۶۵ = مسعود

کابلی راست :

می سوزد از غمت دل و جان حزین مرا رحمی بکن بگوشه چشمی بین مرا

۱۲۶۶ = مسعود

یعنی نجم الدین هروی ، که در زمان شاه طهاسپ ماضی بوده . منه :

ای زلف تو از ابجد خوبی جیمی وز میم عدم دهان تنگت میمی
اوراق گل و لاله بدور رخ تو افتاد ز کار چون کهن تقویمی

۱۲۶۷ = ملا مسعود

اصفهانی از خویشاوندان ملا «نیکی» اصفهانی ، که در یک هزار و بست

(۲۰ . ۱ هـ) وفات یافته . منه :

زهر مویش هزاران شعله سر بر میزند یا رب بحسرت مرده او را کسی چون در کفن پیچد
دلش از طور من آزرده است امروز می ترسم نمی گویم سخن با او مبادا در سخن پیچد

۱۲۶۸ = مسعود

ولد آقا زمان زرکش اصفهانی ، که تاریخ جلوس شاه سلیمان صفوی گفت . منه :

گوهر خویش هان به که بخاک اندازم نتوان این همه منت ز خریدار کشید

۱۲۶۹ = مسعود

شیرازی که همعصر شاه طهاسپ بوده . ازوست :

اوستاد کائنات که این کارخانه ساخت مقصود مشق بود جهان را بهانه ساخت

۱۲۷۰ = مسیح

یعنی حکیم رکن الدین مسعود ابن حکیم نظام الدین علی کاشانی که معاصر

شاه عباس ماضی و سلطان محمد اکبر و جهانگیر بوده. منہ :

چشم شوخت گر زمانی بر سر ناز ایستد
 فتنه خیزد که از رفتن فلک باز ایستد
 فلک هم با اسیران ، کینه آن تند خو دارد
 کسی داد از که خواند آسمان هم خونی او دارد
 زهر جا بگذرد تابوت من ، فریاد برخیزد
 که آه این مرده سنگین می رود پرآرزو دارد
 بیابیش ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن
 که من پرهیزم از نزدیک هم دشوار می بینم
 آن قدر یار کدورت بدلم جمع شده است
 که اگر یابم ازین پیچ و خم آید بیرون
 ننگ لنگان سر دروازه هستی گیرم
 نگذارم که کسی از عدم آید بیرون
 مرا گم کرده است از چشم و می نازد سوار من
 بخویش آهسته می گوید: درینا از شکار من
 سر دل باد سلامت چه شد، ار پیر شدم
 آن قدر عشق تو دارم که ، جوان کردم باز
 ای که می پرسی: سرت کو؟ سر نمیدانم چه شد
 تیغ در کف دیدمش دیگر نمی دانم چه شد
 مارا مجال کار ندادند کار ماند
 گفتم بیک حدیث ولی صد هزار مساند
 لاف معشوق مزن ، کی داشتی یکدل نگا،
 خوب صیادی که مرغی هرگزت در دام نیست
 من آتش زبان تا چند سوز خود نهان دارم
 تو تب در پوست می بینی و من در استخوان دارم
 دل جانب گلشنم ، بیوئی تو کشد
 گل نبیند و آرزوئی روئی تو کشد
 آنکه می گرید مجال ، چشم گریان من است
 آنکه می گرید مجال ، چشم گریان من است
 خوش بی تو زنده مانده ام از بی سعادت
 من چون کنم؟ نمی کشد این زهر عادت
 گر تو باشی میتوان صد سال پیجان زیستن
 بیتو گر صد جان دهد یک لحظه نتوان زیستن

۱۷۷۱ - مسیح

از خرده فروشان شیراز بوده. منہ :

از پریدنهای رنگ و از تپیدنهای دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوایی شود

۱۴۴۲. هسیچا

یعنی سعد الله پانی پتی ، که معاصر ملا شیدا است. منہ :
 گریبان ز من شد ناگهان چاک در آمد همچو جان در قالب خاک
 تنش را پیرهن عربان ندیده چو جان اندر تن و تن جان ندیده

۱۴۴۳. هسیچی

که از آرامنه تبریز است. اوراست :
 ای دلبر عیسی نفس ترسائی خواهم که مرا بخانه بی ترس آئی
 که چشم ترم باستین خشک کنی که بر لب خشک من لب ترسائی

۱۴۴۴. مشق

یعنی میرزا نصیر ، که مولدش تبری سرکان ، و خودش از تلامذه آقا حسین
 خوانساری است. ازوست :
 گاهی پی دلسوزیم ای شمع ! برون آئی در خرمن ما سوختگان مشقت خسی هست

۱۴۴۵. مشق

یعنی میر سید علی که از شعرائی نامی اصفهان بوده. منہ :
 در وصلم و از هجر بود ناله زارم آویخته صیاد ز گبن قفسم را
 خدا را بهر حرفی آن دو لعل دلکش بکشا اگر از بهر ما نکشائی از بهر خدا بکشا
 خواهد رفت جانی مرغ دست آموز صیادم دو روزی از برائی امتحان بندم ز پا بکشا
 فصل گل شد، چه به مرغی گذرد ، آه که او بی پر و بال بکنج قفس افتاده است

ترا که چرخ بکام من از جفا نگذاشت
 تا دست تو ز آستین بر آید
 بودم منظور کنج و چشمی
 فنالم در قفس ای گل! ز جور خار هجرانت
 فراغت کاش هر دم کار بر من تنگ تر گیرد
 سر کوئی اوست جانی که، صبا گذر ندارد
 دلم دانسته در دام تو افتاد
 از خیل اسیران کهن نیستم، اما
 من و پاس تیر جفائی او که مباد بر جگری رسد
 گر نه ز بی وفائی گل، یاد میکند
 دل بی قرار عاشق، نفسی قرار دارد
 چون ماغر منی بدست گیرد
 رسمی است کهن که شحنة عشق
 نیست بیجا ناله ام از تنگئی جا در قفس
 عندلیب ما، نشد هرگز به باغی، نغمه سنج
 آخرم دوست بگشتی تو، و داغم که چرا
 از کوئی تو روزی که ز بیداد تو رفتم
 نخستم لطفها کردی و گشتی عماقت زارم
 دم مردن، ازان با غیر می آید، بیالینم
 بکام غیر ندانم گذاشت یا نگذاشت
 در دست کس اختیار نگذاشت
 چشم بد روزگار نگذاشت
 ازان نالم که، نالد مرغ دیگر در گلستان
 که تا هر کس مرا بیند دل از مهر تو برگردد
 چه عجب که مردم از غم من، و او خبر ندارد
 نه پنداری که صید غافلی بود
 روزی زده ام در قفسی بال و پری چند
 که ز غیرتم کشد آن جفا که زد دوست بردگری رسد
 بلبل به باغ، بهر چه فریاد میکند
 که تو در کنارش آئی و ز خود کنار دارد
 دل از کف هر که هست گیرد
 هشیار بجائی مست گیرد
 مرغی ام افتاد از دامان صحرا در قفس
 گاه گاهی ناله میکرد، اما در قفس
 دوستان را بخود از بهر تو، دشمن کردم
 فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم
 چنان بود اول کارم چنین شد آخر کارم
 که میخواست بصد تلخی بر آید جان شیرینم

دهم جان و نیم یک بارگی نومید ازو ، شاید
 کشتی از جورم و من بر سر عهد تو ، بین
 مرغی نکشوده پر ز شاخی
 از رفتن مهربان صد افسوس
 ز وصل او که من ز آن خودش پنداشتم ، روزی
 آمدی وصلت بچامم ریخت آب زندگی
 مشتاق که ، نقد دل نهانی بتو داد
 گفתי ! دو سه روز شد فلان پیدا نیست ؟
 وصل تو نصیبم ای دل افروز مباد
 گفתי آیم شبی بروز روم
 گردون ستیزه کار دیدی که چه کرد
 از حرف رقیب عاقبت ، خونم ریخت
 کو مرغ باین بی پرو و بالی ، که منم
 ای گل ! بودت شکسته حالان بسیار
 تا چون گم آرائش دامن بودی
 رفتی ز بر من و شگفتی اکنون
 تا عشق مرا فاش نمی دانستی
 در عاشقی خویشتن مرا شهر به شهر

۱۷۷۶. مشتاق

اسمش ملا حسین و اصلش از شیراز ، مدتی در آنجا اوقات بقصه گوئی

میگذرانیده. ازوست :

هر لحظه زمن ، روایتی می شنوی وز قصه من ، شکایتی می شنوی
سوز من و دل ، فسانه می پنداری من مردم ، و تو حکایتی می شنوی

۱۴۴۷. مشتاق

یعنی اخوند محمد باقر که اولاً «مناسب» تخلص میکرده، و همعصر «سرخوش» است. اوراست :

در ابر تیره طالع خود برق حیرتم بی گریه هیچ گاه تبسم نمی کنم

۱۴۴۸. مشتاق

یعنی منشی بیجناتھ بریلوی، که از اکابر دوستان و شاگردان پدر خسرم هست. منہ :

می برد عشق ، عقل و دین ، چه کنم ؟ چکنم ای دل حزین ! چه کنم ؟
فکر کشتم دارد بی وفا طبیب من چون شود شفا اکنون دوستان نصیب من
می کشد هر دم فراق آن بت رعنا مرا می برد هر لحظه یاد وصل او از جا مرا

۱۴۴۹. مشتری

استرآبادی. منہ :

محتسب در زیر مسجد چشم مستش دید و گفت ! ای مسلمانان ! درین محراب مستی خفته است

۱۴۸۰. مشتری

که از سادات فراهان بوده. منہ :

نیازمند تو ، باهر که گفتگو دارد چو چشم حسرت من گریه درگلو دارد

۱۴۸۱. مشرب

یعنی بهولا سنگھ اکبرآبادی، در زمان نواب مغفور آصف الدوله مدتی
وارد دارالسلطنت لکهنئو بوده. ازوست:
در کوئی تو برفتتم از بیم جان نبود تاب شنیدن سخن دشمنان نبود
یکدم مرا بشوق وصال قرار نیست نزع-است نزع، جان من! این انتظار نیست

۱۴۸۲. مشربی

کاشی ابن میر حسین شیشه‌گر، که از کثرت سکنائی قم به قمی مشهور شده
و در زمان شاه عباس ماضی بوده. منہ:
ترک خونریزی، که باشد قتل مردم، کیش او پیش پا افتاده بضمون است سر درپیش او
کردند شهیدان تو چون روز جزا جمع معلوم شود وسعت صحرائی قیامت

۱۴۸۳. مشربی

تکو از معاصرین سلطان محمد خدابنده است. منہ:
گر چه هر لحظه ز بیداد تو خونین جگرم هم بجان تو که، از جان تو مشتاق ترم
برلیم نام تو، در نظرم صورت تست نام هر کس که برم جانب هر کس نگرم

۱۴۸۴. مشرقی

یعنی میرزا ملک شاعر مشهدی الاصل اصفهانی المولد و از منشیان شاه
عباس ماضی بوده. منہ:
اگر بسیر چمن میروی قدم بردار که همچو رنگ حنا می رود بهار از دست
می توانستم شکایت کرد ازو غیر او گر، دیگری می داشتم
غیر را با یار دیدم مشرقی کاش با خود خنجر می داشتم

زین بزم چو اسباب سفر ساز کنم مشکل که دگر روی به پس باز کنم
 خورشید نیم که شب دل افسرده روم روز آیم و باز گرمی آغاز کنم
 میا از خانه بیرون گو جهان بیت الحزن باشد نمی خواهم ترا بیند کسی کو چشم من باشد
 مرا هر روز بر سرغ دل خود رحم می آید که با این بی پرو و بالی ، هوای آشیان دارد

۱۴۸۵ = مشفق

یعنی میرزا محمد رضا قمی ، که معاصر شاه سلیمان است. منہ :
 قاصدی مژده بیاری اغیار آورد جان فدایش که رساند خبری بهتر ازین

۱۴۸۶ = مشفق

بخاری ، که در عهد عبدالله خان «ملک الشعراء» ترکستان بوده. منہ :
 عاشق شدم ، اسیر شدم ، مبتلا شدم تا آرزوی روئی تو کردم چها شدم !
 ای دختر مـلا که چو می تابی گوهر نبود مثل تو در نایابی
 تا عکس تو از دریچه در آب افتاد می چنبد و جلق می زند مرغابی

۱۴۸۷ = مشفق

یعنی شیخ مکهن منبھلی و معاصر سلطان جلال الدین محمد اکبر است. منہ :
 از سینه غبار الم نمی باید شست و ز دل رقم الم نمی باید شست
 پائی که به راه عشق شد خاک آلود از آب حیات نمی باید شست

۱۴۸۸ = مشکی

یعنی میر محمود تبریزی. ازوست :
 بفکر آن میان امشب ، دل صد ناتوان گم شد ولی یک یک بدست آمد ، دلی من زانمیان گم شد

۱۴۸۹ = مشکی

یعنی درویش مشکی اصفهانی، که غزلی دارد که از مصرع اولی هزل و از
مصرع ثانی نظیرش پیدا است. ازوست:

چه شود گر بمن دل شده یک بار دهی
ای خوش‌اندم که زخم بردر تو تابه صبح
طفلی بودی که من زار نهادم بر تو
وعدۀ بوسه ازان لعل لب شکر بار
نالها همچو سگان تو، نباشی بیدار
دل چو مشکی و ترا نیست چو من عاشق زار

۱۴۹۰ = مشهور

ایرانی، که معاصر «سرخوش» بوده. منہ:

خدایا آرزو مطالب مکن حسرب نصیبان را
مده دم سردی صبح وطن، شام غریبان را

۱۴۹۱ = مشهوری

اصفهانی، از زمان شاه عباس ماضی است. منہ:

گر بمثل ریخته باشد نشاط دست و دل کو که فراهم کنم

۱۴۹۲ = مشیر

از شعرای هند بوده. منہ:

عشق بازی چیست؟ جان در راه جانان باختن
بر سر کوئی محبت، کفر و ایمان باختن

۱۴۹۳ = مصاحب

که مولدش نائین و خودش رمال و شانہ بین و معاصر شاه سلیمان بوده. منہ:

بکوچه گذرم بود چون نسیم سحر
ز اضطراب سرامیمه هر طرف دیدم
بگوشه بنشستم بچشم چون پالا
گهی ستون ز نخ دست و گه بزanosر
فتاد در نظرم عکس ماهی از منظر
چو آفتاب نمودار شد یکی دختر

۱۴۹۳. مصاحب

یعنی ملا حسن غبار نویسنده اوراست :

نامه بر نامه برد ، ولی می ترسم که فراموش کند آنچه زبانی دارد
چون باد صبا مشک فشان می گذرد می کش ، که دم عمر ، روان می گذرد
امروز بکن آنچه دلت میخواهد فردا چون ندانی که چسان می گذرد

۱۴۹۵. مصحفی

یعنی غلام همدانی دهلوی ، که حالا از مدتی وارد دارالسلطنت لکهنشو است. ازوست :

مصحفی گرمیکشی خود را بکش! وقت است وقت! صبح هم روشن شد و آواز پائی بر نخواست
چون مشکل خویش با تو گویم باور نه کنی چه مشکل است این
تیر تو بر من آمد و من ز اضطراب شوق جسم ز جانی گرم که قاصد رسیده است
مریض عشق را کس از پی تسکین نمی آید مسیحا نیز بر بالینش پی یاسین نمی آید
دلم کم گشته آن شوخ حاشا بر زبان دارد مگر چیزی بدزدی برده را چندین نهان دارد
این ناله بمرغان چمن ربط ندارد در باب که فریاد اسیر قفس است این
ز بس ز ناز نیای بروز محشر هم بمحشر دگرم انتظار باید کرد
زبان بی حرفه گو آن مه قباحتم فهم می ترسم که حرفی بی تامل گویم و یارم ازان رنجد

۱۴۹۶. سلطان مصطفی

خلف سلطان علی میرزا ابن شاه طهماسب ماضی ، که بدست برادر خودش
شاه اسمعیل ثانی بیکر شهزادگان شهید (۵۹۸۴) شده. ازوست :

هر چه بادا باد، حرفی چند میگویم به او
 بجزم این گنهم، میکشد، مسلمانان!
 بی لطفی او بینم و یاد آرم و سوزم
 لطفی که بمن داشت در آغاز محبت
 این شعر که به عبدالرحیم خانخانان منسوب است، و با و نیز نسبت می
 دهند. والله اعلم بالصواب.
 بجزم عشق توام می کشند غوغائیت
 تو نیز بر سر بام آ که، خوش تماشائیت

۱۴۹۷. مصطفی خان

ابن مسیب خان که در عنفوان جوانی بحکم شاه عباس ماضی کشته شد. منته:
 آمد بعیادت، غم او، بر سرم امشب
 با این همه درد، از همه شب بهترم امشب
 دوریت شب و روزم باه و ناله گذشت
 دو روز هجر تو بر من هزار ساله گذشت

۱۴۹۸. مطربه

کاشغری، که در خانه طغان شاه بسر می کرده. منته:
 در ماتمت ای شاه سیه شد روزم
 بی روشی تو دیدگان خود بر دوزم
 تیغ تو کجا است ای دریغا تا من
 خون ریختن از دیده باو آموزم

۱۴۹۹. مطربی

قزوینی، که بخدمت شاه عباس ماضی ذوی الاعتبار و شاکرد فروغی عطار
 بوده. ازوست:
 صبرم بغایتی است که، با این همه ستم
 یک بار شکوه تو، کسی بر زبان ندید
 از ترحم نیست بامن وعده های وصل او
 کز خلاف وعده میخواند دلم را خون کند

۱۸۰۰. مظفر

یعنی شیخ رباعی هروی ، که همعصر شاه طهماسب ماضی است . منہ :

ز آمد شدن دوزلف عنبر سویت آزرده همه شود گل خود رویت
ز انگشت نمائی غریبان سویت ترسم که نشان بماند اندر رویت

از باد صبا، دلم، چو بوی تو گرفت رفت از بر من، جائی بکوئی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد بوی تو گرفته بود، خوی تو گرفت

پیدا نه دل کشاده ام تاچه شود و ز دست عنانش داده ام تاچه شود
از پی دلدار نهاده دل ، و من سر از پی نهاده ام تاچه شود

جافان همه از تند خوی آید و ز خوی بد تو فتنه جوی آید
گفتی که : بجز جفا نه آید از من نالید که ، از تو هر چه گوی آید

ای آنکه حریم دل فضائی غم تست دل کیست که گویم از برای غم تست
لطفی است که میکنند غمت بادل من ورنه دل تنگ من، چه جای غم تست

۱۸۰۱. مظفر

یعنی میرزا مظفر حسین کاشی ، که معاصر شاه عباس ماضی بوده . منہ :

زاهد بکرم ترا چو ما نشناسد بیگانه ترا چو آشنا نشناسد
گفتی که گنه مکن بیاندیش ز من این را بکسی گو که ترانشناسد

از فیض بهار ، شد گلستان همه گل دامان همه گل شد و گریبان همه گل
ما خون جگر خوریم و یاران همه مٹی با دست بسر ز نیم و یاران همه گل

جدا دل من از آن زلف پر شکن باشد چو آن غریب که آواره از وطن باشد

۱۸۰۲ = مظهر

یعنی مظفر حسین میرزا ابن منجر میرزا، که از طرف پدر به سلطان المتقین شاه نعمت الله ولی کرمانی و از طرف مادر بمفخر السلاطین شاه طهماسب ماضی میرسد. ازوست:

بر سر کوی تو آمد شیشه ام را پاسبنگ سنگدل! رحمی که، آمد پای نابینا بسنگ

۱۸۰۳ = مظهر

یعنی میرزا جان جانان ابن میرزا جان علوی دهلوی، که در هفتم محرم یک هزار و یک صد و نود و شش (۱۱۹۶ هـ) بدست یکی از رفقای نواب ذوالفقار الدوله نجف خان بهادر مجروح گشته بروز عاشوره درگذشت. ازوست:

کجا اصلاح خون عاشق از جلاد می آید علاج سر گرانیهایش از جلاد می آید

بلوح تربت من یافته از غیب تحریری که این مقتول را جز بی گناهی نیست تقصیری

آن کشته هیچ حق محبت ادا نکرد کز بهر دست و بازوی قاتل دعا نکرد

بی تو جان آزرده دل دشمنم گردیده است مرگ را باری چه شد اوهم اگر رنجیده است

یار از گریه شب های غم می پرسید ناگهان ابر سیاهی ز مقابل برخاست

چون شب هجر تو، مرگم به عیادت آمد دست بر سر زد و بر حالت من زار گریست

باز خواهم گله از جور تو بنیاد کنم زیر دیوار تو بنشینم و فریاد کنم

باندازی سر پای زدی بر جسم زار من که با صد یاس یا چندین امید افتاد کار من

نمش مظهر چو بکویت گذرد چشم مپوش آخر این مرده همانست که بیمار تو بود

مگوئید آه پیش من! مگوئید! که معشوق کسی، عاشق نواز است

مهتاب و شراب انتظارت
 این روز قیامت ، قیامت است، شب نیست
 بلبل میگفت با صیاد : کز بهر خدا
 جز بدست طفل گل رخسار، نه فروشی مرا!
 فشار داد نزاکت ز بسکه رنگ ترا
 قن تو ساخت گلای قباي' تنگ ترا

۱۸۰۴. مظهر

گجراتی ، که عندالتحقیق مولدش از بلاد ایران بوده . منسه :
 گر بایدت که زنده کنی کشتگان خویش بر خاک ریز جرعه ز جاسی که میخوری

۱۸۰۵. مظهر

یعنی مظهرالدین قوشنجی. اوراست :
 زانکه غم کار مجالم بگرفت
 یعنی که تمنای' وصالم بگرفت
 عهدی کردم که، سر بیالین نه نهم
 کز خفتن بی هوده ملالم بگرفت

۱۸۰۶. مظهر

یعنی مهر علی خان ، که از امرائی سلطان حسین صفوی و شاه طهماسب ثانی
 بوده . ازوست :

به سرعت می رود قاصد نمی دایم چه بنویسم
 حدیث آرزومندی بصد دفتر نمی گنجد

۱۸۰۷. مظهری

کشمیری ، که مکرر به ایران رفته و بامولانا تشم و مولانا وحشی
 مشاعرات کرده ، بوطن برگشته . در محرم الحرام یک هزار و هیجده (۱۸۰۱۸ هـ)
 درگذشت . ازوست :

به بست دیده مجنون ز خویش و بیگانه
 چه آشنا نگهی بود چشم لیللی را
 اگر بکشتن من مائلی ، من از رغبت
 بخون خویش نویسم هزار فتوی را

در فراقت زان نمی میرم که آمد در دلت
 از کجا تا کجا است می بینی
 وفا خجسته متاعیست در دیار نکوی
 به غربتم غم آن می کشد که بی تو مبادا
 رفتم که صبور باشم ، اما
 پیداست که در میان آتش
 کان بتم نادیده روزی چند باهجرم نساخت
 در سر او چها است می بینی
 چرا تو از همه کس پیشتر نداشته باشی
 بمیرم و تو ز حالم خبر نداشته باشی
 دل بر دوری نهاد نتوان
 نتوان شد و ایستاد نتوان

۱۸۰۸. معاف

یعنی آقا محمد کاشی ، که در اصفهان شعر بانی میکرده . منہ :

گیرم کسی بسازد با بیوفائی تو
 آخر فدایت کردم کو آشنائی تو
 قانع به طمع بر در هر دون نرود
 چون مردم چشم در نظر ماست عزیز
 یک گام ز حد خویش بیرون نرود
 از خانه خود کسی که بیرون نرود

۱۸۰۹. معافی

یعنی میرزا علی قلی با حکیم شفائی مشاعرات میکرده . ازوست :

زحمت مکش و روی مگردان ز نگاهم
 بر دیده من پرده بود بخت سیاهم

۱۸۱۰. معرفت

آقا ملک اصفهانی ، که در مشهد مقدس یک هزار و دو (۱۰۰۲ هـ) وفات

یافته :

در جهان هیچ دلی نیست که افکار تو نیست
 غمگین نیم ز صحبت گرم تو با رقیب
 چندان که غم جان و تنت باید خورد
 ترسم که گر امروز غم من بخوری
 هیچ آزاد ندیدم که گرفتار تو نیست
 دانسته ام که مهر وفائی تو از کجاست
 چون من ز توام منت باید خورد
 فردا غم غم ، بخوردنت باید خورد

۱- علی حسن این بیت از معروف اصفهانی دانسته است (۴۲۹)

۱۸۱۱. معز الدین

خطاط کاشی، که از سادات صادق و مدتی برنان پز پسری عاشق بوده. منہ :
 یک نظر ز تو گشتم قانع و نگذارند زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم
 نمی دادم چه واقع شد که هر چند از من مسکین تنزل بیشتر دیدی نغافل بیشتر کردی
 آن گل ز داغ دست خود افکار کرده است هر گز کسی بدست خود این کار کرده است

۱۸۱۲. معزی

یعنی امیر ابو عبدالله محمد بن عبدالملک نیشاپوری، که بعضی او را نسوی دانسته اند، از اساتید شعرائی دولت سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی و سلطان جلال الدین ملک شاه سلجوقی است. ازوست :

در زلف تو آویخته دل بندیها پیش خردت خیره خردمندیها
 در دل دارم که بندیگهات کم تا خود چه کنی تو از خداوندیها

۱۸۱۳. معزی

یعنی مدید الدین غزنوی، که مداح خسرو ملک بوده. منہ :
 زلف تو بر گوش هما نا شب است کس نظاره سحر آورده
 ای چو گلت عارض و چون سرو قد سروی و گلنار بر آورده

۱۸۱۴. معصوم

ابن میر رفیع الدین حیدر معانی کاشی و برادر کوچک میر هاشم. ازوست :
 گویند پیشش آید از او، هر چه گریزد از یاد می گریزم، شاید که پیشم آید
 تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری ! به بین سرو تویی رحم است، یا سرو من ای قمری !

ای خواجه که از عقل به مجنون نرسی نمرود اگر شوی به گردون نرسی
ز نهار خردمند بدنیا که اگر صد سال فرو روی به قارون نرسی

۱۸۱۵. معلوم

یعنی محمد حسین بیگ تبریزی. ازوست:

جواب نامه ام از پیش جانان ، دیر می آید جوان گر میرود قاصد بکوبش، پیر می آید

۱۸۱۶. معنی

جامی ، که از طرف مادر نسبش به سلطان سنجر می رسد. ازوست:
از صد سخن بچیله ، یکی گوش میکنی آنهم بگفته ام که ، فراموش میکنی

۱۸۱۷. معنی

شیرازی ، گوید:

شد دلق ملمع ، گرو باده و شادیم کاخر بسر ، کوئی مغان ، جامه نهادیم

۱۸۱۸. معنوی

یعنی خواجه لطیف بخاری ، که در سلطنت جهانگیر بهند آمده. ازوست:
آسوده زمزل شده ام بی تو ، درین راه چندان بسر راه نشستم که ، وطن شد

۱۸۱۹. معین

یعنی معین الدین شیرازی. اوراست:

روز و شب ما ، به محنت و سوز گذشت ایام بقا ، چو باد نوروز گذشت
تا چشم نهادیم بهم ، صبح دید تا چشم کشودیم زهم ، روز گذشت

۱۸۲۰. معین

یعنی خواجه معین الدین چشتی ، که از اکابر صوفیه زمان شهاب الدین

غوری و رای پتهورای هندی است. ازوست :

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند	معشوق کرشمه که نیکوست کند
ما جرم و گنه کم و او لطف و عطا	هر کس همه هر چه لائق اوست کند
ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی	دادند شهان زبیم تو باج نبی
آنی که تو معراج تو بالا تر شد	یک قامت احمدی ز معراج نبی

۱۸۲۱ = معین

یعنی مولوی معین الدین بدایونی، که ولادتش در یک هزار و یک صد و نود هجری (۱۱۹۰ هـ) است. ازوست :

نه همین جان ز غم هجر بجان است مرا	که دل از درد فراق توتپان است مرا
معین دلم شده قربان به آن کمان ابرو	که کرد بسمل و تیرش بترکش است هنوز

۱۸۲۲ = معین

یعنی معین الدین یزدی، اوراست :

خون می چکدم بجای آب، از دیده	کار دل من هست خراب از دیده
بر خیز که دنیا، تا تورقی، رفت است	رنگ از رخ و، صبراز دل و، خواب از دیده

۱۸۲۳ = معین

یعنی معین الدین جوینی که از مریدان شیخ سعد الدین جوینی، و از شاگردان مولانا فخرالدین اسفرائینی است. منه :

در کوی تو سرگشته چو باد محرم من	در زلف پریشان تو آشفته ترم من
باشد که پیام ز گلستان تو بوی	عمریست که چون باد صبا در بدرم من

۱۸۲۳ = معین

یعنی شیخ معین الدین محمد اوحدی دقاق حسینی بلیانی. تقی اوحدی فرزند
رشید اوست، آخرها بهند افتاده در نهمصد و هفتاد و نه (۹۷۹ هـ) درگذشت. ازوست :
دام صیاد معین باز بخود می بالد تازه صیدیش همانا بکمند افتاد است
در عشق بجز خون جگر هیچ نخور تا زهر توان خورد شکر هیچ نخور
گر نعمت خوان عیش و لذت خواهی زنهار که غم خورد و دگر هیچ نخور

۱۸۲۵ = معین

الملک حسینی، ابن علی الاصم که مقرب سلطان سنجر بوده. منہ :

سگ درین روزگار نافر جام بر چنین مهتری شرف دارد
در قلم داشتن صلاح نماند خنک آنکس که چنگ و دف دارد

۱۸۲۶ = مغربی

یعنی مولانا محمد شیرین، که مولدش قریه نائین و خودش از اکابر صوفیه
زمان سلطان شاه رخ بن تیمور گورگانی است، آخرها در سرخاب تبریز در هشت
صد و نه (۸۰۹ هـ) یا در سنه هشت صد و هفت (۸۰۷ هـ) وفات یافته. ازوست :

ناپخته بمطبخ طلب، خامی چند ننهاده برون ز خویشتن گمی چند
در کشور خاص آمده این عامی چند بدنام کننده نکونامی چند

۱۸۲۷ = مغول

یعنی عبدالوهاب بیگ سمرقندی، که از ملازمان محمد خان سیستانی بوده.

منہ :

شهریست پرزفته و سرفتنه یار من وه چون کم بفتنه شهریست کر من

۱۸۲۸. هفتون

یعنی میرزا عبدالرحیم بیگ، که از تلامذه جناب میرزا محمد حسین قتیبل است. منہ :

بدعوی خونم کمر بسته خلقی بگوئیدش از خانه بیرون نیاید
روا باشد اینها که در یزم امشب رقیبان بیایند و هفتون نیاید

۱۸۲۹. هفرد

یعنی ملا محمد علی همدانی^۱ که از مخصوصان شاه سلیمان صفوی و جوان شرمگین بوده و اشعار خود را در غایت حجاب پیش کسی درست نمی خوانده. ازوست :

بیخود از زمزمه مرغ گرفتار شدم دیگری یاد تو میکرد من از کار شدم
دوش در خواب ترا بر سر با این دیدم سایه گل ب سرم بود چو بیدار شدم
طره اش پای دل بر دردمندی بسته است این پریشان هر کرا دیداست بندی بسته است

۱۸۳۰. مفلسی

که از مادات مشهدی است. منہ :

ای ورق رخ ترا میم یکی و لام دو وز رخ و زلف تو را صبح یکی و شام دو
گفت که بوسه از لبم نسیه و نقد چون خری گفتم اگر کرم کنی نقد یکی و وام دو

۱۸۳۱. مفید

که در زمان عالمگیری بهند آمده در ملتان در یک هزار و نود و یک (۵۱۰۹۱) در گذشت :

تکه در پیرهن نمی گنجد از هم آغوشی گریبانش

۱- ملا محمد علی و ملا مفرد دو جدا شاعر هستند رک : علی حسن ص ۴۳۷-
نصر آبادی ص ۳۸۹- صدیق ص ۴۳۴ .

۱۸۳۲ = مفیدی

که از مدرسان جامع اصفهان و معاصر تقی اوحدی بوده. منہ :
بهرزه درد سر خویش میدهد ناصح مفید نیست نصیحت دگر مفیدی را

۱۸۳۳ = میر مقبول

که در سن صبی باختلاط شعرا مائل و آخر الامر تاب مقاومت اقربا نیاورده
و به کاشان رفته. چندی در شاهراه محبت رعنا جوانان سالک بوده و آخر الامر تائب
گشته در کاشان گذشت. منہ :

گوید رقیب که آن مه یاد تو کرد امروز	مقصودش اینکه دامن، در بزم یار، بود است
نه کسی که به درددم رود و طیب جوید	نه کسی که گر بمیرم کفن غریب جوید
پراز خون تاب حسرت شد دو چشم انتظار من	یکی بر روز من، گرید یکی بر روزگار من
از بسکه تند خوی با آنکه بی گناهم	بیشتر در اضطرابم بیش از گناهگاران

۱۸۳۳ = مقصودی

ساؤجی ، که در فن طب مشهور بوده. منہ :

پابوس سگان تو نگویم هوسم نیست	دارم هوس ، اما چه کنم دسترم نیست
خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید	اما چه کنم بیکسم و هیچکسم نیست
تو کاری کن که مردم آفت جانها نخوانندت	وگر نه سهل باشد کار این یک جان که من دارم
بنا حق کشتگان چون من بسی داری و میترسم	که نگذارد ترا با من کسی روز قیامت هم
بغیر از بیخودی در چشم پر خوابت نمی بینم	بجز آشفتگی در زلف پرتابت نمی بینم
نمی دانم وصال تو چون دهد دستم که سوی من	به بیداری نمی آئی و در خوابت نمی بینم

من جان ز ناتوانی هجران نمی برم
 بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم
 برو با هر که میخواهد دلت، سبر چمن میکند
 اگر خاری بگیرد دانت را، یاد من میکند

۱۸۳۵ = مقصود

درویش یعنی یوسف شاه، که در هرات به کتابت روز می گذرانیده. منه :
 ای جدا گشته ز دوری ز بر همنفسان مادرین شهر غریب تو، تو در شهر کسان

۱۸۳۶ = مقصود

که برادر باقر خورده فروش است، و با مولانا محتشم کاشی مشاعرات
 کرده. منه :

رقم ز آستان، این روسیاهیم بس
 اما بدل نرقم، این عذرخواهیم بس
 ای شهر انصاف! تا فرهاد و مجنون رفته اند
 همچو من دیوانه در کوه و هامون یافتی
 زیک دل با تو بودن دل تسلی کی شود هرگز
 ترا با خویشتن می خواهم و بسیار می خواهم
 من گرفتم که ز مقصود نمی یابد هیچ
 دوست باشد به ازین نیست که دشمن باشد
 شب وصل است گلوگیر شوای مرغ سحر
 پای از شب نگذشت است چه فریاد است این

۱۸۳۷ = مقیم

از تبارزه ساکن عباس آباد، و از ندمای ساروتقی وزیر اعظم بوده. منه :
 چنان ز غیر تو بیگانه وار می گذرم
 که گر بخویش رسم برکنار می گذرم

۱۸۳۸ = مقیم

شیرازی، که برادر منصف طهرانی است و حاجی لطف علی بیگ آذر او را
 مجدالدین قزوینی میداند. منه :

براهش خانه از نی بنا کرد دران خانه بسان ناله جا کرد

۱۸۳۹ = مقیم

اصفهانی، که در زمان شاه سلیمان صفوی بوده. منہ :

بسکه زآمد و شد پیغام، چکد خون نیاز از دلیم تا بدل یار، خیابان گل است

۱۸۴۰ = مقیمی

یعنی میرزا حسن بیگ، که از جانب پدر اولاد شکر اوغلی بهارلوی
تر کمان، و از طرف مادر از اقربائی قراجهان شاه بوده و نسبت خویشی به خانخانان
در نهصد و نود و هشت (۸۹۹۸) به هند افتاده. ازوست :

مرا افتاد درد آتش از جانی که از غیرت	•	نمی خواهم که چشم غیر بر خاکسترم افتد
ندارد بیمی از هجر تو جان درد فرسودم	•	که می دانم که درد اشتیاق میکشد زودم
نهان شود ز خجالت چو بیندم قاصد	•	ز بسکه گفته دروغ، از زبان یار، بمن
قرار مرگ با خود داده رقم از سر کویت	•	بجسرت مرده هر گه که بینی، یاد کن مارا
سفر کردم شکیبم رفت از دل هوش از تن هم	•	وصالی بود با دلدار در یک شهر بودن هم
افسوس که اهل خرد و هوش شدند	•	وز خاطر یک دگر فراموش شدند
آنانکه بصد زبان سخن می گفتند	•	آیا چه شنیدند که خاموش شدند

۱۸۴۱ = مقیمی

ابن ملا بهادر، که باتبارزه عباس آباد اصفهان آمده. ازوست :

چو دریائی رحمت طلاطم کند گنه صاحب خویش را گم کند

۱۸۴۲ = مکتبی

شیرازی، که مثنوی «لیلی مجنون» بغایت دلربائیست. اوراست :
 شب روم بر بام آن مه چشم بر روزن نهم شیشه بردارم بجایش دیده روشن نهم
 آورده کردی ز پی صید که کشتی عرق عرقی از دل گرمی که گذشتی

۱۸۴۳ = مکین

یعنی میرزا محمد فاخر، که عمری در دارالسلطنت لکهنئو بسر برده
 خدمتش پدر خسر مؤلف را افتاده، آخرها در شهور سنه (۱۲۳۰ هـ) درگذشت :
 در بزم تو میگفت کسی، دوش، کسی را برخیز که، جاداد فلان، بوالهوسی را
 سرود ناله دل بود، شب جائی که من بودم بهر سو رقص بسمل بود شب جائی که من بودم
 بروای هم نشین از سرگذشت من چه میپرسی سروکارم به قاتل بود، شب جائی که من بودم
 رقیبان گوش بر آوازو، او در ناز و من ترسان سخن گفتن چه مشکل بود، شب جائی که من بودم
 الم درد، قلق در بر، فغان بر لب، اجل بر سر بلاها، بی تو نازل بود، شب جائی که من بودم
 مکین بی تاب و او در خواب و دل در اضطراب از غم مپرس از من چه محفل بود، شب جائی که من بودم
 دستی بدوش غیر نهاد از سر کرم مارا چو دید لغزش پارا بهانه ساخت
 دامن فشان گذشت و ادا را بهانه ساخت خاکم بیاد داد و صبا را بهانه ساخت
 طفل است و نگه را ز تغافل نشناسد بی صبری عاشق ز تحمل نشناسد
 مگر عاشق شدم جائی که هر دم میرود هوشم جنون آهسته میگوید مبارکباد، در گوشم
 مشوای بوالهوس عاشق که من از عشق بازیها غریب و بیخس و بی خانمان و خانه برد و شم
 در کوئی یار طرفه تماشا بود مکین رسوا شود کسی و تماشا کند کسی
 من و دل هر دو پاد رگل، چه مشکل شد، چه پیش آمد نه دل بامن، نه من بادل، چه مشکل شد، چه پیش آمد

مکین زینسان که هر ساعت برون از خانه می آید
 دل بی صبر او جائی گرفتار است می دانم
 خون شد دلم از رشک که چون دوش نشستی
 از بهر چه سر پرده در آغوش نشستی
 برخاست ز دل ناله و بی هوش فتادم
 با غیر چو ای وعده فراموش نشستی

۱۸۴۴. خواجه ملا

گاذرونی، که از نسل خواجه عبدالله بلیانی بوده. ازوست :

ای نغمه سرایان چمن با دف و نی
 این قول عزیز کرده بودند آهنگ
 کای بیخبران یار عزیز است عزیز
 دامانش وصالش مگذارید بچنگ

۱۸۴۵. ملالی

یعنی میر خرد سبزواری و برادر میر کلان سبزواری است. اوراست :

باین شادم که باشد یار سرگرم جفائی من
 که یاری می دهد از اعتمادش بر وفائی من
 چنان خو کرده ام شبهائی هجران با خیال او
 که در خاطر نیاید ذوق ایام وصال او
 او در حجاب از من و من منفعل ازو
 در حیرتم که چون طلبم کام دل ازو
 چو در آخر واقف از صبر و قرار من شوی
 ترسم که از بدعهدی خود شرمسار من شوی
 هر زمان پیش تو بی دردانه آهی میکشم
 تا مراهم بوالهوس دانی و یار من شوی
 سادگی ها بین که از لطف تو منت میکشم
 ناگهان روزی به راهی گر دچار من شوی
 بی وفای هات هر ساعت نویدم می دهد
 کآخر از اغیار بر گردی و یار من شوی
 ز ناله تو ملالی! درون من خون شد
 دگر برای خدا این ترانه ساز مکن

۱۸۴۶. ملک دیلمی

که در علمای بحسن خط مشهور بوده. منه :

بهر فریبم اول، دام بلا نهادی
 پائی دلم چو بستی، دست جفاکشادی

۱۸۴۷ - ملک

(قمی) که به هند آمده در بیجاپور دکن در یک هزار و بست و شش
هجری (۱۰۲۶ هـ) وفات یافته. ازوست:

دستی ز آستین بدر آمد که پاره کرد
چندین هزار فرقه پرهیزگار را

شوق بین کز نظرم یک دو قدم تا شده دور
می دوم باز سراسیمه که پیدا کنمش

صد ستم دیدی ملک یکبار سر کن شکوه
نیستین شرمنده لطفی زبانت لال چیست

دوش کردی حذر از همنفسی هائی ملک
خوب کردی که عجب سینه سوزانی داشت

شدم بیباغ که تسکین دل دهم، دیدم
میان بلبل و گل گرمی که، داغ شدم

رفتم که خار از پاکشم محمل نهان شد از نظر
یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

ازان بوعده و صلح امید وار کند
که آنچه هجر نکرد است انتظار کند

وصل تو گر نصیب شد، از سعی ما نبود
گردون، تلافی ستم خویش میکند

گله دارد ز تو یارت گله سر نکند
ورنه کس نشنود این قصه که باور نکند

درازی شب هجران به تنگ آورد چندانم
که میترسم بذوق ناله مرغ سحر میرم

گر چه میدانم یقین کو قصد جانم میکند
می دهم خود را تسلی کاستحاجم می کند

ز من تا چند بگریزی بترس آخر ازان ساعت
که چون پیدا شوی ازدور من هم ازتوبگریزم

رحم اگر نیست ملک درد دل او، شکوه مکن
نیست او را گنهی ناله ما بی اثر است

گذشت گرم غضب ما، ز تا کجا میرفت
که خیل فتنه سراسیمه از قفا میرفت

عنان بدست مدارا سپرده بود، ارنه
صف ملائکه در زیر دست و پا میرفت

ندارم قوت رفتن بکویش بخت آنم کو
که گوید ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد

تو حاضر و گله بسیار، و غیر گرم حکایت
 دوشینه مهی بودی و امروز هلالی
 غرض آن بود که از ذوق بمیرم، ورنه
 عاشق بهوش اگر سروکاری می داشت
 ای کاش ملک بوالهوسی می آموخت
 با جرأت من و حوصله، بی دردی کرد
 بر قلب جدای زده بودم خود را

تمام گوش و سراپا زبان و جمله نگاهم
 آزدن یک روزه ما، خوش اثری داشت
 این ستم دیده سزاوار پیام تو نبود
 جا در حرم چونتو نگاری می داشت
 تا در نظر تو اعتباری می داشت
 گلزار شکیب، روئی در زردی کرد
 غم بی جگری و صبر نامردی کرد

۱۸۴۸ = ملک

یعنی ملک طیفور انجدانی که برادر بزرگ ملا «داعی انجدانی» و از تلامذه
 شیخ عبداللّه و مولانا فتح الله است. نخستین «کسری» تخاص میکرده و
 آخرها تغیر داده. معاصر تقی اوحدی است. اوراست :

خونچکانست ملک تیغ ستم، می ترسم
 گل نمی گوئیم، خاری هم، نصیب مانشد
 این بار دلم بخویش در می ماند
 این درد نه همچو دردهائی دگر است

که پی آخر بدر خانه قاتل برود
 از گلستانی که مردم گل بدامن می زنند
 وین کاوش غصه در جگر می ماند
 وین غم نه به غمهای دگر می ماند

۱۸۴۹ = ملک

که از قضاة خوافی است. منه:
 تبخاله نیست بر لب آن نازش عذار
 ز آمد شد نفس، شده لبهائی او فگار

۱۸۵۰ = ملک

یعنی ملک محمد تونی، که معاصر ملک محمد طیفور انجدانی است. منه :

دلم به گلو گریه گره کرد نفس را • تا درد دل خویش نگویم همه کس را
بعد صد بی التفاتی باز از یک حرف گرم • دل باو دادم نمیدانم که چون خواهد شدن

۱۸۵۱. ملک

که از عطاران دردمند و لولی وضع بوده. مننه:

آقا ملکت برد بجمام نهاد • و ز تو ملک لنگ کچل هم شد شاد
ای کافر بی رحم نه منم ملکم • ای ناکس حسن پرست لعنت بر تو باد

۱۸۵۲. ملک شاه

یعنی سلطان جلال الدین ملک شاه ابن الپ ارسلان محمد ابن چغری بیگ
داود ابن میکائیل سلجوقی که از سلاطین مشهور است. مننه:

بوسی زده یار دوش بر دیده من • او رفت و ازان بماند تر دیده من
زان داد برین دیده نگاریم بوس • کو چهره خویش دید در دیده من

۱۸۵۳. ملکی

تویسرکانی همدانی که به کربلائی معلی رفته در یک هزار و دو هجری
(۱۰۰۲ هـ) وفات یافته. ازوست:

از روز فراق تو چگویم که چه روز است • روزیست که از وی بشب تار گریزد
امروز آتش دگرم در جگر زدی • صد فکر داشتم همه بر یکدگر زدی
گفتی: نگاهدار دلت را برای من • جان از برای کیست اگر دل برای تست
توقف چیست در قلم تامل چیست در خونم • که می پرسد گناه از من که می پرسد گواه از تو
عذر بیداد وی، ای دل! توهم از خویش طلب • او، محال است که از کرده، پشیمان باشد
گلغداری که بخون جگرش پروردم • لاله سان چشم سیه سرخ بخونم کرد است

تا کی بمن آید یده روشن نه نشینی
 امید که هرگز بدل خوش نه نشیند
 من رندم و تر دامن و بدنام، عجب نیست
 بزم طرب و ززمه جنگ چه جوئی
 میانہ دل و جانم بر آستان تو جنگ است
 با من ز یادآموزی دشمن نه نشینی
 آنکس که ترا گفت که با من نه نشینی
 با من اگر از پاکتی دامن نه نشینی
 ملکی تو که بی ماتم و شیون نه نشینی
 بگو کدام یکی باشد و کدام نباشد

۱۸۵۴ = ملوللی

یعنی خلیفه میراسد الله اصفهانی، که خلیفه سلطان وزیر اعظم مشهور است،
 و در زمان شاه طهاسپ ماضی تولیت مشهد مقدس کرده. منہ :

شمعی که بسوخت جان غم پروردم
 می میرم اگر میروم نزدیکش
 تا چند چنین چو خاک راهم داری
 گویم بسوئی من نگاه کن گوی خوش
 ناگفته که پروانه خویشت کردم
 می سوزم اگر بگرد او میگردم
 در آتش دل بسوزد آهم داری
 تا کی بزبان خوش نگاهم داری
 دور تر می رود و پیشترم می سوزد
 طرفه حالست که آن آتش سوزان ریزم

۱۸۵۵ = ملهمی

تبریزی، که بخدمت سلطان پیر بوداق خان تبریزی خصوصیت ها داشته
 و آخر پیش امام قلی خان حاکم شیراز رفته، در یک هزار و پنجاه و هشت (۵۸۰۵)
 درگذشت. منہ :

آتش عشق باین سوز نبود است نخست
 دل شکسته مارا ز راه خود بردار
 هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند
 که گر ملول شوی باز میتوان انداخت

۱۸۵۶ = ملهمی

کوکنی دکنی، که برهن پوری بوده و شبی در عالم خواب بدست

جناب امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوٰة والسلام مسلمان گشته و سر و پا
برهنه در صحرا میگشت. منہ :

در هجر تو کار دل بسختی بگذشت امید بصد کشاده رختی بگذشت
عمرم همه چون مردم چشم از غم تو در دایره سیاه بختی بگذشت

۱۸۵۷. دلهمی

باقی است :

تماشائی چمن با آن گل رخسار بایستی بهار آمد چه سود از گشت گلشن یار بایستی

۱۸۵۸. ممتاز

یعنی فضل علی بیگ، که از اولاد اصلان بیگ خان و از اعظام گرجستان
بوده. منہ :

چو در آئینه می بینم نفس در سینه می دزدم ز من نتوان فزون تر داشت پاس آشنائی را

۱۸۵۹. هنت

یعنی کریم خان افشار، که در عهد سلطنت نادری بیگربییگی بوده. منہ :
چنان از دود آهم تیره شد، ای باغبان! گلشن که دوش از تیرگی گم کرد بلبل، آشیانش را

۱۸۶۰. هنت

یعنی میرقمرالدین حسینی دهلوی، که از اولاد سعید عبدالله شهدی است
و راقم این رساله او را دیده است. منہ :
چو خانه خالی و معشوق مست ناز بود
توان گریست بر آنکس که پاکباز بود
● کرشمه خوب و نگه هائی آشنا خوب است
● غرض تو خوبی، و از خوب هر ادا خوب است
● بخاک و خون من دلخسته را کشیدن چسبست
● و گر کشیده از پیش من رمیدن چسبست

تپان بخون دلم بینئی و نظر نکئی
 فریب وعده او خورده مگر منت
 تا چند بی تو دل بفرغان آورد مرا
 آزرده دل سباش، اگر بدگمانیم
 ای خوش آن روزی که در گردن کنی زلف خودم
 غیرت نگذارد که به بینم رخت آنجا
 نیست حد، من که گویم آن کدامین وعده بود
 تا محمل از مزارم آهسته بگذراند
 پس از مردن بخاکم آمدی از مهربانی ها
 با غیر کند گرسی* و از گوشه چشمم
 در محفلی که دور تر از خود نشانیم
 به بستم مفسان خار بدگمانی ها
 حالتی دارم که فی وصلش توان گفتن نه هجر
 ز وقت خنده و دامن کشان گذشتن تست
 نگویمت که درین دم لبی بنه بلب من
 نه من تراوش حسرت ز واپسین نگهم*
 بذوق زخم تو جان می دهم برهگذرت
 بوقت مرگ ز بالین من مرو خندان
 اگر نه از پی نعشم کنی گریبان چاک
 مرا بحال چنین دیدن و بگشتن آب
 هلاک این سخن قاتل تو ام منت

مرا بحال چنین دیدن و ندیدن چیست
 چنین بجانب در، بار بار دیدن چیست
 جانی بلب رسیده بجان آورد مرا
 شبها، بخلوت تو نهان آورد مرا
 وانگهی گوئی که: منت از اسیران منست
 گویند که در حشر ترا جلوه عام است
 کرده بودی وعده، اما فراموش تو شد
 یکره سفارشی کن بی رحم ساربان را
 بقربان سر این مرگ بادا زندگانی ها
 گوید که ازین معرکه بیرون نتوان رفت
 حسرت چکه ز طرز نگاه نهانیم
 به بهانه به نرگس مخمور نیم باز اینجا
 او در آغوش دلست و دل در آغوش منست
 وداع من ز جهانست و وقت شیون تست
 رسید جان بلبم، وقت لب گزیدن تست
 یپاس من نظری کن که جانی دیدن تست
 تو تیغ اگر نه زنی خون من بگردن تست
 بمصلحت نفسی وقت گریه کردن تست
 بعرضه گاه جزا دست ما و دامن تست
 نه کار سنگ، که کار دل چو آهن تست
 که با تو گفت صلاح من و تو کشتن تست

۱۸۶۱ = منہی

یعنی میر عطار طهرانی، که معاصر شاه سلیمان بوده . منہ :
 زلفت ز هر کناری در قصد عاشقانست چیزی نمی توان گفت رونی تو در میان است
 شد زلف را نصیب که بوسید پائی تو • عمر دراز بهر چنین روزها خوش است

۱۸۶۲ = منہی

یعنی میر منہی زواره، که معاصر سلطان (اکبر و) جهانگیر است. اوراست :
 ساقی ز کدام باده بردی هوشم کز ناخن پائی تا بسر در جوشم
 شب بسکه ترا تنگ در آغوش کشم چون در نگرم خود که در آغوشم

۱۸۶۳ = منشور

یعنی حاجی محمد یوسف قناد اصفهانی، که در زمان شاه سلیمان بوده . منہ :
 حسرت یکدم آب دگر از تیغ تو داشت بر لب تشنه هر زخم که انگشت زدیم

۱۸۶۴ = منصف

یعنی محمد اسمعیل شیرازی ، که او و مقیما و شریفائی هر سه پسران شمسائی
 شیرازی بودند و چون در طهران نشوونما یافته به طهرانی مشهور شده ، و در
 عهد سلطان شاهجهان به هند آمده . ازوست :

گر شکار افکن من دام بصحرا افگند ماهیان را نتوان داشت بزنجیر در آب
 در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم • غیر از تو درین راه کسی خانه ندارد

۱۸۶۵ = منصف

یعنی خواجه عبدالحی، که مولدش دوآبه است. ازوست :
 زان نرخ جنس غمزه، گران بسته که من محتاج این متاعم و آن در دکان تست

۱۸۶۶ = منصور

که معاصر سلطان اکبر بوده. منہ :
نمی کنم بتو اظهار ناتوانی* خویش خوشم بدرد دل و محنت نهانی* خویش

۱۸۶۷ = منصور

یعنی غیاث الدین تبریزی راست :
بنیاد وفاداری* ما بر سر آنست از کوئی تو خواهم شدن این چه شتایی ست

۱۸۶۸ = منصور

طوسی، که در عهد شاه رخ میرزا بملازمت شاهزاده علاءالدوله اشتغال
داشته و در هشت صد و پنجاه و چهار (۸۵۴ هـ) وفات یافته. منہ :
رمقی بیش نماند است به بیمار غمت قدمی رنج کن ای دوست که ، در میگردد !

۱۸۶۹ = منصور

یعنی برخوردار بیگ، که مولدش قصبه نائین و ظهورش در زمان شاه
سلیمان صفوی است. ازوست :
غیر چشم تو، که خون دل احباب خورد کس ندید است که بیمار، می ناب خورد

۱۸۷۰ = منعم

یعنی میرزا عبدالرحمن محتسب بخاری. اوراست :
ز بسکه ضبط نگه یکم ز رخسارش گمان برند که جانی دگر گرفتار است

۱۸۷۱ = منعم

حکاک شیرازی، که در عهد دولت شاهجهانی بهند آمده. منہ :

در خاوم روز و شب تا آنکه صہبا میکشم خشک لب چون ساحلم ہرچند دریا میکشم

۱۸۴۲ = ہنوچہری

یعنی احمد بن یعقوب ابن احمد منوچہری باہی، کہ مشہور بہ شصت کدہ و از شاگردان ابوالفرج سجزی و معاصر عنصری و از شعرائی سبعمہ سلطان محمود غزنوی است. اوراست :

ای کردہ سپاہ اختران یاری تو مستند مخالفان ز ہشیاری تو
فخر است جہان را بہ جہاننداری تو بخت ہمہ خفتہ شد ز بیداری تو

۱۸۴۳ = ہنوہر

از رایان و امیران سلطنت اکبری بودہ، و تقی اوحدی او را در اکبرآباد دیدہ. منہ :

دردل ز ہوات، ہائی ہوئی دگر است در سینہ ز شوق گفتگوئی دگر است!
ہجران چہ؟ و وصل چیست؟ در مذهب عشق زین ہر دو بلند آرزوئی دگر است!

۱۸۴۴ = ہنیر

یعنی میر باقر اصفہانی، کہ نخستین «فدائی» تخلص میکرده و بہند افتادہ بجهت تلمذ مولانا شمس الدین «فقیر» دہلوی، اولاً «حقیر» و بعد چندی «منیر» تخلص گرفتہ. ازوست :

اگر میل کباب باشدت ای مست ناز من بگوتا پارہ ہای دل بروی آتش اندازم
شبہ کہ از دلم آن ماہ پارہ میگذر مرا شرارہ آہ از ستارہ میگذر

۱۸۴۵ = ہنیر

لاہوری ابن میر عبدالمجید ملتانی کہ ہمعصر عالمگیر اورنگ زیب است:
بناز گفت کہ : آیم شبہ بخواب تو، من درین خیال ہمہ عمر من بخواب گذشت

۱۸۷۶. موالی

تونی راست :

بسویم یک نظر نا کرده دامن درکشید از من
 موالی میکشم شرمندگی زین جان محنت کش
 زاهد ز غم زمانه محزون و فگار
 شک نیست که هر دو را کشد آخر کار

نمی دانم چه بد کردم، نمی گوید چه دید از من
 که عمر آخر شد و آسائشی هرگز ندید از من

ما از غم یار این چنین زار و نزار
 او را غم روزگار و ما را غم یار

۱۸۷۷. موالی

لاری گوید :

دگر از کوی آن هرگز منه دلبر قدم بیرون
 که باشد کشتنی صیدی که آید از حرم بیرون

۱۸۷۸. موالی

یعنی میرزا ابوالحسن اصفهانی ، به دکن رفته چندی ایشک آقاسی نواب
 نظام الملک آصف جاه بیگار بیگی آنجا بوده . منه :

خوش آن ساعت که آن مه از تماشای گل و گلشن ... آید و بنشیندم رندانه در پهلو

۱۸۷۹. موالی

ترکبان راست :

در آتش غم سوختم و یار ندانست
 حاشا که محبت اثری داشته باشد

۱۸۸۰. موجد

یعنی میرزا اصفهانی که (شفیعا) از مصطفیٰ فیض ملا حسین جرعه کش
 بوده . منه :

آن شوخ که عشق را هوس می داند بلبل با زاغ هم نفس می داند
گفتا که : مگوی راز عشقم بکسی من با که بگویم؟ همه کس می داند!

۱۸۸۱. موجی

نهندانی که در یک هزار و بست و چهار (۱۰۲۴ هـ) در هندوستان بوده. منہ :
جوش زد خون دل و سر نکشودم گله را من و این صبر بنازم جگر و حوصله را
دارم گله از تو اگر حوصله داری اما تو کجا حوصله این گله داری

۱۸۸۲. موجی

یعنی قاسم خان بدخشانی که در خدمت هایون بادشاه بسر میکرده. منہ :
ز بازو سیم را ساعد شکسته به ساعد از سمن گلدسته بسته
میانش بر تراز حد بیان است که اینجا ناز کی ها در میان است

۱۸۸۳. موجی

یعنی مکهن لال بدایونی، که از قبیلہ کایست، و تلامذہ جناب راجہ صاحب
منشی الملوک پدر خسرم است. منہ :
چون شکیم؟ چه کنم؟ چون نزم سربرسنگ؟ مدتی شد که ز جانان، خبری پیدا نیست!
نیست رحمی بر دلم یار دل آزار مرا نغمه بلبل شہارذ ناله زار مرا

۱۸۸۴. مودود

یعنی خواجہ مودود چشتی، که از مشائخ کرام بوده. منہ :
ای لاله رخسار تو از لاله پر رنگ آمده پیش لب تو نام گل بردن مرا ننگ آمده

۱۸۸۵ = موسوی

یعنی میر محمد هاشم مشهدی، که از ندمائی علی قلی خان شاملو بوده. منہ :
 آہ از ان حسرت کہ چون وقت وداع از خود روم با خود آیم با هزاران شوق و بینم یار را
 کنم ، بھر کہ رسم ، شرح بیوفای تو کہ دیگری نکند میل آشنای تو
 رسد چون غیر بیدردانه می پرسم نشان او باین تقریب میخوامم شود رفع گمان او

۱۸۸۶ = موسوی

یعنی میر محمد افضل، خواب بین کہ پسر سلطان علی موسوی است. منہ :
 ترا تا سبزہ خط گشت بر گرد قمر پیدا بدور عارضت شد فتنہ دور قمر پیدا

۱۸۸۷ = موسوی

یعنی موسی رضا ہمدانی، کہ در یک ہزار و دہ (۱۰۰۱۰ھ) کشتہ شد. ازوست :
 بہانہ جو شدہ زانگونہ زندگانی من کہ گر بجامہ زخم چاک، جان برون آید

۱۸۸۸ = موسوی

بیگ ساؤجی، راست :

شبی کہ مہر جہاں تو در نظر دارم . صد آفتاب بھر ذرہ جلوہ گر دارم

۱۸۸۹ = مونس

کہ مونس تقی اوحدی است. اوراست :

ز شادی گم کنم خود را چو با من در سخن باشی
 دران مجمع کہ خوبان جلوہ خوبی دهند، آنجا
 نیایم خویش را آن دم کہ در پہلوی من باشی
 ترا زبید کہ بنشینی و شمع انجمن باشی
 بین در روی غیر آندم کہ با او در سخن باشی
 اگر خواهی نسوزی ز آتش غیرت دل مونس

۱۸۹۰ = مولوی

یعنی مولوی جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسن بلخی که مولدش بتاریخ ششم ربیع الاول شش صد و چهار هجری (۶۰۴ هـ) بلخ است، لیکن بجهت سکنائی روم به مولوی رومی شهرت گرفته، و از شیخ فرید الدین عطار و شمس الدین تبریزی و برهان الدین محقق ترمذی بهره وافر برداشته. گاهی خمش، و گاهی خاموش، و گاهی شمس، و گاهی مولوی تخلص می فرموده. در بلده قونیه روم بتاریخ پنجم جمادی الآخر شش صد و هفتاد و دو (۶۷۲ هـ) و بقولی در شش صد و شصت و یک (۶۶۱ هـ) وفات یافته. منہ :

بروید ای حریفان مکشید یار ما را	بمن آورید حالی صنم گریز پا را
اگر او بوعده گوید که روم، دگر نیاید	مخورید مکر او را بفریبید او شا را
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزو است	بکشائی لب که قند فراوانم آرزو است
یکدمت جام باده و یکدمت زلف یار	رقصی چنین میانم سستانم آرزو است
به بستی چشم یعنی وقت خواب است	نه خوابست این حریفان را جواب است
ای خداوند یکی یار جفا کارش ده	دلبر عشوه گر سرکش و خونخوارش ده
چند روزی ز پی تجربه، بیمارش کن	با طیبیان دغا پیشه سروکارش ده
تا بدانند که شب ما بچسان میگذرد	درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده
گر برخسار تو ای دوست نظر داشتمی	نظر از روی خوشت بهر چه بر داشتمی
چون من بی خبر از دوست ندارم خبری	باری، از بی خبری کاش خبر داشتمی
در مذهب عاشقان شمار دگر است	وین باده ناب را قرار دگر است
هر علم که در مدرسه حاصل گردد	کار دگر است و عشق کار دگر است
گریم به غم تو زار، گوئی: رزق است	چون رزق بود که دیده در خون غرق است
تو پنداری که هردلی چوین دل تست	نی نی صنبا! میان دلها فرق است

هر دیده که در جال جانان نگردد
بیزارم ازان دیده که در وقت اجل
جز ما اگرت عاشق شیدا است ؟ بگو
گر هیچ مرا در دل تو جاست ؟ بگو
شک نیست که در صنعت یزدان نگردد
از یار فرو ماند و در جان نگردد
ور میل دلت بجانب ما ست ؟ بگو
گر نیست و گر هست ؟ بگو! راست بگو!

۱۸۹۱ = مولوی

یعنی حاجی احمد سیستانی که با مولانا ولی دشت بیاضی مشاعرات کرده.

منه :

به بالینم رقیب از جانب دلدار می آید
تیمم کی شدی در مذهب اهل یقین واجب
من کیم ، کز ستم همچو توی ، داد کنم
اجل از بهر پریش بر سر بیمار می آید
بخاک ار پای ، نهادهی علی ابن ابی طالب
که کند حرف مرا گوش چو فریاد کنم

۱۸۹۲ = مولی

یعنی عبدالمولی ابن آقا عباد اصفهانی ، که با میرنجات همطرح بوده . منه :

شبهها در آب و آتشم از اشک و آه خویش
کجا خورده سی ترا با که جنگ است
در مانده ام بچاره روز سیاه خویش
هلاک تو گردم دگر این چه رنگ است

۱۸۹۳ = مومن

یعنی میر محمد مومن استرآبادی ، که مدتی معلم سلطان حیدر میرزا صفوی

بوده ، و بعضی مولدش سبزوار دانسته اند . اوراست :

ایکه گفתי عشق را درمان به هجران کرده اند
نه آن روز میاهم نه آشتای هست
کاش میگفتی که هجران را چه در مان کرده اند
کیه گویم آشنای روستای هست

زرفتنت در و دیوار از قرار برفت
 از لب جان بخش او، حرف وفا را بنده ام
 باستغنا گذشتی و نگاهی در قفا کردی
 گوش بشکوه ام نه نهی جای شکوه نیست
 بدوقی جان دهم گر در مقام امتحان آئی
 از غیر کجا ناله حسرت خیزد
 دل به نیرنگ و فسون از همه کس نتوان برد
 ندانم سر بکوی کیست این ره را که از غیرت
 در پرده جنس دل بردخوش روی زیبا نیست این
 پس از گل گر رود بلبل زگلشن جای آن دارد
 کفاره، دلهای عزیزان که شکستی
 گر امروزم نکردی یاد فردا یاد خواهی کرد
 کسیکه کرد ز چشم خون ما درخواست
 هیچ وقت از گریه ام کس را نباید گریه
 من از پروانه هم بیکس تر و عاجز ترم، کو را
 اول همه جام آشنای دادی
 چون کشته شدم بگفتی این کشته کیست
 تو زین دیار نرفتی که این دیار برفت
 معنی بیگانه لفظ آشنا را بنده ام
 زچشم حق یاری گرفتا شد خوش ادا کردی
 دانسته ام که درد دلم کار میکند
 که باشی تا قیامت شرمسار امتحان خود
 این گیاهیست که از دشت محبت خیزد
 دوستی کن که محبت ز محبت خیزد
 بهر جا پا نهم دامن سر راهی بمن گیرد
 بی دید باید دیدنش دیگر تماشاییست این
 بان چشمی که گل دید است نتواند جز آن دیدن
 در دل بشکن اهل هوس را هوسی چند
 دلم را چون نکردی شاد و رحم شاد خواهی کرد
 بنامش که سرودی بیاد مستان داد
 بر نمی خیزد ز من ابری اگر عمان شوم
 نسیم صبحگاهی هست تا خونخواه او نشود
 آخر ز پیش زهر جدای دادی
 داد از تو که داد بی وفای دادی

۱۸۹۴ = مومن

یعنی مولانا مومن حسین یزدی، که از تلامذه ملا میرزا جان است و

با مولانا «عشرتی» مشاعرات کرده. مننه :

مومن به بدی نیست کسی مانندت	وین طرفه که خلق نیک می دانندت
یک چند بدی چنانکه خود میدانی	یک چند چنان باش که می دانندت
یک لطف نکرد یار در باره من	کس یاد نکرد از دل آواره من
شرمنده ناصحم که دارد کاری	حق نمکی بر جگر پاره من
قد خم کنند و چهره زر پیری پیری	درهم شکنند صولت شیری پیری
گفتم که : چه بدتر است پیری یا مرگ	پیر خردم گفت که : پیری ! پیری !

۱۸۹۵ = مومن

سمرقندی راست :

بکشا دهن که نوش لبی نوش خنده هم تا قیمت شکر شکنی نرخ قند هم

۱۸۹۶ = محمد مومن

میرزا ابن بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا گورگانی ، که در هیجده سالگی جامع کمالات صوری و معنوی گشته. مننه :

نا جوانمردی که بی جرم درین من می کشد	کافری سنگین دلی گشت امت مومن می کشد
خوش آن زمان که برویت نظر کنان روم از خود	زمان زمان بخود آیم زمان زمان روم از خود
کشد بروی زمین دامن قبایش را	که چشم خلق نه بیند نشان پایش را
زد بدیوار غمم بی تو دراز نفسی	آمد و رفت ندارد بمن خسته کسی

۱۸۹۷ = محمد مومن

اصلش از دامغان بوده :

بتی بلوچ مزارم نوشته است بخون که این شهید نگاه منست و محضرش اینست

۱۸۹۸. هومن

ابن آقا جی اصفهانی ، که باتفاق تقی اوحدی بهند آمده . منہ :
گرچه خارم ، نکهت گل می دهم ، ای عندلیب می توان نازم کشید ، آخر گلستان زاده ام

۱۸۹۹. مهابت خان

زمانه بیگ ، که در عهد جهانگیری از اجله امرا بوده . منہ :
بر کس که دل خراب دارد از ذوق مرا کباب دارد

۱۹۰۰. مهدی

یعنی میر محمد مهدی . ازوست :
مرنجان دل گرم درویش را بدریای آتش مزین خویش را

۱۹۰۱. مهدی

رازی . راست :
ساقی نبود بی ادبی ها عجب از ما ما مردم مستقیم نیاید ادب از ما

۱۹۰۲. مهدی

یعنی پهلوان محمد مهدی ، گوید :
نیست ره پیش سگان او ، من بیچاره را تا بایشان سویم احوال دل بیمار را

۱۹۰۳. میرزا مهدی

ابن میرزا حبیب الله صدر ، که در یک هزار و هشتاد و یک (۱۰۸۱ هـ)
در گذشت . منہ :

«آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان»

(۱۰۸۱)

تاریخ این واقعه است:

تیغ او پیوسته دارد آن کمر رادر میان میرسد آخر بجای هر که صاحب جوهر است

۱۹۰۴ = مهدی

یعنی میرزا محمد مهدی ، ابن میرزا محمد شفیع مستوفی موقوفات که در
یک هزار و بست و پنج (۱۰۲۵ هـ) وفات یافته. منہ :

از زهر تغافل قدح نوش مکن حرف بد من مگو ولی گوش مکن
هر چند ز ساغر رقیبان مستی تر یا کئی خویش را فراموش مکن

۱۹۰۵ = مهری

جلال‌تبریزی، که از کثرت سکونت هرات به هروی مشهور شد. و مدتی
در خدمت گوهر شاد بیگم گذرانیده، چنانچه مطائبلت بسیار که میان او و شوهرش
خواجه عبدالعزیز، طبیب سرکار مرزا شاهرخ، واقع شده زبان زد خاص و عام
است. منہ :

شد گنده نهاد سرو سیمین تن را	زین واقع ماتم است مرد و زن را
افسوس که در گنده نخواهد بودن	پای که دو شاخه بود صد گردن را
هر نکته که پیر خرد مشکل بود	آزمودیم بیک جرعه می حاصل بود
رقم از مدرسه پرسم سبب حرمت می	در هر کس که زدم بیخود و لایعقل بود
در خانه تو آنچه مرا شاید نیست	بندی ز دل رسیده بکشاید نیست
گوی همه چیز دارم از مال و منال	آری همه هست آنچه می باید نیست
هان شری زن جوان اگر پیر بود	در پهلوی زن تیر به از پیر بود

۱۹۰۶ = مهری

یعنی میر سید علی ابن سید علی رضا صدر عاملی که از زمان سلطان حسین صفوی بوده و گاهی «سید» هم تخلص کرده. منہ:

آشنای می شود سدره نظاره ام بعد ازین بیگانگی باشد بخوبان چاره ام

۱۹۰۷ = مهستی گنجوی

که بعضی او را نیشاپوری دانسته اند. بالجمله معشوقه سلطان سنجر بوده. منہ:

بفگند و بکشت و گفت این خوست مرا	قصاب چنانکه عادت اوست مرا
دم می دهم تا بکنند پوست مرا	سر باز بعدر می نهد بر پایم
گفتا ز سر کینه که، این واقعه چیست	قاضی چو زنش حامله شد زار گریست
وین قحبه نه مریم است این بچه ز کیست	من پیرم و کیر من نمی جنبد هیچ
در حجره دلگیر نگه نتوان داشت	ما را بدم تیر نگه نتوان داشت
در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت	آن را که سر زلف تو زنجیر بود
از غمزه شوخ فتنه مرد و زن است	آن بت که رخس رشک گل و یاسمن است
آن آب روان هنوز از چشم من است	دیدم برهش ز لطف چو آب روان
تیر غم او ز جان مضطر بگذشت	کار از لب خشک و دیده تر بگذشت
چون پای دران نهادم از سر بگذشت	آبم بنمود بسکه تنگ آتش عشق
درها که بنوک مژه سقم همه رفت	شبها که بناز با تو خفتم همه رفت
رقعی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت	آرام دل و مونس جام بودی
از بهر تو پرده خوش انداخته ام	بر خیز و بیا که حجره پرداخته ام
لیکن هر دو ز دیده دل ساخته ام	با من به شرابی و کبابی در ساز

تا سنبل تر غالیه سای' بکند
گر زاهد صد ساله به بیند رویت
برکارد که از کشته خود بر گیرد
گر یار دگر بار گلو کشته نهد
قصه چکنم که اشتیاق توچه کرد
چون زلف دراز تو شبی میانند
در رهگذر فتاده دیدم مستش
امروزش ازان هیچ نمی آید یاد
فساد حسود بد رگ کافر کیش
گفتم رگم تنگ بزن همچو کسم
هردم ز غمت تازه عذابی بینم
وانگه که چو نرگس تو خوابم ببرد
من عهد تو سخت سست می دانستم
هر دشمنی، ای دوست! که با من کردی
یعنی که بهیچ کس تو چیزی ندهی
سنگی که ازان روغن تیزک گیرند

تا باد سحر نافه کشای' بکند
بر گردن من که پارسای' بکند
و ندر لب و دندان چو شکر گیرد
از ذوق لبش زندگی از سر گیرد
با من دل پر رزق و نفاق توچه کرد
تا با تو بگویم که فراق توچه کرد
در پاش فتادم و گرفتم دستش
یعنی خبرم نیست و لیکن هستش
آن گنده زبان که تیز دارد سر نیش
نشنید و فراخ زد چو کون زن خویش
در دیده بجای' خواب آبی بینم
آشفته تر از زلف تو خوابی بینم
بشکستن' آن درست می دانستم
کردی آخر، نخست می دانستم
صد چوب مغول خوری پشیزی ندهی
گر بر شکمت نهند تیزی ندهی

۱۹۰۸ = میر

یعنی میر محمد تقی دهلوی، که خواهرزاده سراج الدین علی خان «آرزو»
و از تلامذه او بوده، و مدتی در دارالسلطنت لکهنئو بسر برده. منته :
خط را بروی قاصد من موختی، مگر
مکتوب سینه سوختگان این جواب داشت
سخت در کار خویش حیرانم
چه بدل خورد من نمی دانم

بعد مرگم از چمن چون من اسیری برنخواست
 چه حظ از سیر گلزارم که یادم میدهد هر دم
 حیف بر حال من زار نظر نیست ترا
 کم کم مژه برهم زدنش تازه ادای است
 می گفتمت که درد تو در مان پذیر نیست
 خدانا کرد شاید ربط دل باخون خودی داری
 تاچه اندوه میر در دل داشت
 بی دیدنش گریستن میر، کم نشد
 آن سراپا ناز مغرور است ورنه روزگار
 گر باین رنگین خراسی بگذری برطرف باغ
 تابکی از ناکسی شرمنده برگردم ز راه
 دل بدرد آور فغان از همصفیری برنخواست
 قبای چاک چاک گل ، لباس ارغوانی را
 ما باین حال رسیدیم و خبر نیست ترا
 دزدیده نگه کردن او طرفه بلای است
 دیدی که میر آخر ازان درد درگذشت
 که بیتابانه چون من هر زمان آمد شد داری
 گریه سر کرد چون سخن سر کرد
 بر چشم تر اگرچه کسی آستین کشید
 سالها باید که چون من ناز بردار آورد
 سرو را شوق تماشایت برفتار آورد
 وین دل بی طاقم سوی تو صد بار آورد

۱۹۱۰. میر کرمان

که همعصر ناصر بخاری و سلیمان بوده. منہ :

بی روی دل آرام ، دل آرام ندارد مسکین دل آنکس که دلا رام ندارد

۱۹۱۱. میر

که شیخ الاسلام سبزواری بوده. منہ :

جانان مباش دربی آزار و کین همه
 کین عالم خراب نیرزد باین همه
 گر لائق دولت وصال تو نیم
 یا قابل دیدن جمال تو نیم
 اما بهمین خوشم که هرگز نفسی
 محروم ز خدمت خیال تو نیم

۱۹۱۲ = ملا میر

تربتی که سخنور مشهور است . منہ :

نیست آئین محبت کردن از یاری گله ورنه زان بد عهد میگردیم بسیاری گله

۱۹۱۳ = میر جمله

از امرائی هندوستان بوده . ازوست :

کناره جوی ازین مشت استخوان شده اند مکان آن سرکو ، خوش مزا جدان شده اند

بکش مترس ، کسی دامنتم نمی گیرد که کشته تو همان زخم خون بهادارد

چهریزی مدعی خونم که گم سازی رقیبی را که هر یک قطره خونم عاشق بیباک خواهدشد

۱۹۱۴ = میر خان

از کولاب ماورالنهر بوده . اوراست :

یا رب که ز دوستان جدا باد فراق پیوسته بدشمن آشنا یاد فراق

هر لحظه اسیر صد بلا یاد فراق یعنی به فراق مبتلا باد فراق

۱۹۱۵ = میر زاده

که قاضی هم بوده . ازوست :

که گوید بر سریر ملک خوبی بادشاهی را که بردرناله زاریست مسکین داد خواهی را

۱۹۱۶ = میرک جان بلخی

که معاصر شاه عباس ماضی صفوی بوده ، و در یک هزار و شصت و یک

(۱۰۶۱ هـ) درگذشت . منہ :

ندیده قطره خون از جگر بر آورده بدیدن تو دل از دیده سر بر آورده

ز قد و چشم تو حیران صنع بیچونم که چون ز سرو دو بادام تر بر آورده

۱۹۱۷. هبرگی

اعمی. اوراست :

دردا که گل امید از باغ مراد هر گز بمراد دل غمگین نکشاد
 افسوس ز جور یار جانی افسوس فریاد ز دست نامرادی نامراد

۱۹۱۸. هیللی

یعنی میرزا قلی جلائر هروی که در زمان شاه طهماسب بخدمت سلطان
 ابراهیم میرزا «جاهی» بسر میکرد. منہ :

منم و دلم خرابی بتومی شمارم اورا بچه کار خواهد آمد که نگاه دارم اورا
 دم آخر ست دشمن بمنش گذار یک دم که بصد هزار حسرت بتو میگذارم اورا
 چو باورسم سخنها ز زبان غیر گویم که باین بهانه شاید بسخن در آرم اورا
 شب که ببزم خویشتن دید من خراب را رفت برون ز مجلس و کرد بهانه خواب را
 دلم ز زخم تو آسوده است و می نالم که غیر پی نبرد لذت خدنگ ترا
 با آنکه پرسیدن ما آمده ، مردیم آیا که ز پرسید ره خانه مارا
 با غیر نشینی و فرستی ز پی ما آن را که نداند ره کاشانه مارا
 تو بدگان و مرا نیست باتوراه سخن چرا رقیب بسازد سخن سیانه ما
 تو با رقیبی و میل تغافل دارد تغافل که کم از صد هزار حسرت نیست
 چنین که با تو مرا تاب آشنای نیست بجزتم که چرا طاقت جدای نیست
 آنکه رشک بت چین است اینست آنکه غارت گر دین است اینست
 میرودیار و من از پی نالان که بلای دلم این است اینست
 با غیر رسیدی و ز غیرت جگرم سوخت صد بار ز ناآمدنت بیشترم سوخت

غافل بمن رسید و وفارا بهانه ساخت
 میخواست تاز آمدن خود خجل شوم
 در پهلوی اغیار بهر سو نظری داشت
 از بلا کم پردم اظهار پشیمانی کند
 غایت ناکسیم بین که که باین رسوای
 بخت بد بین که به ملی نه کند غیر جفا
 چو هر هی بمن آن سرو خوش خرام کند
 ز دیدن تو دلم یافت لذتی که فلک
 چویار از من رسید آرام جان من که خواهد شد
 مرا بی طاقتی ناخوانده چون آرد ببزم تو
 جفا کشی که ز بزم تو خوار برخیزد
 ببزم او سبریدم ازین چه سود، که من
 شوقم به بین که با همه غیرت ببزم تو
 کردم بدیگری پی دفع گمان غیر
 بهر هزار وعده خلافی دیگر است
 بسی خوشنود می آید بسویم قاصدش گویا
 چنان ز بیم رقیبان نظر بره دارد
 بسکه قاصد را بیازارد چو نام من برد
 خاطر جمع است از بدگوی دشمن که یار
 از خلاف وعده ام شد مضطرب در اضطراب
 افگند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت
 برخاست گرم و دادن جارا بهانه ساخت
 گویا ز نهان آمدن من خبری داشت
 این سخن از بهر تسکین دل ناشاد کیست
 که اگر از یار پرسند مرا نشناسد
 خرد سالی که جفا را ز وفا نشناسد
 ز بیم طعنه بهر کس رسد سلام کند
 نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند
 چو او نا مهربان شد مهربان من که خواهد شد
 پی رفع خجالت هم زبان من که خواهد شد
 مرا به بیند و امید وار برخیزد
 خجل نشینم و او شرمسار برخیزد
 پیغام غیر آمدنم را بهانه شد
 اظهار عشق و یار بمن بدگان نماند
 گر از هزار وعده یکی را وفا کند
 که غیر از نامه حرفی از زبان یار هم دارد
 که یک زبان نتواند مرا نگه دارد
 رحم مگذارد که بگذارم پیام من برد
 گوش بر حرفش نمی دارد چو نام من برد
 رفت از یادش که بازم وعده دیگر دهد

غیر گویا شده افسرده که امروز زیار
 بی اعتبار پیش تو خلتی به جرم عشق
 دانسته که مهر تو باجان نمی رود
 این غم کجا برم که بمن از جفای تو
 غیر را یافتم افسرده و از ساده دلی
 ز بزم با چنین خواری نخواهم زود برخیزم
 پس از عمری که در بزمش بصد تقریب بنشینم
 رقیبان در تماشا بوده اند از دور من غافل
 ناله ام را کاش نشناسد که این فریاد کیست
 شبم را نیست امید سحر از فرقت ماهی
 سازد خموش تا من حسرت فزوده را
 کو فریب وعده این جان بلا اندوز را
 از فریب وعده فردا تسلی چون شوم
 چون کنی دورم، نگاهی کن که بهراحتیاط
 رفت سوی خانه تا بنمود روی خویش را
 آن پری از من گریزانست و من از انفعال
 باوجود وصل در دل حسرت دیدار ماند
 با وصالم بیشتر خو می دهد
 زین گمان کز غیر نا که بیشتر بیخود شوم
 میلی ار وارسته هر که دو چارت می شود

هر دم نامه و پیغام دگر می آید
 بیچاره میلی از همه بی اعتبار تر
 کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز
 شد غیر مهربان و تو نامهربان هنوز
 راز خود گفتم و او بود گرفتار هنوز
 که پندارم اگر مانم دمی خوشنود برخیزم
 سوال از مدعای من کند تا زود برخیزم
 تغافل های امروز از کجا بود است دانستم
 باشد آن نامهربان پرسد که از بیداد کیست
 نسیم آه مردم در غلط می افکند گاهی
 گوید شنوده ام سخن نا شنوده را
 تا بشغل انتظارش بگذرانم روز را
 چون بیاد آرم خلاف وعده امروز را
 رشته می بندند برپا مرغ دست آموز را
 تا نماید بر غریبان راه کوی خویش را
 می کنم پنهان ز مردم جستجوی خویش را
 بسکه یار از ناز از ما تافت روی خویش را
 تا فراقش بیشتر سوزد مرا
 خون شود دل در برم چون پردهد پیمانه را
 زیر لب گرد سرش هر بار گردیدن چرا

با من سخن نگفته و گر گفته، از حجاب
 یک حرف گفته است بمن بعد صد عتاب
 به طعنه وعده وصلی که غیر داد مرا
 دامان ناز بر زد و تیغ جفا گرفت
 گردید تیغ غمزه مسش بخون من
 دلم بوصل تسلی نمی شود امروز
 زین فکر که، خواهد غضب آلود گذشتن
 ز من دسبکه گذشتی شتاب حاجت نیست
 چو من بزم تو از آمدن پشیمانم
 زود آشنای من بکه شد گرم اختلاط
 بیتابیش ز وعده فراموشی که بود
 فغان که ماختم از بی خودی پشیمانش
 بسکه خواهد بمن آن عربده گر بنشیند
 بسکه هر دم بفریب از ره دیگر گذری
 قاصد از ناکسبم کرد فراموش مرا
 تا کسی پی نبرد کو نگذشت است هنوز
 قصه یار از کشتم نو میدی اغیار بود
 باز اشب گر نبود، شمع بزم افروز غیر
 کمان آنکه ز عشقم هنوز بی خبر است
 اگرچه غیر بزم تو سرفراز شود

جز خامشی جواب ندانسته ام که چیست
 وانهم ز اضطراب ندانسته ام که چیست
 ز مادیگی سبب انتظار من شده است
 مر مست وا رسید و گریبان ما گرفت
 هر چند دست او بشفاعت حیا گرفت
 اگر غلط نکتم هجر یار نزدیک است
 نا آمده بیرون بسر رهگذرم سوخت
 نمی رسم ز پیت اضطراب حاجت نیست
 برای خاطر دشمن عتاب حاجت نیست
 کز پیش من رقیب پریشان گذشت و رفت
 کز اضطراب بر زدو دامان گذشت و رفت
 اگر نظر بمن آن طفل شرمگین انداخت
 خیزدم از پی تعظیم و دگر بنشیند
 هیچکس بر سر راه تو دگر بنشیند
 دل همان به که بامید خر بنشیند
 کاش میلی بسر راهگذر بنشیند
 ورنه از خون ریز چون من نا کسی مقصود چیست
 رونی گلگون زلف در هم، چشم خواب آلود چیست
 مرا ز هم‌رهی بی تکلفانه اوست
 بدین خوشم که وصال آرزو گداز شود

گفتیم ترا دعا و رفتیم
 تو درد دلی تمام میلی
 بروی یار نیفتد مرا نظر هرگز
 با چنین جذبی که بیرون میکشم از خانه اش
 و چه شوق است اینکه میلی میکشد زان تند خو
 بخت اگر در خواب یکدم همدم یارم کند
 کردم سلام و فائده این یافتم که دل
 ما را ز بسکه یار فراموش کرده است
 میلی ز بسکه ماؤ تو بدنام گشته ایم
 چون کشی تیغ جفا بر سر میلی دگری
 ز ناامیدی هم صحبتان او خجلم
 با هر که ستم پیشه من، در سخن آید
 میلی به لطف او نه نهی دل که پیش ازین
 شب خواب پی بحال خرابم نمی برد
 قاصد ندید در طلب رغبتی ز یار
 رنجید آن چنانکه گرم خود طلب کند
 وقت سوال یار، ز بس مضطرب شوم
 رسوائیم رسیده بجای که همنشین
 گر ترا بود سر آنکه ز سایه بویفا
 گر نه از جای دگر داشتی آزار مرا
 کو بخت آنکه یار شکایت بمن کند

تا غیر به مدعا نشیند
 کس با چو توی چرا نشیند
 که تازه آرزوی در دلم گذر نکند
 گر مگردم بیخبر از پیش من چون می رود
 بهر یک دیدار صد آزار و ممنون می رود
 دل تپد از شوق چندانی که بیدارم کند
 نومید بعد ازین ز جواب سلام شد
 قاصد بانفعال ز عرض پیام ماست
 هر بد که میکنند رقیبان، بنام ماست
 کاش دست تو بگیرد که جفای دگر است
 که از نشستتم، آن سرو نازنین برخاست
 اول بزبانش سخن قتل من آید
 مخصوص بنده بود، نگاهی که عام شد
 در سینه متجلی تو و خوابم نمی برد
 کاهتسه آمد و بشتابم نمی برد
 سویم کسی ز بیم عتابم نمی برد
 از شرم انتظار جوابم نمی برد
 دیگر بیزم او ز حجابم نمی برد
 پیش اغیار بمن وعده دیدار چه بود
 بهر اندک گنهی رنجش بسیار چه بود
 چندانکه مدعی نتواند سخن کند

گردد هزار تازه گرفتار نا امید
 کز بیم سر گرانی او نیست غیر را
 آن طالع کجا است که از پهلوی رقیب
 منعت ز آشنائی من گر نکرد غیر
 من دیوانه را بر ماده لوحی خنده می آید
 هانا کرده حاصل رخصت منع مرا امشب
 شادم که نخواهد سوئی اغیار نظر کرد
 امید حمایت ز کسانی که مرا بود
 از بسکه بعاشق طلبی نام بر آورد
 میلی بسر راه تو جمعند رقیبان
 آن جفا پیشه که آئین وفا نشناسد
 ز مستی در تواضع آمدوز اندیشه می سوزم
 بکسی فتاده کارم که بصد خلاف وعده
 چنان ز بیم رقیبان نظر بره دارد
 حذر کنید ازان چشم کین همان چشم است
 به من نهایت شوقم که با هزار جفا
 دل خود را به کینم داد آن نامهربان عادت
 مرا در بزم سازد هر زمان از وعده خوشدل
 درین بی اعتباری ها باین مقدار خورسندم
 بسکه در دل کار پیکان خدنگ یاد کرد
 تا بسوزم بهر عمری کان بنا کاسی گذشت
 خواهند که معلوم شود راز نهانم

گر شکوه دلم ز تو پیمان شکن کند
 منعم چرا ز همرهئی خویشتن کند
 قتل مرا بهانه برخاستن کند
 در پیش من ز دیدنش افروختن چه بود
 که دنبال تو بد خوازپئی مقصود می گردد
 که در بیرون بزمش مدعی خوشنود می گردد
 در بزمش اگر جائی من زار نیفتد
 از نا کسیم جانب اغیار گرفتند
 خلقی سر راهش پی اظهار گرفتند
 از یار مگر رخصت آزار گرفتند
 تا بسویم نگرد کاش مرا بشناسد
 که دانستگیر عاشق مهربان من که خواهد شد
 نه بعذر خواهی آید نه بهانه ساز باشد
 که یک زمان نتواند مرا نگهدارد
 که روزگار مرا این چنین سیه دارد
 .تواندم که تسلی بیک نگهدارد
 بان غایت که بعد از آشتی هم سر دران باشد
 ولی چون بنگری روی سخن باد دیگران باشد
 که در بزم رقیبان رفتنش از من نهان باشد
 ناله کزدل بر آوردم بدلهای کار کرد
 بعد ایامی رسید و گرمی بسیار کرد
 اغیار گرش نامه دریدن نگذارند

- ای اشک بی سرایت و ای آه بی اثر
 در آغاز محبت نیم کشت ناز او گشتم
 بسوی غیر بیند وقت می دادن، درین حالت
- بعد صد امتحان، ز ساده دلی
 مارا ز بس آزار کنی پیش رقیبان
 کرد او را اضطرابم آگه از عشق نهان
 چون خیالت نه رود هرگز از پیش نظر
 بر خیز و بزیر تیغ بنشین
 میلی به اجل ترا چه دعوی است
- ریختی خون من و سوی تو نکشادم چشم
 در زیر خاک دل بهمین خوش کنم که هست
 راز نهانیم شده افسانه در جهان
 میلی درین خیال که برگردد از تو دل
 شوم از مدعی خوشدل چو بینم از تو خوشنودش
 ازو رنجید غیر و میکند اظهار خوشنودی
 منم از ناوکی آن غمزه چون صیدی که بر جانش
 شادم که ز بیدارد تو مرگم شده نزدیک
 دل می دهد از دیدن دلدار خبرها
 مگذار که میلی رود آزرده ازین شهر
 درین غم که مباد از نگاه دمیلمش
 ز درد مندی من، غیر شاد، و من خوشدل
- امیدواری بشما داشتم نشد
 ازین آغاز دانستم که انجامم چه خواهد بود
 قیامی می توان کردن که درجامم چه خواهد بود
- تکیه کردم بعهد بی بنیاد
 خیزیم ز بزم تو ما را نگذارند
 از نگه های حجاب آلود او معلوم شد
 صد رخت بپنم و گویم که خیالست نگر
 باز از سر کوی یار برخیز
 در دامن آن ستمگر آویز
- دارم از خوی تو اندیشه بسیار هنوز
 از خون من نشانه بر آن آستان هنوز
 این طرفه تر که میکنم از خود نهان هنوز
 تو دل ازو گرفته و در قصد جان هنوز
- بامید یکه وصلت آب بر آتش زندزودش
 میان آتش و آیم ز شکر شکوه آلودش
 ترحم میکند صیاد و بسمل میکندزودش
- امروز دگر بهر خدا بر سر کین باش
 ای دید و دل پر سرراهش به کمین باش
 با او دوسه روزی به تکلف به ازین باش
- باشنای پنهان کند متهمش
 که درنیافته بی درد لذت المش

ترسم گر از محبت خویشش خبر کنم
 رسوائیم رسید بجای که از حجاب
 سیلی ز شرم عشق بجایم که سوی او
 برد چون رشک از بزم تو پنهان بنگری سویم
 دلم به غمزه آن شوخ دلربا چه کند
 حیای عشق نشد مانع نظاره شوق
 نیم بسمل شرم از غمزه خود کسی چند
 عقل بسیار به هشیاری خود مغرور است
 با همه بی گنهی خوشدلم از کشتن خویش
 قانعم شوق باین ساخته کز بهر فریب
 یاد باد آنکه دلم بود بدست تو عزیز
 رشک دارم بر قبول آنکه پیش از دیگران
 کاش بسمل شده ام بر سر ره بگذارند
 رسوائیم به بین که ز شرم پیام من
 میرم از شوق و بسوی تو نیام که سیاد
 همچو شمع که بود در کف طفلی شب وصل
 بفراموشی اگر باده ز سیلی گیرد
 ندانم پیش قاصد حرف خود کاسم چه خواهد بود
 چون کنم شرح سخنهای وفا آمیزت
 ای دل! آغاز کن افسانه ایام وصال
 باخویش سر گرانی او بیشتر کنم
 دیگر به پیش او نتوانم گذر کنم
 با شوق این چنین نتوانم نظر کنم
 که با آن ناامیدی آرزو آلود برخیزم
 بزیر تیغ بلا صید مبتلا چه کند
 دمی که شوق هجوم آورد حیا چه کند
 در دل آرام ندارم ز دلاراسی چند
 ساقیا خیز و بده از پی هم جاسی چند
 که بسوی سن افتاده نهی گامی چند
 آورد غیر بسویم ز تو پیغامی چند
 طفل بودی و ترا مرغ نو آموخته بود
 مزده مرگم بسوی خوش خرام من برد
 شاید امروز مرا بیند و خرم گذرد
 قاصد بسوی او نتواند روانه شد
 بی خودی های دلم پیش تو شرمنده کند
 هر زمانم کشد و هر نفسم زنده کند
 نظری سوی رقیب افگند و نوش کند
 جواب اضطراب افزائی پیغامم چه خواهد بود
 آرزو های عجب در دل همدم گذرد
 تا به مشغولی این قصه شب غم گذرد

بعد عمری که دمی یار من زار شود
 چون کسی بگذرد از کوی تو میرم که مباد
 دوش در بزم که لب هایت شراب آلوده بود
 باز بدگویان چه گفتند از من بیدل که دوش
 حرف او میگفت چون همدم پئی تسکین من
 ناامیدی بین که از وی خوشدلم از یک نگاه
 بسکه بیتابیم از وصل خود افزون بیند
 دلم چگونه تسلی شود بآمدنی
 خوشدل ببزم او بنشین مدعی که من
 قربان نگه کردن پنهان تو گرم
 تا منفعل از من نشوی چشم به بندم
 رقیبان حيله گر، او ساده دل، من تهمت آلوده
 نشد تغییر در اطوار آن نا آشنا پیدا
 بمجلس یار آمد باز بعد از رفتن میلی
 بسکه هر لحظه فریبی بزبان دگرم
 هرگز نرسانم سخنی از تو بانجام
 ز شوق دست بدیوار داده آمده ایم
 ترا بکام رقیان شنوده آمده ایم
 پیش ازین گریه ام از جور و جفا بود، کنون
 طفل من محبوب و من بدنام و خلتی طعنه زن
 ز نو میدی وفا افسرده بودم
 پرده شرم مرا مانع دیدار شود
 بیند آن حلقه زلف تو گرفتار شود
 کز خمار صبحدم چشم تو خواب آلوده بود
 هر چه گفتمی طعنه آمیز و عتاب آلوده بود
 بدگان گشتم که حرفش اضطراب آلوده بود
 آنکه شاد از وی بصد پریش دل شیدا نبود
 تهمت آلوده عشق دگرانم دارد
 که با خود از پئی رفتن بهانه ها دارد
 هر جا غمی است همراه خود برده می روم
 گرد سر دستار پریشان تو گرم
 آگه چو ز بگذشتن پنهان تو گرم
 بمن بیگانه تا غایت چرا بوده است دانستم
 قبول التماس از حیا بوده است دانستم
 ازان رفتن چه اورا مدعا بوده است دانستم
 هر چه گوی فکند دل به گمان دگرم
 کز شوق دگر باز، ز آغاز بگویم
 بهر دوگام زمانی ستاده آمده ایم
 سر هزار شکایت کشوده آمده ایم
 یاد آن جور و جفا میکنم و میگیرم
 سادگی بنگر که می خواهم بخود یارش کنم
 اگر تو نمی آمدی مرده بودم

بمردم اگر شکوه از تو کردم
 از آستان او گله آلود میروم
 صلح با چشم تو کردم بنگاهی که دگر
 از خون پس از هلاک رقم کن به سنگ من
 هر چند وقت کشته شدن دست و پا زدم
 بزم دوش چنان بود همزبان با من
 ز من رسیده همانا شنیده از جای
 من دیوانه هنگام شام از غایت حیرت
 کمال نا امیدى ها به بین کز وعده هستی
 اگر ناخوانده می آیم به بزم رومتاب از من
 جواب نامه شوقم حدیث نو میدی است
 امیدواری میلی بصبر بود کنون
 گریزم از توؤ از خشمگین رسیدن تو
 چو بی خبر ز کسان تو آمدم پیشت
 می نمایم خویش را وارسته از سودای تو
 تو در حجاب و من نتوانم زانفعال
 یک حرف پرسم اگر از بعد صد عتاب
 بخورد صد وجه پیدا کرده ام هر سرگرانی را
 نباشد چاره در آرزویش غیر جان دادن
 بر خویش نهد تهمت غمخواری من
 از بهر شرمساری من ترک مست من
 برویم میاور که آزرده بودم
 با آنکه دیر آمده ام زود میروم
 نبرم نام دل و دعوی ایمان نکم
 کاین خو گرفته است شهید خدنگ من
 یک بار دامن تو نیامد بچنگ من
 که غیبت دگران داشت در میان با من
 حکایتی که نهان داشت در میان با من
 زدشنام تو خرمندم که پندارم جواب است این
 خوشم با آنکه میدانم ز تاثیر شراب است این
 توهم دانسته باشی کز کمال اضطراب است این
 که قاصد آمد و بگذشت مرفشار از من
 که در میان بلایم کند کنار از من
 که نا امیدیم افزون شود ز دیدن تو
 مرا بسوخت خجل کشتن و رسیدن تو
 تا فریب عشق من کم سازد استغای تو
 گفتن حکایتی پئی رفتن حجاب تو
 گوید رقیب بیشتر از من جواب تو
 ز بس کز سادگی ها بوده ام امیدوار تو
 که باشد ننگ پیش غمزه اش رسم امان دادن
 تا غیر شود در پی آوارگی من
 چیزی طلب کند که نیاید ز دست من

محبت ز اضطراب دل پشیمانی کشید از من
 که از من راست پرستی عشق روز خوش ندید از من
 با کس نیاورد سخنی بر زبان ز تو
 سوزم ز اشتیاق و پرسم نشان ز تو
 از بسکه بی تحمل آزرده خاطرم
 رنجم بهر گمان دل ای بدگمان تو
 از بسکه کرده ام گله هر جا ز خوئی او
 شرم آیدم دگر که به بینم بسوئی او
 شرمنده وار میگذرد چون بمن رسد
 تا آنچه کرده است نگویم بروئی او
 هر دم رقیب از پئی تحقیق حال من
 سازد بهانه که کند گفتگوی او
 نمی بیند بسویم چون رود تنها براه او
 نمی خواهد که خاص چون منی باشد نگاه او
 پی دفع گمان، خود را نمایم داد خواه او
 چو بیند غیر مخصوصانه در دستم عناش را
 میلی تغافل زنده از روئی اضطراب
 آمد بهر کجا سخنی در میان تو
 با آنکه آرموده ترا درد مند تو
 هر دم فریب می خورد از زهر خند تو
 چون ازین رشک نسوزم که شنیدم ز رقیب
 ز گفتگوی خود و مدعی، پشیمانم
 برخاست یار و طعنه اغیار تازه شد
 که ناامیدیم افزود از حمایت تو
 با او چه همی کنم از طعنه رقیب
 میلی دگرچه فائده دارد نشست تو
 دل دعوی محبت تو بسکه می کند
 تو منفعل شوی ز من و من خجل ز تو
 قاصد مکن خبر از التفات یار
 شرم آیدم که شکوه کنم پیش دل ز تو
 در کوئی تو افسانه میلی به زبانها
 رو با کسی بگو که ندانسته خوئی او
 ای جان ز تلخکام خراب از چه باده
 از آمدن و رفتن بسیار فتاده
 ای دیده در مشاهده کیستی که باز
 از پا فتاده و دل از دست داده
 هر سو بروئی خود در حیرت کشاده

ای صبر هر زمان ز زمان دگر کمین
شوخی که وعده داشت بمن دوش میگذشت
برخاستم که در پیش افتم، بنام گفت :
گفتم : که : وعده ها بتو دارم ! بخنده گفت
تم کداخته، جان خسته، دل شکسته به بین
میرم و بر زندگاتم رحم می آید که تو
دوش در بزم که بیداد نشستی که کنون
نا دید مرا چون کند آن دلبر عیار
زمن ای غیر در رشکی دلم شاد است پنداری
ببزمش رفته ام ناخوانده و بینم هراسانش
ز غیر آن تند خو رنجیده و ظاهر نمی سازد
چنان در هر تماشا حیرتم بر حیرت افزایش
بوقت آشتی هر دم گناه بر زبان آرد
دی میگذشتی از در محنت سرانی من
تا غیر شاد گردد و من منفعل چرا
عتاب او ز پیامم ازان بود قاصد
برون میا دوسه روزی ز خانه گر خواهی
دانسته ام که لطف تو با غیر تا کجا است
بکونی تو از بسکه بی اعتبارم
روئی تو چشم دید و صید تو دل شده است
هر زمان شکوه ز افسردگی بزم کنی
یار با غیر ازین رهگذر آید میلی

وی درد هر دم از دم دیگر زیاده
گفتم بخود که بهر چه روز ایستاده
بنشین که در خیال محال اوفتاده
میلی برو برو ! که تو بسیار ساده
که این دو روزه جدائی بمن چها کرده است
خوب آن بیدادها داری که با ما کرده
نیم روز است بود چشم تو خواب آلوده
گویم پی تسکین دل خود که ندیده
به استغنائی او کاری با فتاده است پنداری
نهان از من پی غیری فرستاده است پنداری
بنائی رنجش او مست بنیاد است پنداری
که چشمم بر رخش هرگز نیفتاد است پنداری
هنوز آن جنگجو در بند بیداد است پنداری
هر چند در پی تو دویدم نیامدی
هر چند سوئی خود طلبیدم نیامدی
کز اشتیاق وصالش سخن دراز کنی
میان بوالهوس و عاشق استیاز کنی
در پیش من تغافل بهوده میکنی
گریزم چو پیدا شود آشنائی
تو تیغ کین مرا به گناهی که میزنی
تا اگر باز خیال طلبیدن داری
یک زمان باش اگر طاقت دیدن داری

به بین رقیب ! تفاوت میان من و خویش
 شب خلق بخواب خوش و من بر سر کو
 تا نماید بر تو دشمن اعتماد دوستی
 شب را نیست امید سحر از فرقت ماهی
 میل داری که بمبرند جهانی به هوس
 امشب دگر کجائی و پهلوانی کیستی
 بوقت گفته گویم روئی برتابی و من خود را
 افکنده ام ترا بزبان ها و خوش دلم
 هانا در میان با غیر حرف قتل من داری
 فراق می کشدم این زمان و می گوید
 با غیر میلی از ره دیگر گذشت یار
 من بی گناه و یار بکین میکشد مرا
 گویم که من ز اهل وفایم مرا مکش
 چون بینمت به غیر مسوز از تغافل
 هزاران آه ازان خواری که چون می راندی از برهم
 بامید شفاعت جانب اغیار می دیدم
 کشم جفاؤ نگویم به کس شکایت تو
 مرا به نیم نگه میتوان تسلی کرد
 پر آشیانه بلبل نسیم پا زد و گفت
 که نا امید ندارندم از عنایت تو
 هزار حیف که این شیوه را نمی دانی
 که خانمان اسیران خراب می باید

جراحت هائی دل هرگه که بینم
 ظاهر نساختم بتو وارستگی هنوز
 جفائی یار چنان برد اعتبار از من
 ز بدگانی من شرمسار خواهی شد
 تا نیاید بمیان راز نهران من و تو
 تونه آئی ز حیا در سخن و من ز حجاب
 از بسکه بینمت بجدائی بهانه جو
 بهر تو مانده بر سر زانو هزار سر
 زود از بزم تو برخیزم چو یار من شوی
 چون کند غیر سخن بهر فریب دل من
 بناله دل زارم اثر نماند و شادم
 نو میدیم به بین که بکین می دهی قرار
 خواست گوید سخنی دید زمانی در پئی
 شوق بنگر که به پیش آیمت آنکه که بود

نگاهم تا کمر در خون نشیند
 چون بر خود اعتماد تمامی نداشتم
 که غیر آید و پرسد نشان یا راز من
 مباش این همه در بند امتحان با من
 مدعی آمد و بنشست میان من و تو
 تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو
 صد بار رنجم از تو و دارم نهران ز تو
 تو سر نهاده بر سر زانوی کیستی
 ترسم آید غیر ناگه شرمسار من شوی
 رو بگردانی و خود را بشنیدن داری
 که ناله که زبیداد اوست بی اثر اولی
 با من چو جنگ مصلحت آمیز میکنی
 تا به بینم که نباشد نگرانی در پئی
 بر سر راه تو خلتی و جهانی در پئی

۱۹۱۹ = میلی

که از حصار شادمان بوده . مننه :

جفا همین نه ازان شوخ بی وفا دیدم زهر که چشم وفا داشتم جفا دیدم

۱۹۲۰ = می گلان

که از حاجبان در دولت نور جهان بیگم بوده . مننه :

من می روم و برق زنان شعله آهم
 فی بگر یه سری دارد ای نصیحت گر
 زنده نشود دلم که از حرص بمرد
 جامی است جهان و چرخ سر پوش بر او

ای همفسان دور شوید از سر راهم
 کناره گیر که امروز روز طوفان است
 هرگز ندهد شراره اخگر که فشرد
 صاف همه عاشقی است باقی همه درد

ن

۱۹۲۱. ناجی

یعنی آقا حسین اندجانی که از منشیان اورنگ زیب بوده. ازوست :
 مگر بخواب بروی تو وا شود چشمم خدا کند که بخواب آشنا شود چشمم
 آمد بتی بجلوه دل برق آب کن از زین فرو نیامده پا در رکاب کن

۱۹۲۲. ناجی

تبریزی راست :
 هیچکده چشم سیه مست ترا خواب نبرد که به بیداریش از گریه مرا آب نبرد

۱۹۲۳. نادری

مروزی گوید :
 چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد سر راهش چو گیرم از ره دیگر روان گردد

۱۹۲۴. نادری

سمرقندی که در عهد هایونی وارد هندوستان بوده. منده :
 بشکرخنده ترا تا، دهنی پیدا شد عاشقان را بتو، راه سخنی پیدا شد

گرد یاقوت لب لعلت عجب خطی دمید
چنان در عاشقی بدنام گردیدم که گر خاری
هیچگه در دور یاقوت این چنین خطی ندید
ز خاکم بر دمدتیر ملامت را نشان باشد

۱۹۲۵. نادری

شوستری گوید:

منم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد
تو گرم پریش غیری ترا چه غم که اسیری
جنون کجا است که بامن سر معامله دارد
لب تهی ز حکایت دل پر از گه دارد
بسکه طوطی ز هوای لب شکر شکنش
خون دل می خورد آلوده بخون شده تنش

۱۹۲۶. نادری

سیالکوتی. راست:

من بودم و دوش یار سیمین تن من
ایشان همه صبحدم پراکنده شدند
جمعی به نشاط و عیش پیرامن من
جز خون جگر نمانده در دامن من

۱۹۲۷. نادم

گیلانی که در خدمت مولانا نظیری نیشاپوری بسر می برده، و در نه صد
و دوازده (کذا) وفات یافته. ازوست:

بهر طرف که فرو هست زلف بخرامی
کشتی مراؤ کشته شد از رشک عالمی
بیار عشق را ز مداوا چه فائده
بر مراد دوست با صد مدعی سر میکنم
رقم از خاطر خلقی که تو از یاد روی
کسی به پریش من جز بلا نمی آید
نام من هرگه برد باعث بدنامی تست
بکنج هجر تو آن بیکسم که گر میرم

۱۹۲۸. ناصر

یعنی خواجه ابو نصر که از اولاد شیخ ابو سعید ابوالخیر بوده. ازوست :

از زود رفتنت همه روز است ماتم وز دیر آمدن همه شب ماتم دگر
ترسم اگر حکایت غم های خود کنم غمگین شوی ازین غم واین هم غم دگر

۱۹۲۹. ناصر خسرو

یعنی سید اسدالله مازندرانی اصفهانی که نسبش بجناب امام الاتقیه علی ابن موسی الرضا علیه التحیه والسلام می رسد. معاصر شیخ رئیس ابو علی سینا است، و بعمر صد و چهل سالگی در چار صد و سی و یک هجری (۳۳۱ هـ) وفات یافته. ازوست :

فرصت غنیمت است حریفان درین چمن فردا چو برگ گل همه بر باد می رویم

۱۹۳۰. ناصر

یعنی درویش ناصر بخاری که معاصر سلمان ساؤجی بوده، بعد از زیارت مکه معظمه که به بغداد آمده بود سلمان را به اصحاب وی درکنار دجله، که بسیر طغیان آب آمده بودند دریافت، دران حال سلمان این مصرع را گفت «دجله را امروز رفتاری عجب مستانه است» و بجهت امتحان اشاره بدرویش ناصر کرد که مصرع دیگر را شا بگوئید، دربدیها خواند که - «پائی در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است»

سلمان او را بخدمت سلطان اویس برده به انعامات و عنایتش مخصوص گردانیده. ازوست :

ترا زحمت شدای زاهد جو بشکستی سبوی من که من از باده مستم که در ساغر نمی گنجد
ما را هوس صحبت جان پرور یار است ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است

۱۹۳۱ = ناصر

یعنی شاه ناصر خواجه ترمذی، که به هندوستان با خان زمان بسر می
کرده. مننه :

ازان زمان که بدل مهر حیدر است مرا صفای ظاهر و باطن میسر است مرا

۱۹۳۲ = ناصر

که در عهد عبدالعزیز خان قاضی بخارا بوده. مننه :
می تراشی خط مشکین را زروی همچو ماه ملک خوبی را بزور تیغ می داری نگاه

۱۹۳۳ = ناصر

یعنی شیخ ناصر نجفی راست :

پیش ازین کاری نکرد امیدواری های من سیل اشک ما بجا گذاشت دیواری بشهر
نا امیدای های من زین پس مگر کاری کند ناتوانی در غمش کمس رو بدیواری کند

۱۹۳۴ = ناصرالدین

بن خواجه قطب الدین سرخسی که محمد عوفی او را دیده است. مننه :
از مهر اگر برج فزون آید ماه پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گرزانکه رخ تو در چمن عکس دهد از شاخ بجائی گل برون آید ماه

۱۹۳۵ = ناصری

یعنی محمد ناصر میرزا ابن سلطان حسین میرزا بایقرا. اوراست :

آمد بهار دل شده را که یار نیست پروای لاله زار و هوای بهار نیست
در روزگار فتنه بسی دیده ام ولی چشم تو فتنه ایست که در روزگار نیست

۱۹۳۶. ناطقی

استرآبادی، که در زمان اکبری به هند آمده در بنارس فوت شد. منہ:
حیران شده روی تو از بیم جدائی برهم نزند چشم بحسرت نگران را
امشب که هستم از همه کس آرمیده تر غلطیده تر بخاکم و درخون تپیده تر

۱۹۳۷. ناظم

هروی که یا عباس قلی خان شاملو بسر می برده. ازوست:
ناظم زبان بگرد اگر بنده تو شد خودرا فروختن بتو یوسف خریدنست

۱۹۳۸. ناظم

یعنی خواجه محمد صادق تبریزی که در یک هزار و سی و هفت (۵۱۰۳۷)
در گجرات می بوده. منہ:

طالعی کو که شبی با تو زخم گامی چند بدعا وا کشم از لعل تو دشنامی چند
به پیشم آنقدر بگرفت آرام که کس در زیر دیوار شکسته

۱۹۳۹. ناظمی

راست:

مژه برهم زدن و چشم سیاهش نگرید زیر لب خنده و دزدیده نگاهش نگرید
می کشد رشک مرا ورنه یقین میگفتم عاقلان را که برخسار چو ماهش نگرید

۱۹۴۰. نافع قمی

که معاصر شاه سلیمان صفوی است. ازوست:

چو من افتاده در روزگاری بر نمی خیزد سرپا خاکم و از من غباری بر نمی خیزد
 باهر که حرف دوستی اظهار میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم

۱۹۳۱. نامی

یعنی میرزا محمد صادق (ع. ۱۲۰۵ هـ) که برادر میرزا رحیم حکیم باشی
 کریم خان زند ملطان ایران بوده. منہ:

چو شیرین شهره شد در دلربائی غرورش کرد دعوی خدائی
 بلی خوبان خدائی عاشقاند ولی رسم خداوندی ندانند
 بهر سو این سخن آواره افگند که از تو طرح حسن تازه افگند
 بدل پیوسته اش ذوق شکار است شکارش لیک دل هائی فگار است
 چو خسرو کرد سوئی لشکر آهنگ شکر لب ماند تنها بادل تنگ
 سیه گردید روز و روزگارش برسوائی کشید انجام کارش
 عجب دردی ست دور از یار بودن صبوری کردن و ناچار بودن
 چه خوش بودی که بعد از آشنائی نبودی در جهان رسم جدائی
 صنم فرمود مرکب ها کشیدند بتان در خانه زین آرمیدند
 پری پیکر نگاری نازک اندام بیک دستش عنان، دست دگر جام
 عنان بر هر گذر گاهی کشیدی کشیدی جامی و آهی کشیدی

۱۹۳۲. نامی

یعنی مولانا حیدر که معاصر تقی اوحدی بوده. منہ:
 چه میکنم بدياری که نیست یار آنجا کجا است خاک رهش تا شوم غبار آنجا

زان لب بکام دل مئی تا بم نمیدهی من میرم از خار و شرابم نمیدهی
 سروی ، ولی نمیفکنی سایه بر سرم حضری ، ولی چه سود که آبم نمیدهی

۱۹۳۳. نامی

یعنی میرزا افضل (طهرانی) که از تلامذه مولانا «امیدی» بوده. منہ :
 چه سود پیش تو فریاد و بیقراری من نه آه در تو اثر میکند نه زاری من
 امید از تو مقرر بنا امید شد نتیجہٴ عجیبی داد بی قراری من
 چرا همیشه غمین نگاه باید داشت چه کرده ام چنین نگاه باید داشت
 اگر نه در خور لطفم برائی جور خوشم نه از برائی همین نگاه باید داشت
 کی راز دل خود بتو گفتم که پس از من چون مدعیان با در و دیوار نگفتی

۱۹۳۴. نامی

شمسی راست :

ای دل ! بی یار تاتوانی بس نیست وی دیده زار خونفشانی بس نیست
 عمر بست که یار رفت و جان با او رفت هان ای تن زار زندگانی بس نیست

۱۹۳۵. نامی

یعنی میر محمد معصوم خان که از امرائی اکبری بوده. ازوست :
 دل کام خود از لعل لب یار طلب کرد در خنده شد و خنده اش آرایش لب کرد
 نامی زغم فراق محزون می گشت در بادیه که باد بجنون می گشت
 خورشید اگر پای نهادی آنجا سر تا بقدم آبله خون می گشت

۱۹۳۶. نامی

کشمیری گوید :

هر گز دلم بغیر تو مائل نمی شود در دیده نقش روئی تو زائل نمی شود
 از دوریت چه پاک که، این بعد ظاهری اصلا میان ماؤ تو حائل نمی شود
 مرادرسینه صدداغ است و باور نیست جانان را • مسلمانان از بن غم چاک خواهیم کرد گریبان را

۱۹۳۷. نامی

علی خان که از اتراک بوده، و در هزار و بست و پنج (۱۰۲۵ هـ) در
 گذشته. ازوست :

روشن بتو بود دیده امیدم رفتی و من از خویش طمع بیریدم
 بی لعل لببت چوکان بی باقوتم بی روئی تو چو سپهر بی خورشیدم

۱۹۳۸. نامی

یعنی نور اصفهانی که در یک هزار (۱۰۰۰ هـ) در گذشت. منہ :
 نامی رفت و بدولت عشق بر صفحه دهر ماند نامش

۱۹۳۹. نائب

یعنی میرزا محمد رضا. اوراست :
 ناله پنداشت که در سینه ما جا تنگ است رفت و برگشت سرا سیمه که دنیا تنگ است

۱۹۵۰. نجات

یعنی میر عبدالعالی اصفهانی که در زمان سلطان حسین صفوی بوده، و
 «گل کشتی» او مشهور است. منہ :

آنقدر ها که یاد ما نکتی آنقدر یاد کرده ایم ترا
 کوه و صحرا پر است از نامت بسکه فریاد کرده ایم ترا
 من غلام کسی که گفت نجات ما کی آزاد کرده ایم ترا

زگرید شب همه شب خلق راز خواب برآرم
 برای آنکه ترا دیگر بخواب نه بیند
 من کیستم و گناه من چیست
 تا مانع رحمت تو باشد
 از شرم در آئینه بخود رام نبودی
 هم بزم رقیبان شده، های سم؟ های!

۱۹۵۱. نجاتی

یعنی مولانا عبدالعلی مشهدی. ازوست :
 پیوسته نکو نیست نظر بر رخ ماهی گاهی سر راهی و سلامی و نگاهی

۱۹۵۲. نجم

یعنی شیخ نجم الدین دایه زاری از اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده
 و در شش صد و پنجاه و چهار هجری (۵۶۵۴ هـ) در بغداد وفات یافته. ازوست :
 هر سبزه که بر کنار جوی رسته است
 گوی ز خط فرشته خوی رسته است
 هان بر سر لاله پا بخواری نه نهی
 کین لاله ز خاک ماه روئی رسته است
 صحرا به گل و لاله بیاراسته اند
 در عیش فزود در غم کاسته اند
 در خاک، عروسان چمن می خفتند
 امروز قیامت است برخاسته اند

۱۹۵۳. نجم

یعنی نجم الدین حسن مشهور به شهرویه کرمانی راست :
 ای بدور تو عافیت معزول وی بعهد تو فتنه ها بیکار
 بس قیامت که آشکار شود اگر آن قامت است و این رفتار

۱۹۵۴. نجم

یعنی حکیم نجم الدین محمود ابن الیاس. اوراست :
 خبر حادثه هرگز طلبم کس نکند
 یک پرسش کرم جز تیم کس نکند
 از جان بلب آدمم بخر مردم چشم
 یک قطره آب بر لبم کس نکند

۱۹۵۵ = نجم

یعنی نجم الدین سمنانی گوید :
 با من فلکا ! چرا چنین در کینی ؟
 هر لحظه برائی من غمی بگزینی ؟
 بر خاسته برائی من ، میدام
 تا نگفتم ز پا ، دمی نه نشینی

۱۹۵۶ = نجم

یعنی نجم الدین زرکوب. اوراست :
 تا طارم نه سپهر آراسته اند
 در خانه فروده و ز گل آراسته اند
 تا باغ چهار طبع پیراسته اند
 چه توان کردن چو این چنین خواسته اند

۱۹۵۷ = نجم الدین کبری

یعنی احمد ابن عمر خیوفی خوارزمی که همعصر سلطان خوارزم شاه بوده
 و در فتنه چنگیزی مقتول گشته. منہ :
 خواجگان در زمان معزولی
 باز چون بر سر عمل آیند
 همه شبلی و بایزید شوند
 همه چون شمر چون بیزید شوند
 گر جهودی قراصنه دارد
 آنکه دین دارد و ندارد مال
 آن مست نبوده ام که بیزار شوم
 تا از عدم و وجود بیزار شوم
 غم هائی منی که خود بسر می نائی
 مقصود دل منی کر بر می نائی
 زان خط خوش و تندئی خود می ترسم
 بی چاره من از چشم نکو می ترسم
 گر جهودی قراصنه دارد
 آنکه دین دارد و ندارد مال
 زان باده نخورده ام که هشیار شوم
 یک جام تجلی جهال تو بس است
 ای تیره شب آخر بسحر می نائی
 ای صبح گران رکاب تو نیز مگر
 پیوسته ازان سلسله مومی ترسم
 ترسیدن هر که هست از چشم بد است

۱۹۵۸. نجیب

(ابن) محمد امین (اصفهانی) گوید:

آم که جهان جهان غم ما حاضر است از آه نهانی ما فلک در خطر است
از آتش دوزخ مترسان ، که مرا سوزیست که دوزخ هم از آن یک شرراست

۱۹۵۹. نجیب الدین

جربادقانی ، که از ندیمان امام قلی خان حاکم فارس بوده. ازوست:

لب بر لب معشوق نه و سینه به سینه کز کام گذشتن روش عهد قدیم است
از خار چو آمد گل رنگین بیرون اندوه کم از دل غمگین بیرون
کردند نظاره عروسان چمن سرها ز دریچه های خونین بیرون

۱۹۶۰. نجیب

یعنی رای چنی لال کایست لکنوی که از تلامذه میرزا محمد مکین فاخر

است. منہ:

وفا بابی وفا کردم ، چه کردم غلط کردم، خطا کردم، چه کردم

۱۹۶۱. فخلی

بخاری، که ندیم امام قلی خان حاکم فارس بوده. منہ:

هنوز لب بدعا نا کشوده، از صد جا رسید مژده که درهائی آسمان بستند

۱۹۶۲. ندای

نیشاپوری، که مدتی در یزد توطن داشته. منہ:

۱- آذر: به میری جربادقانی منسوب کرده است.

بکوی او چو روی، پامنه بخاک آنجا که خاک ره شده بسیار، جان پاک آنجا
 من شمع جانگدازم، تو صبح جانفزائی سوزم گرت نه بینم، میرم چو رخ نمائی
 نزدیک ازین چنینم، دور آنچنانکه گفتم نی تاب وصل دارم، نی طاقت جدائی

۱۹۶۳. فدای

یعنی (سلطان) محمد اسفرائینی، که در هرات بخدمت سلطان حسین میرزای
 بوده، لهذا به هروی مشهور شده. مننه :
 دی ز کویش میگذشتم دیده شدروئی رقیب این بلا دیگر الهی روی نناید مرا

۱۹۶۴. ندیم

یعنی محمد زکی مشهدی، که معاصر نادر شاه بوده. مننه :
 در خاک نجف ندیم آسوده بخواب اندیشه معصیت مکن روز حساب
 جانی که، بدل به سر که گردد، مئی ناب بی شبه گناه شود مبدل بصواب

۱۹۶۵. نظری

از طائفه افشار شاملو که اکثر در عراق بسر می برده. اوراست :
 نظری که ببزم وصل ساغر می زد لاف یاری بتو ستمگر می زد
 دستی که، بدامان وصال زده بود دیدم که نشسته بود، و بر سر می زد

۱۹۶۶. فرگسی

از (ابوالمکارم) شیخ زادگان ابهری عراق است که چندی در هرات محتسب
 بوده، و هانجا در گذشته (۳۸ هـ). اوراست :
 آرسیدی به رقیبان و رسیدی از ما ما چه گفتم؟ و چه کردیم؟ و چه دیدی از ما؟
 از تو ای ناله، بر شکیم که از غایت شوق پیشتر بر سر آن کوئی رسیدی از ما!

در دیارم بخدا چونتو دل آزاری نیست
 تیری که افکنی اگر از دل خطارود
 خبر از گریه خونین جگری نیست ترا
 چند ای دل فکر درد بی دوانی من کنی

● روم آنجا که کسی را بکسی کاری نیست
 ● دل تیر را نشان کند و از قفارود
 ● جگرم خون شد و از من خبری نیست ترا
 ● از برائی خود چه کردی کز برای من کنی

۱۹۶۷. نژاد

یعنی محمد علی خان بن اصلان خان گرجستانی که معاصر سلطان حسین صفوی بوده. منہ :

گر رفیق منی ای درد و بلا ، بسم الله ! سفر وادئی عشق است ، بیا ! بسم الله !

۱۹۶۸. نزاری

(سعدالدین) از حکمائی قهستانی که معاصر شیخ سعدی شیرازی بوده. منہ :

من سعی میکنم بوصولت ، چه می شود
 خود می روم به غربت ، و بر بخت ، بیگناه
 از دوست قاصدی که پیام آورد بدوست
 عاقلان بار خدایا همه عاشق گردند
 خرد شبی بتفرج درآمد ، از در من
 چو دید یار مرا ، گفت : حق بجانب تست
 بشمشیر از منش نتوان جدا کرد
 قیامتی که بدان وعده می دهند الحق

● دولت مساعدت نکند بی نصیب را
 ● تشنیع می زخم که ، کجا می برد مرا
 ● انصاف می دهم که کم از جبرئیل نیست
 ● تا بدانند که این کار بدانائی نیست
 ● دمی ز دور ، تماشائی دلستانم کرد
 ● برو که بر تو ملامت نمی توانم کرد
 ● در آغوش ارکشم مست و خرابش
 ● فراق یار عزیز است سخت دشوار است

خیال را بفرست ار تو خود نمی آئی
 اگر بشرح نویسم که، بی تو در چه عذابم
 که با خیال تو صد گونه ماجرا دارم
 در محنت آن خوئی جهان سوز افکنند
 دلت بسوزد و رحم آوری سوئی من آئی
 و ندر به غم آن روئی دل افروز افکنند
 آن شب بنا مرا باین روز افکنند
 من دوری تو بخواب دیدم یک شب

۱۹۶۹. نزاری

که از سادات فندرسک بوده و در تبریز وفات یافته. ازوست :
 گفتم از وصل کنی شادم وانگاه کشی
 آن نشدترسم ازان روز که اینهم نه شود

۱۹۷۰. نزهتی

که نامش ضیا است. اوراست :
 نزهتی! بنگر کشاد دین که، پیش برهمن
 زائر بیت المقدس ، تحفه ز ناز آورد

۱۹۷۱. نسیا

که از بلده نساء هست. مننه :
 مه خیال توؤ آفتاب هر دو یکیست
 خط عذار توؤ مشکناپ هر دو یکیست

۱۹۷۲. نسبتی

از شعرای نامی مشهدی که معاصر شاه طهماسب ماضی بوده. مننه :
 می رفت عالمی نگرانش ، ولی کسی
 غائب ز دیده ناشده جان داد نسبتی
 رشکم بدل فزود که ، تاب نظر نداشت
 بیچاره تاب هجر ازین بیشتر نداشت
 ای وائی چگویم که بمن هیچ چها کرد
 رفی و بدل ، هجر تو بسیار جفا کرد
 بیمار، او نیز چون من، آشنا بود است دانستم
 نمی آرد جواب نامه ام از صد یکی قاصد

دردمندی که بامید دوائی تو بود
 دل تپان، من بفغان، دیده بحسرت نگران
 منعم مکن ز گریه بسیار، نسبتی
 می نگری زمان زمان روز وصال سوئی من
 بسویم گر کم آئی، بردلم نبود غبار از تو
 دراول بی وفا دانستم دردا باین حسرت
 صبر او کاش بمقدار جفائی تو بود
 که باین روز گرفتار بلائی تو بود
 کز کوفی او بحسرت بسیار میروم
 تا شب هجر سوزدم حسرت هر نگاه تو
 که از آمد شده بسیار، گشتم شرمسار از تو
 چه میکردم اگر دل می نهادم بر وفائی تو

۱۹۷۳ = نسبتی

(شاه محمد صالح) از مادات تهانیسر من بلوکات دهلی و همعصر سلطان
 جهانگیر بادشاه و شاهجهان است. ازوست:

جدا ز ما دل ما را بزیر خاک کنید
 هم زدل دزدیده صبر و هم دل دیوانه را
 در اول سعی بیجا کرد فرهاد
 دل گرفت و ز بد معاملگی
 این چه سودا و این چه بازار است
 جان من! گر همان ز سنگ بود
 خلق بی هوده کرده اند هجوم
 اشب آهسته گو حکایت وصل
 دل گرفتار و یار بی پروا
 بر نمی خیزد، نمی خیزد
 کاروان رفته است و می گریم
 باین ستم زده در یک مزار نتوان خفت
 دزد من با خانه می دزدد متاع خانه را
 همان یک تیشه آخر، بجازد
 پیشم انداخت، کین رفو دارد
 خود فروشی مرا خریدار است
 زیستن بی تو سخت دشوار است
 کار با یوسف و خریدار است
 نسبتی! بخت خفته، بیدار است
 این همه کوچه، من همان رسوا
 این غبار، بدل نشسته ما
 پائی در گل فتاده است مرا

یکی ناله دارد یکی آه سرد
 ●
 رحم است بران دل، که چاکش
 ●
 از گریبان ما، چه میپرسی
 ●
 گم کم کم مزن، شتاب مرو
 ●
 بر سر آشنای آن شوخ
 ●
 شب وصلت شب دگر گون است
 ●
 از چه بیماری است، اینکه مدام
 ●
 گله بسیار هست در دل، لیک
 ●
 آنقدر جور کن که، گر جانی
 ●
 باز شب شد، ز کوچه باید رفت
 ●
 نروم از درت بنویسیدی
 ●
 پا برون آمد از سر آن کو
 ●
 دوگام رفتن و باز آمدن بر آن سر کو
 ●
 ابر و جدا، و چشم جدا، در اشارت است
 ●
 نو بهار آمد و خزان بگذشت
 ●
 بعد مرگم اینقدر دانم که خواهی گفت: حیف!
 ●
 نیست گویا در سر من سر نوشت دوستی
 ●
 از همه من ترا پسندیدم
 ●
 صیاد ز من خبر ندارد
 ●
 کین صید، دل و جگر ندارد

دران کوچه غوغائی بسیار هست
 ●
 امید ز جور یار دارد
 ●
 بنجیه در بنجیه، چاک در چاک است
 ●
 در رهت، داد خواه بیسار است
 ●
 زخم بر زخم در کنار گرفت
 ●
 یک شب وصل، صد شب خون است
 ●
 دل ما گرم و آه ما سرد است
 ●
 فرصت انتخاب می باید
 ●
 گفته آید، کس اعتماد کند
 ●
 وقت بیداد پاسبان آمد
 ●
 تا به دروازه می توان آمد
 ●
 چه کنم دل برون نمی آید
 ●
 بقدر طاقت خود این سفر بص است مرا
 ●
 در هر اشارتی تو، نهان صد بشارت است
 ●
 رنگ بر روئی ما نمی آید
 ●
 تا کنم با او وفا، عمرش وفاداری نکرد
 ●
 آشنا می جویم و بیگانه پیدا می شود
 ●
 این غلط وقت انتخاب افتاد
 ●
 کین صید، دل و جگر ندارد

مرا چون دید، جان در تن ندارم
 غم دل نیست ما را رحم بر رخ تو می آید
 پریشان شد ز قتل من ، قاتل من
 پاره دل بر جگر، لخت جگر بر روئی من
 تردد کردن و دل بردن و آخرها کردن
 باز خواهد که جنگ تازه کند
 پاره ها را دوختم اما، پریشان دوختم
 آشتی را بهانه ساخته است
 یا غم دوست یا غم دشمن
 هیچکس در زمانه بی غم نیست
 آفریدت خدا چنین بی مهر
 بنده را دخل در خدائی نیست
 روز رخ دیگر است و شب ملال دیگر است
 بی تو دل را هر زمان در هجر حال دیگر است
 سر بزانو نهد و گریه بسیار کند
 بی دلی را که فراق تو بغل کار کند
 نخواهم، کز تو، کس آزرده باشد
 دل اغیار هم، ای مه! میازار

۱۹۴۴. نسیم

شیرازی، که در هشت صد و سی و هفت (۸۳۷ هـ)، مانند منصور، بالای دار آمده درگذشت. منہ :

دست رنگین ز رقیبان بد اندیش پیش
 تا ندانند که خون دل ما ریخته
 در دائره وجود موجود علی است
 و اندرد و جهان مقصد و مقصود علی است
 گر خانه اعتقاد ویران نشدی
 من فاش بگفتمی که : معبود علی است

۱۹۴۵. نسیم

که از شعرای هندوستان بوده. منہ :

با آن گل تازه رو، رقیبان لبم
 گویند که، اختلاط کم کن ز نسیم
 ایشان سخنی برانی خود میگویند
 گل را به نسیم، اختلاطی است قدیم

۱۹۷۶. نسیمی

هروی راست :

مدام خانه چشم ز آبدیده خراب است خراب چون نشود خانه که، بر سر آب است

۱۹۷۷. نشاط

یعنی میرزا زین العابدین اصفهانی (متوفی ۱۱۷۲ هـ) ابن میرزا علی اکبر
مستوفی المالک. اوراست :

همعنان با غیر و از ماست استغنا گذشت بگذرد پیش خدا این ظلم اگر بر ما گذشت

۱۹۷۸. نشاء

یعنی عبدالرزاق تبریزی، که از ندمائی قهرمان ایران بوده. منہ :
محنت دیده داند قدر محنت دیده را هیچ نعمت بهتر از معشوق عاشق پیشه نیست
دایم کدورت از ستم یار می کشم بز زندگی خودم آزار می کشم

۱۹۷۹. نشاط

یعنی محمد نقی (دهلوی) که معاصر «سرخوش» بوده. منہ :
چنان کداختی از عکس خویش آئینه را که جوهرش چو خم، از آب میتوان چیدن

۱۹۸۰. نشاط

یعنی آقا محمد اصفهانی، که برادر محمد نقی صہبا است. اوراست :
نیست در کنج قفس حسرت دیدار مرا الفتی هست بمرغان گرفتار مرا
آهسته کشم آه ز جور تو، مبادا پیکان تو، از سینۀ افکار بر آید
از خلق، نهان بی گنهم کشتی، و ترسم از سر زدن گوشۀ دامن تو یابند

۱۹۸۱ = نشانی

یعنی مولانا علی احمد مهر کن دهلوی، که معاصر سلطان جهانگیر بوده،
و در هزار و بست (۵۱۰۲۰) در گذشته . منہ :
مرا هر شب چو دزدان خواب، گرد چشم تر گردد
دلہم را با غمت بیدار بیند، باز بر گردد

۱۹۸۲ = نصیب

یعنی آقا محمد علی اصفهانی (و-۱۱۸۲ھ). منہ :
فریاد ز بی بال و پری، چند خورم خون
پیرانه سر دل از پی آن نوجوانم میروم
بند برپا داد صیادم ز کین جا در قفس
تا یکی ای سنگدل صیاد باشد، تا یکی
مپسند که چون مرغ پر و بال شکسته
ترا از صحبت من عار بود از انجمن رفتم
نظر بمه رخت دارم و یقین دارم
رفت برون مدعی از کوئی تو
از حسرت مرغی که ترا بر لب بام است
دل گرفت دنبال او، دانم که جانم میروم
کس ندارد یاد صید بند برپا در قفس
نغمه مرغان بگلشن ناله ما در قفس
از کوئی تو برخیزم و جانی دگر اقم
کنون باهر که می خواهد دلت، بنشین که من رفتم
که چون ستاره، بسی چشم در کمین دارم
چشم بدی دور شد از روئی تو

۱۹۸۳ = نصیبی گیلانی

که آخر الامر بوساطت «بابا فغانی شیرازی» بخدمت سلطان یعقوب ترکان
رسیده . اوراست :

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا
آخر عمر، آرزوئی دل، بدست آمد مرا

شد چو مهان من آن شمع شب افروز امشب
 مراد هر کس و ناکس، بر آمد از لعلش
 سر ز طوبی بگذرد، یارب! بمحشر تاک را
 همین وفائی توام بسکه، گفته به رقیب
 گر سینه بر شگافم و در جان کشم ترا
 گل بدستم چه دهی رنگ من خار خوش است
 آزرده دلی دیدم و جانم ز گمان سوخت
 تنها نشستن در غمت سودای بسیار آورد
 خوش آنکه دور افتاده ناگه به یار خود رسد
 دلی دارم خراب از التفات چشم بیمارش
 عشاق در مقام وفا جان فدا کنند
 باور مکن که ترک تو گویم که، بت پرست
 خوش آن کسان که، با تو چویاری نشسته اند
 بنوبت زنده میگردند، سوئی کشتهگان مگذر
 قدر وفائی من چو نداند، گذاشتم
 بر هر که، ساقی چو تو، مستانه بگذرد
 بی خوابیم، به هجر در مرگ، می زند
 دل پیش تو دیده بسوئی دگرانم
 گذشت آن تازه گل خو کرده پیش چشم نمناکم
 کاش تا روز قیامت نشود روز امشب
 مگر، مراد دل ما که، در دل سنگ است
 کز بهشت، آورد بیرون، آب آشناک را
 که: هیچکس بوفاداری فلانی نیست
 صبر از دلم بجو که هنوزم شکیب نیست
 این گل تازه، بران گوشه دستار، خوش است
 کازرده مبادا، که ز بیداد تو باشد
 آخر نهال عاشقی دیوانگی بار آورد
 دستی که بر سر می زند در گردن یار آورد
 همه از جور می ترسند من از لطف بسیارش
 بیگانگی را بخون جگر آشنا کنند
 هرگز با اعتقاد مسلمان، می رسد
 دل در تو بسته اند، و ز عالم گسسته اند
 که این آسودگان را باز، بی آرام خواهی کرد
 چندان جفا کند که خود از خود، خجل شود
 پیمان شکن کسی که ز پیمانه بگذرد
 این نیست آن شبی که، با فسانه بگذرد
 تا خلق نگویند بسویت نگرانم
 دهن پر آب حسرت شد ازان روئی عرقناکم

عالمی کشته شد و چشم ترا ناز هان صد قیامت شد و حسن تو در آغاز هان

۱۹۸۴ = نصیبی

یعنی محمد شریف رازی که از اقارب «مولانا امیدی» بوده. منہ :
زنده در عشق چسان بود نصیبی مجنون عشق آن روزمگر این همه دشوار نبود

۱۹۸۵ = نصیبی

یعنی مولانا نصیبی نور بخشی. منہ :
گفتم که : بوسه به نصیبی نمی دهی ؟
گفتم : چو هجر دیر کشد عادت نم شود
چو خواهم جانب کویش روم، از مدعی پنهان
خندید زیر لب که : چگوئیم با نصیب
نزدیک شد بمردن و عادت نمی شود
بر آرم دود، آه در میان آن، نهان کردم

۱۹۸۶ = نصیر

یعنی محقق اعظم خواجه نصیر الملتی والدین محمد بن الحسن الطوسی، که
اصلش از جهرود من اعمال قم است، لیکن بسکه در مشهد مقدس رضاء علیه التحية
سکنی داشته، بطوسی مشهور شده. بالجمله در مراتب حکمت از تلامذه
فریدالدین داماد است که از تلامذه صدرالدین سرخسی و او از تلامذه بهمن یار
و او بلا واسطه از شاگردان شیخ بو علی سیناست. چندی در قهستان و قلاع
ملاحده اسماعیلیه ماکن بلکه محبوب بوده و بعد ملازم رکاب هلاکو خان گشته،
آخرها بمرتبہ وزارت رسیده. اوراست :

منم آنکه خدمت تو کنم و نمی تو انم
دل من کی کجا پذیرد بدل تو یاد گیرد
توئی آنکه چاره من نه کنی و می توانی
بتو دیگری چه ماند تو بدیگری چه مانی
موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخبل باشد

جز صورت واحد آنچه آید بنظر نقش دو مین چشم احوال باشد

۱۹۸۷. نصیر

که متولیان مرقد امام زاده (سهل) علی است که در ولایت همدان واقع شده. ازوست :

هر دم ز شوق وعده فردا چه میدهی
فردائی ناتوان تو فردائی دیگر است
در اشتیاق تو مردم وصیتم اینست
که از جدائی من انتقام من بکشی

۱۹۸۸. نصیر

یعنی صاحب حمید الدین نصرالله بن عبدالمجید شیرازی، که از وزرائی خسرو ملک شادمان بوده. منہ :

ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو
روزی که بدانی که نترسند از تو
خرسند نه بملک و دولت ز خدا
من چون باشم بقید، خرسند از تو

۱۹۸۹. نصیر

یعنی میرزا محمد نصیر اصفهانی ابن میرزا عبدالله طبیب که «صباحی» در تاریخ وفات ایشان (۱۱۹۱ هـ) گفته :

زد صباحی بهر تاریخش رقم :
آه ! از مرگ نصیر ثانی آه
وقت است وی از میان کناری گیرد
گل آید و در چمن قراری گیرد
خوشوقت قدح کشی که مستانه بباغ
در پای گلی دست نگاری گیرد

۱۹۹۰. نصیر

که از کاتبان شیراز بوده :
بی رونی دل فروزت ما را سر طرب نیست
باما شبی بسر کن یک شب هزار شب نیست

۱۹۹۱. نصیر

یعنی خواجه نصیرالدین همدانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگ
بروجردی، که از اولاد ملوک عجم بوده، و در زمان اکبری بهند افتاده. منہ :

مردم ز بی مروتی مرغ نامه بر	●	کاین نامه را بگوشه باسی نمی برد
شدم مستغرق دریائی عشقت، آشنائی کو	●	که گیرد دست من تادست و پائی میتوانم زد
نصیر از بیکسی شد، همدم غم	●	به از غم، بیکسان را همدمی نیست
در وادی عشق بی سر انجامی به	●	کام دل نامراد ناکامی به
زاهد شده نیکنام و عاشق بدنام		چون نیک نظر کنیم، بدنامی به

۱۹۹۲. نصیرای

همدانی، که معاصر «تقی اوحدی» بوده. ازوست :

فریب سینه پر داغ بوالهوس نخوری	●	که چون کتاب غلط، نقطهائی شک دارد
تا چو نورم، ای پری! دردیده مسکن ساختی	●	دیده را با من، مرا بادیده، دشمن ساختی
ز سبز خط من، صبح او، بشام کشید	●	زمانه از من و او هر دو، انتقام کشید
آمدی از تو دل خویش طربناک کنم	●	آنقدر باش که خون در دل افلاک کنم
بهر راحت نروم بخیه بزخم تن خویش		دوخم سینه که بار دگران چاک کنم

۱۹۹۳. نظقی

نیشاپوری، که معاصر امیر تیمور گورکان است. منہ :

از جود تو خیزد ای شه تا فرسنگ		از هیبت تو بریزد اندر صف جنگ
فیروزه ز کان، در ز صدف، لعل ز سنگ		تیری ز سنان، زه ز کمان، پر ز خدنگ

۱۹۹۴. نطقی

ابن غازی بیگ تبریزی راست :

جواب نامه ام را دست و پاگم کرده میگوئی
عجب میدارم ای قاصد که این پیغام او باشد
ز خود روم چو بدل آورم خیال ترا
کراست تاب ؟ که بیند مه جمال ترا

۱۹۹۵. نظام

که از سلسلهٔ مادات دست غیب شیراز است، در عهد شاه عباس ماضی
بعالم جوانی یک هزار و سی و نه هجری (۳۹۰ هـ) وفات یافته. منہ:

بکوی خویش ازان رخصت صبا دادی
که زود گرم ازان آستانه برخیزد
تو مرا سوزی و من سوزم ازین غم که مباد
باد بیرون برد از کوئی تو خاکستر من
پیش تو جانی دارم و میرم از آرزوی تو
شرم نمی گذاردم تا نگرم بسوئی تو
شب همه شب زخون دل خاک درتوتر کنم
نا نبرد به هیچ جا باد، غبار کوئی تو
بسکه نظاره دشمنی متظرم که یک زمان
ملتفت کسی شوی تا نگرم بسوئی تو
ببزم بوش بحرف کسی نکرده، مباد
درین سیانه ز من نیز بشنود سخنی
آن شوخ که گردیده تپش مانع سیر
پر شد ز دعائی صحتش مسجد و دیر
شب لرزد و روز گرم گردد، گویا
روز از دل من گذشت و شب از دل غیر

۱۹۹۶. نظام

یعنی نظام الدین خوانساری راست :

هر چند می گریزی از من بکار که من
میگیرمت چو روزه ماه مبارک من

۱۹۹۷. نظام

یعنی عمدة الملک که از امیران هند بوده. منہ :

دران ساعت که طرز دلبری ایجاد میکردی گواهی می دهد دل ، کز من اول یاد میکردی
 مرا به سنگ فلاخن کجاست هم چشمی • که دورام افگنی و گرد سر بگردانی

۱۹۹۸. نظام

یعنی سلطان المشائخ نظام الاولیا شیخ نظام الدین محمد ابن احمد ابن علی
 بدایونی، که هفتاد و چند سال عمر و در هفت صد و بست و پنج (۵۷۲۵) وفات
 یافته. منہ :

از تو نتواند بریدن کس باسانی مرا گرنمیدانم کسم آخر تو میدانی مرا
 گر برنجانی زانکه رنجت راحت است جانی و آرام جان آندم که رنجانی مرا

۱۹۹۹. نظام

یعنی نظام الدین محمود اصفهانی که با کمال اسمعیل و اثیر اومانی معاصر
 بوده. منہ :

سر گشته دلم ، ز آرزوی مانده است در چند زلف ماهروئی مانده است
 این شیر همیشه بود زنجیر گسل و امروز چنین بسته بموئی مانده است

۲۰۰۰. نظام

یعنی قاضی نظام الدین امیرعلی شیر بوده. ازوست :

بدور روی توام ، بت پرست میگویند چگویم ای بت من ! هرچه هست میگویند

۲۰۰۱. نظام

یعنی قاضی نظام الدین عثمان قزوینی که معاصر الجائتو یا سلطان ارغون
خان بوده. منہ :

صبحدمی که از رخت برفگتی کلاله را چشم و رخت خجل کند نرگس مست ولاله را
هست نظام آن تو بنده تو بجان تو قاضی عاشقان تو کرد سجل قباله را

۲۰۰۲. نظام

یعنی قاضی نظام الدین کاشی راست :

گر شوند از پنی تو دشمن من خلق جهان ترک جان گیرم و از مهر تو دل برنکام

۲۰۰۳. نظام

یعنی کلاغ قزوینی لوطی لا ابالی بوده. منہ :

دی شب همه شب گرد درت میگشتم بر یاد تو بر رهگذرت میگشتم
با حسرت بسیار چو در خواب شدم دیدم که بقربان سرت میگشتم

۲۰۰۴. نظام

یعنی سید نظام غره. اوراست :

ای ! ماه غلام روئی شهرارایت وی ! سرو مہی شیفته بالایت
سر تا پایت چنانکه می باید، هست سر تا پایم فدائی سر تا پایت

۲۰۰۵. نظام

یعنی حکیم نظام الدین علی کاشی، که معاصر شاه طهماسب ماضی صفوی
است و در الف (. . . ۱۵) وفات یافته. منہ :

جانی که بود قابل انوار، کجا است
گیرم که ز رخ، پرده کشاید معشوق
تا دست قضا خاک در میکده بیخت
تا پائی قدر دانه انگور فشرده
هر روز ز درد عشق مهجور ترم
عمریست که گام میزنم بر در وصل
عمری گفتم و دابه کافور کنم
اکنون که بیاض شیب کافورم داد

وان دل که بود محرم اسرار، کجا است
چشمی که، توان دید رخ یار، کجا است
تا ساقی عشق باده در ساغر ریخت
بر تربت ما پیاله از بگسیخت
مشتاق ترم بیار و مهجور ترم
این طرفه که در هر قدمی دور ترم
تا شهوت نفس از خود دور کنم
از بی خردی میل سقنقور کنم

۲۰۰۶. نظامی

استرآبادی، که همعصر سلطان حسین بوده. منہ:

با صد هزار دیده بگرد جهان بشهر
برسم تحفه دهم جان بگرد، خورده بگیر
تیرت گذشت از دل گرجان گرفت منزل
تیرت زشت هجران بر جان و دل نشسته

جویائی آدمی است ولی آدمی کجا است
جز این نماید مرا تحفة الفقیر حقیر
جان یافت راحت اما کار دل است مشکل
گویم بر آرم از جان اما نگویم از دل

۲۰۰۷. نظام الدین

اعرج که از مشاهیر شعرا بوده. منہ:

دلم فدائی غمت کرد جان، دگرچه کند
که در جهان، دل مسکین من همین دارد

۲۰۰۸. نظام الملک

یعنی آصف زمان، صاحب اجل، قوام الدوله والدین، خواجه نظام الملک

ابوعلی حسن ابن علی ابن اسحق، که در نهاوند بضراب کرد ابو طاهر نامی - از فدائیان حسن صباح اسمعیلی - در عشر رمضان چهار صد و هشتاد و پنج (۵۴۸۵) بشهادت رسیده. منہ :

تا از شب من سپیده دم بر زده دم معشوق ز شب کشید بر روز رقم
شد آمدن نگار من اکنون کم زیرا که شب و روز نیابند بهم

۲۰۰۹. نظام الملک

نصیرالدین طوسی که از وزرائی نامدار بوده. منہ :

در آب نشسته، تشنه حلقی درام افکنده بزیر خویش دلتی دارم
گر بنده کسی نیست مرادر غربت از بنده بشهر خویش خلتی دارم

۲۰۱۰. نظامی

یعنی نظام الدین ابواحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن موید، که اصلش از خاک تفرش من اعمال قم است، لیکن آنحضرت در گنجبه متولد و لهذا به گنجوی مشهور شده. و اتابک قزل ارسلان را بحضرت او ارادتی بوده و آخرها بعمر شصت سالگی در پانصد و نود و دو (۵۹۲) وفات یافته. منہ :

سر زنشم مکن که تو شیفته تر شوی زمن
گر کند عمر وفا از تو وفائی بکنم
بوسه میخوامم ازان تو چه می فرمائی
نگارینا دلم بردی فسون خوانی مکن چندین
زبان من فرو بستی زبان دانی مکن چندین
رها کن تا به آزادی زمان در تو می بینم
نه من دزدم نه تو شهنه نگهبانی مکن چندین
چو آن بدست ناز آمد سبک روحان در بزم
نظامی باده بر کف نه گرانجانی مکن چندین
جان میدهم به بوسه نمی بایدت مخر
از بهر سود خویش، نخواهم زیان تو

هرجا که غمی بینی خواهی ز برائی من
 هرجا که دلی بینم خواهم ز برائی تو
 جمعی به تزلزل که مبادا روی از بزم
 جمعی بسر ره که کی انجمن آرائی
 براهش بی قدم می رو، جالش بی نظر می بین
 حدیشش بی زبان می گو، شرابش بی دهان درکش

۲۰۱۱. نظامی

یعنی نظامی عروضی معرقندی، صاحب مثنوی «ویس و رامین» منہ :
 دلی دارم که در فرمان من نیست
 تو پنداری که آن دل زان من نیست
 مرا مادر دعا کرده است گوئی
 که از تو دور بادا آنچه جوئی
 نگارا! تو گل سرخی و من زرد
 تو از شادی شگفتی و من از درد
 بیا آن سرخ گل بر زرد گل نه
 که در باغ آن دو گل بر یکدگر نه
 اگر درد مرا قسمت توان کرد
 نماند در جهان یک جان بی درد

۲۰۱۲. نظامی

خراسانی، که در زمان سلطان حسین میرزا بوده. منہ :
 خوبان نمی رسند بفریاد اهل درد
 نظمی! چه سود ناله و فریاد این همه

۲۰۱۳. نظامی

یعنی مولانا اخی رنگتراش. اوراست :
 شدیم خاک رخت گر بدرد ما نرسی
 چنان رویم که دیگر به گرد ما نرسی

۲۰۱۴. نظیری

مشهدی راست :

بصحبت گل و بلبل ازان خوشست دلم
 که این بروز ملاقات دوستان ناید
 معموره عشق است که بر هر طرف او
 چندانکه نظر کار کند خانه خراب است

۲۰۱۵. نظیری

یعنی میرزا محمد حسین نیشاپوری، که بعضی او را از اکابر جوین دانسته اند. مدتی در عراق و آذربایجان در بلا بر روی دلهای آرمیده کشوده وارد هندوستان و در سلک امرای اکبری و جهانگیری منسلک گشته. و آخرها در احمد آباد گجرات در هزار و بست و یک (۱۰۲۱ هـ) وفات یافته. ازوست:

در پرده ره ندادند وقت سخن صبارا
 من نیک می شناسم پیغام آشنا را
 درس ادیب اگر بود زمزمه مجتبی
 جمع بمکتب آورد طفل گریز پائی را
 شرم می آید ز قاصد طفل محبوب مرا
 بر سر راهش بیندازید مکتوب مرا
 کردم ز شکوه منع، دل زار خویش را
 انداختم بروز جزا، کار خویش را
 جرم منست، پیش تو گر قدر من کم است
 خود کرده ام پسند خریدار خویش را
 تو اگر ز کعبه راندی و گر از کنشت مارا
 غم بنده پرور تو بدری نهشت مارا
 ز رشک دوش چنان درهمم، که نتوان برد
 بزم وصل تو، امشب بالتماس مرا
 ز حربانم غمی در خاطر یاران شود پیدا
 که بر مردم مسلمانی دینداران شود پیدا
 پشیمانی مکش از بیع من کین سهل قیمت را
 تو چون صاحب شوی ذوق خریداران شود پیدا
 خود از محبت جانان بخود حسد دارم
 ز رشک غیر کنون بر گذشته کار مرا
 کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
 بقدر روز محشر، طول دادی هر زمانی را
 سوالی کن زمن امروز، تا غوغا بشهر افتد
 که اعجاز فلانی کرد گویا بیزبانی را

کتاب هفت مات گر بخواند آدمی عاسی است
 نمی داند نظیری کسیت چون می آمدم زان کو
 ز فرق تا قدمش هر کجا که می نگرم
 بغیر دل ، همه نقش و نگار بی معنی است
 زبان طعنه ما ، کوتاه از بریدن نیست
 رقی بسوئی غیر و نکو ناسی تو رفت
 اکنون ، اگر فرشته نکو گویمت ، چه سود
 بی تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت
 نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست
 باز امشب با سگ کویش ، نظیری همراهت
 نه عیب تست که بیگانه وار میگذری
 نظیری از تو بجان کند نیست ، لب بکشا
 شکر کز غم مردم و پیشت نگشتم شرمسار
 آنچه رحم از دل برد ، تاثیر فریاد منست
 آنکه صد نامه ما دیده جوابی ننوشت
 خون ترا چه قدر نظیری خموش باش
 پایم ز پیش از سر این کو نمی رود
 گرد سر تو گشتن و مردن ، گناه من !
 مردم از شرمندگی تا چند با هر ناکسی
 اند کی ای ناله امشب بی اثر می یابمت

نخواند تا ز جزو آشنائی داستانی را
 بحال مرگ دیدم بر سر ره نا توانی را
 کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجا است
 همین ورق که سیه گشته مدعا اینجا است
 علاج شکوه عاشق بجز شنیدن نیست
 ناموس صد قبيله ، بیک خامی تو رفت
 در شهر صد حکایت بدنامی تو رفت
 آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت
 آفتی بود این شکار افکن کزین صحرا گذشت
 شوکتی دیدم که ، پنداری جم و دارا گذشت
 کسیکه زود غسل نیست دیر پیوند است
 باین قدر که بگوئی بمیر خرسند است
 حال خود هر چند میگفتم و لب باور نداشت
 آنچه نسیان آورد ، خاصیت یاد منست
 سطری از غیر نیاید که کتابی ننوشت
 این بسکه دعوی از طرف قاتل تو نیست
 یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست
 دیدن چنین ، و رحم نکردن ، گناه کیست ؟
 مردمت از دور بنایند و گویم یار نیست
 آنکه هر شب می شنید امشب مگر بیدار نیست

دعا کنید ، بوقت شهادتم او را
 دیده ام دفتر پیمان وفا حرف بحرف
 دل فریبی های دشمن دیده
 رسوا منم وگرنه ، تو صد بار در دلم
 زمانه یک نفسم بر مراد خود نگذاشت
 هوای کوئی او ، از خانه ام آواره می سازد
 گویا تو برون می روی از سینه ، وگرنه
 دولتی بود که مریم بهنگام وداع
 امروز ، پیشت از غم خود ، دم نمی زخم
 ز مهر بوالهوس گرد دلت عاشق نمی گردد
 اگر پرسد کسی حال نظیری را بگویش
 نیازم ز خود هرگز دلی را
 من نخواهم رفت اما ، بهر تسکین داش
 فریاد که ، هر کس به اسیری افتد ، او را
 من آن صیدم که هر کس را نظر بر جانمن افتد
 مکن ملاحظه در کشتم که ، روز جزا
 باعث راندم از بزم بجز عار نبود
 ناله از بهر رهائی نکند مرغ اسیر
 محبت با دل غمدیده ، الفت بیشتر گیرد
 که آن دمیست که درهای آسمان باز است
 نام خوبان همه ثبت است همین نام تو نیست
 جان سپاری های ما منظور نیست
 رفتی و آمدی و ، کسی را خبر نشد
 بهر که داد مراد از من انتقام کشید
 فسون او ، پدر را از پسر بیگانه می سازد
 جان دادن کس ، این همه دشوار نباشد
 آنقدر زنده ماندیم که محمل برود
 فارغ نشین که بزم تو برهم نمی زخم
 طفیلی جمع شد چندانکه جانی میهان گم شد
 که در دام اسد آن مرغی که شب از آشیان گم شد
 که می ترسم دران ، جای تو باشد
 هر کجا بینید گویندش که فردا می رود
 شرط است که ، از خویش و وطن دور فروشند
 ز بس زخم دلم کاریست در دنبال من افتد
 ز رشک ، نام ترا بر زبان نخواهم برد
 ورنه کس را بمن و بودن من ، کار نبود
 خورد افسوس زمانی که گرفتار نبود
 چراغی را که دودی هست در سر زود درگیرد

پس از وارستگیها بیشتر گشتم گرفتارش
 نظیری درد عشق است این نه شاهد بازی ورندی
 گرچه می دانم قسم خوردن بجانم خوب نیست
 چشمش براهی می رود مژگان نمنا کش نگر
 دل برده در دل باختن معشوق عاشق پیشه من
 دامی که زلف انداخته در گردن میبینش بین
 نظیری را بمحفل بردم امروز و غلط کردم
 شرمسارم از دل بی صبر و بی آرام خویش
 کم در خدمتت عمریست می بندم چه شد قدرم
 بوئی یار من از بن مست وفا می آید
 بدل فگار دارم گه، بی نهایت از تو
 شب که انداز هم آغوشی او یاد کنم
 ترسم که در روز جزا گیرند خلقی دامت
 تا تو نکو تر می شوی من مبتلا تر می شوم
 من اشک بی دلان را خنده می پنداشتم روزی
 یک بار بگو: نظیری من!
 در عشق تو مرگ هم نشینم بادا
 گر بی تو بکام دل بر ارم نفسی
 چو صیدی جست صیادش ز اول سخت تر گیرد
 که گر یاری رود از دست کس باری دگر گیرد
 هم بجان تو که یادم نیست سوگند دگر
 در سینه دارد آنشی پیراهن چاکش نگر
 بگرفته در انداختن بازوی چالاکش نگر
 خونی که مژگان ریخته در دامن پاکش نگر
 مرا رسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش
 خود به یار از بی قراری می برم پیغام خویش
 برهن می شدم گر این قدر ز نار می بستم
 گم از دست بگیرید که از کار شدم
 بکدام اسیدواری نکم شکایت از تو
 خویش را تنگ بگیرم و فریاد کنم
 با دیگران یاری نکن جوری که با ما کرده
 حسن ترا رو در بهی درد مرا بهبود نه
 کنون بر می دهد نخمی که خود می کاشتم روزی
 تا شهره شوم به بینظیری
 منظور دو دیده آستینم بادا
 یارب نفس باز پسینم بادا

۲۰۱۶. نعمت

یعنی نعمت الله بدایونی دهلوی که معاصر سلطان شاهجهان بوده. منہ :

مائیم که از مخزن راز آمده ایم در خلعت فقر سرفراز آمده ایم
دانای حقیقتیم و بینای مجاز مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم

۲۰۱۷. نعمت

یعنی مولانا نورالدین نعمت الله ولی ماهانی که معاصر سلطان شاهرخ ابن امیر تیمور گورگان بوده اند، و اگرچه مولوی جامی ایشان را ازین که ظاهراً شیعه بوده اند، در «نفحات» ذکر نکرده لیکن جرائد تواریخ از فضائل و کرامات ایشان مملو هست، و وفات حضرت ایشان بعمر هفتاد و پنج سالگی در هشت صد و بست و هفت (۵۸۲۷) نوشته اند. منہ :

خواهی که ز آتش به رهانی دل من	اٹنا عشری شو و گزین مذهب من
دانی که محمد سه بود چار علی	با موسی و جعفر و حسین و دو حسن
دولت عشق به هر بی سروپائی نرسد	بادشاهی دو عالم، به گدائی نه رسد
بروای عقل! و مگو عشق چرا کرد چنین	بادشاهست، برو چون و چرائی نه رسد
گفتم مستم، گفت چنین بیداری	گفتم هشیگر، گفت کی هشیاری
گفتم چه کنم؟ گفت که می گو چه کنم	گفتم تا کی؟ گفت که تا جاننداری
تا دارونی دردم مسبب درمان شد	پستیم بلندی شد و کفر ایمان شد
جان و دل و تن، هر سه حجابم بودند	تن دل شد و دل جان شد، جان جانان شد

۲۰۱۸. نعیم

که ملازم امام قلی خان حاکم فارس بوده. ازوست :
گله هجر ز امروز کنم سر که، مباد این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد

۲۰۱۹. نعیمی

یعنی مولانا فضل الله که در عهد امیر تیمور و شاه رخ میرزا «جاودان

کبیر» و «جاودان صغیر» و غیرها بیادگار گذاشته. منہ :

خورشید ازل نتافت از روزن من تا چهره خود به بیند اندر روزن
گوید که چو روزن از میان برخیزد من باشم و من باشم و من

۲۰۲۰. فحیمی

کاشی راست :

جهان ز فتنه چشم تو بر حدیث باشد ز خنجر مژه ات مرگ در خطر باشد
دسی که کشته تیغ ترا نجاک زنند فلک جنازه کش و زهره نوحه گر باشد

۲۰۲۱. نقاش

یعنی محمد طاهر کاشی نقشبند که معاصر شاه سلیمان صفوی بوده. ازوست :
بشکن طرف کلاهش بنظرها نقاش دامن خیمه لیلی است که بالازده اند

۲۰۲۲. نقی

یعنی شیخ علی نقی (کمره ای) که در سن هزار و سیزده (۱۰۱۳ هـ) ^۱
درگذشت. منہ :

● منال بر درش از کثرت رقیب ، نقی	● به بلبلی نتوان داد یک گلستان را
● وائی بر جان خلایق اگر آرند بحشر	● عوض روز قیامت شب تنهایی را
● از سر کویش به آسانی گذشتن مشکل است	● ای رفیق آهسته رو کا اینجا مرا پا در گل است
● ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست	● من اگر کشتنی ام بهتر ازین روزی نیست
● تاخط ز رخس سرزده بامن سخنش نیست	● چندان بخود افتاده که پروائی منش نیست
● گفتمی چسان گذشت شب غم ندیده	● هرگز چنان شبی که بگویم چنان گذشت
● رحمی بحال خویش نقی کین شکاریان	● وقتی کنند رحم که تیراز کمان گذشت

۱- سال وفات بقول نصر آبادی . ۳ . ۵۱ است -

چنان برهم زدی هنگامه شور قیامت را
 رجه بقتلم مساز خنجر و بنگر
 چندان دلم پرسش چشم تو شاد نیست
 گرچه سزامت رحم را عاشق مبتلای تو
 چند باغیر شکر خنده ، چون نوش کند
 غیر را همدم مرا کوتاه زبان هم میکند
 در عشق تو بیتاب و توأم چه توان کرد
 ترسم که دل از شوق دلآرام بمبرد
 امروز دگر پرسش من کن به تکلف
 قاصد مرسان مژده بدل زود ، مبادا
 رحم است بران مرغ گرفتار که ازوی
 بکش امروز عاشق را که هم خود
 دل خود تنگ میخوام که در وی
 گر ز خاکم گل بروید گل بچیند گل ببوید
 تو بر گل میخوامی ، جام منی بر کف ، چه میدانی
 زارم بکش بخاطر جمع ، ای پسر! مترس
 روزی به دلبر دگرم دیده در گذر
 دلم را می نوازد تا دگر دلها بدام افتد
 میکنم من هم غلط ، هم میکند جانان غلط
 داد فرمانم بدوری وه چه سازم چون کنم
 که اکثر نامه اعمال مردم از میان گم شد
 تا که مرادم بیک نگاه بر آید
 داند که بر تواضع مست اعتماد نیست
 رحم نمی کنی مکن ، هست رضا رضائی تو
 گریته کو که لبش خنده فراموش کند
 دزد را ره داد و منع پاسبان هم میکند
 دوری ز تو کردن نتوانم ، چه توان کرد
 کاسی نکند حاصل و ناکام بمبرد
 بس خسته اگر دیر زید شام بمبرد
 کم حوصله از لذت پیغام بمبرد
 صیاد شود غافل و در دام بمبرد
 شفاعت عیوای فردائی تو باشد
 نمی خواهم که ، جز جائی تو باشد
 بخت آنم کو که بامن خوش نشیند خوش بگوید
 که احوال تهیدستان پا در گل چه می باشد
 طفلی ، نمی برد بتوکس این گمان هنوز
 عمری گذشت میگردد سرگران هنوز
 چو آن مرغی که دارد از برای صید صیادش
 شکوه من جور او ، هم این غلط هم آن غلط
 بردن فرمان غلط ، نا بردن فرمان غلط

گفته 'جائی شکایت کرده از جورم نقی
 من به تقریبی دران کو ، پای در گل داشتم
 خوشخرامی ، دیگر آجا گاه گاهی می گذشت
 منکه پیشت میزدم فریاد و میرفتم ز خود
 راست گویم ، عشق دلدار دگر دارد نقی
 نگردی گرد خاک من که غم بعد از هلاک من
 جز راه گریبان نقی راه ندارد
 از پی دل زرفته ، دل بکسی نداده
 نیست در عشق دل شاد ، شنیدی که چه دید

حاش الله ، کی؟ کجا؟ کذب ، افترا ، بهتان غلط
 کافر ، گز ذره مهر تو ، در دل داشتم
 زان سبب عمری سر کوئی تو منزل داشتم
 صورت دلدار دیگر در مقابل داشتم
 عاقبت اظهار کردم آنچه در دل داشتم
 چو مرغ آشیان گم کرده گردد گرد خاک من
 آن دست تظلم که به دامن نبرد راه
 سیلی غم نخورده میشنوی حکایتی
 بادشاهی ز غلامی ، پدري از پسری

۲۰۲۳ = تھیب

خان قزوینی ، که از امرای اکبری بوده . منہ :

دارم صنی چہرہ برافروخته راه دردش عاشقی آموخته
 او عاشق دیگری و من عاشق او من سوخته سوخته سوخته

۲۰۲۴ = نکوت

یعنی میرزا محمد بیگ کہ کلان تر تر کہان بوده . منہ :

بہ خضر رشک میر کہ آب زندگی دارد با و حلال کہ او آب زندگی دارد

۲۰۲۵ = نوا

یعنی ظہور اللہ خاں بدایونی ، کہ ولادتش در ہزار و یک صد و ہشتاد
 و دو ہجری (۱۱۸۲ھ) اتفاق افتاد ، و پدر خسر راقم ہیچ میرزا اورا در
 بریلی و لکھنؤ دیدہ . منہ :

جای من بود ازین پیش به پهلوی کسی
این زمان حکم نظر نیست مراسونی کسی
یار در خواب و شب آخر شدو دل کام طلب
مصاحبت چیست که بیدار کنم یا نکنم

۲۰۲۶. نوائی

یعنی بابا سلطان قلندر که در زمان شاه عباس ماضی مهتم امور تکیه حیدری
خانه چهار باغ بوده. اوراست :

نوائی نیست شاد از وصل امروز چو هجران خواهدش آزد فردا
چه باشد حال بیماری که امروز یقین دایم که خواهد مرد فردا

۲۰۲۷. نور

یعنی حکیم نور الدین . . . را است :

روی خود در روی جانان کرده ام پشت بر عقل و دل و جان کرده ام

۲۰۲۸. نور

درویش گوید :

ترا نیلوفری پیراهنش من مانده حیرانش که چون سرمیکشد خورشید امروز از گریبانش

۲۰۲۹. نورالله

که قاضی ساوه و برادر زاده قاضی عیسی است. منہ :

ازان با شعله آهی که در هجران کند شادم که از بالائی آن سرو قبا گلگون دهد یادم

۲۰۳۰. نورالله

هروی گوید :

جان را فدای لاله عذاری نساختیم ای روی ما سیاه که، کاری نساختیم

۲۰۳۱. نورجهان بیگم

بنت اعتماد الدوله خواجه غیاث طهرانی که حرم محترم سلطان جهانگیر
 بوده ، و بعضی بر آنند که «مخفی» تخلص میکرده. ازوست :
 ترانه تکمه لعل است در قبای حریر شده است قطره خون منت گریبان گبر
 دل به صورت ندهم تا شده سیرت معلوم بنده عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم
 زاهدان هول قیامت مفرگن در دل ما حال هجران گذرانندیم و قیامت معلوم
 گویند روزی در مقام عذر وقاع بدیده بعرض سلطان رسانیده مهلت یافته. منه :
 بقتل من اگر شاهان دلت خوشنود میگردد بجان منت ، ولی تیغ تو خون آلود میگردد
 و همچنین بار دگر بعذر وقاع که لباس سبز در بر داشته. منه :
 بظاهرم منگر گرچه سربسر سبزم بسان برگ حنا باطم پر از خون است

۲۰۳۲. نورس

قزوینی ، که از ندمای عادل شاه دکنی بوده. منه :
 همدرد ما کسی است که داغ است برداش با ما درین دیار همین لاله آشنا است

۲۰۳۳. نورس

یعنی محمد حسین دماوندی ، که از ایام طفلی بخدمت میرزا تبریزی می
 بوده. منه :
 آنکه محراب دو عالم گوشه ابروی اوست در دل هر ذره پنهان آفتاب روی اوست

۲۰۳۴. نوری

که قاضی اصفهان و معاصر تقی اوحدی بوده. منه :
 بدرد رشک من مبتلا چه میگردد اگر خدای نمی آفرید هجران را

جای ترحم است بمن ، کز جنون عشق
 در آشنائی تو بسر رفته عمر و تو
 بدام عشق تو، آن طائریم که در همه عمر
 شگفته شو که نگه کردیم میسر نیست
 آئینه تازه رونی تو زیور گرفته است
 حائل چون تو انم دید بردوش کسان دستی
 یک دیدنت تلافی صد ساله فرقت است
 از ما... لیک مباد این همه بیداد
 بما بیچارگان میسند این ظلم و مکش مارا
 مهجورم و افسوس که سلطان نکند یاد
 شب وصل غیر چشم ز خیال باز باشد
 حسرت بکشد تا همه مرغان چمن را
 به طفلی میکنم اظهار عشق خود که، گر حرفی
 فریاد که درد دل خود پیش تو خلقی
 شب بر آن درخفته ام گرم است خاک از آتشم
 بیند چو کسی سوی تو گیرم ، سر راهش
 چنان کز در در آید اهل ماتم را سیه بختی

میخواهم از تو آنچه در آب و گل تو نیست
 بیگانه چنانکه مگر روز اول است
 در اشتیاق رهائی ، پری بهم زده است
 خجابت حسن ز پرهیز حسن کمتر نیست
 خود را به آفتاب برابر گرفته است
 که بردلها زند ناخن اگر در آستین باشد
 گر در غم فراق تو ، مرگم امان دهد
 در حوصله حلم خداوند ننگجد
 به شمشیری که از وی بوی خون دیگری آید
 زان بنده گه از خوی بدخود شود آزاد
 که مباد چون شب من شب او دراز باشد
 آویخته از گوشه بامش قفس چند
 نهانی باخدای خویش گویم ، در خجل افتد
 گفتند و مرا فرصت گفتار ندادند
 پامنه از خانه بیرون انتظارم کو مکش
 تا ذوق تماشای تو دزدم ز نگاهش
 فغان از بلبلان برخاست چون سوی چمن رقم

گفتی که: فلان هرگز احوال تومی پرسد
 رفتم بنالم از ستمش زدم
 هرچند که آزرده زبیداد بگردم
 یک چند خوش بدرد دلم زود میرسد
 باز ای دل با که می باشی که با ما نیستی
 اظهار نکردیم و از و ناز ندیدیم
 با لاف محبت بتو گفتند رقیبان
 دل زود تر از پیک نظر رفت بسویش

این بچم اگر می بود بیمار نمی گشتم
 خنجر برو کشیدم و برخویشتم زدم
 این نیست که از عذر ستم شاد نگردم
 چون حا کمی که تازه رسد در ولایتی
 در کجائی؟ چند روزی شد که پیدانستی
 سودی ز نگهداشتن راز ندیدیم
 صد حرف که تغیر در آواز ندیدیم
 از عشق مگوئید که اعجاز ندیدیم

۲۰۳۵. نوری

یعنی نورالله رازی که در زمان شاه طهماسب ماضی بوده. منہ :
 دست رقیب داشت بدست ، آن نگارمست خندان بمن گذشت و بمن گریه داد دست

۲۰۳۶. نوری

یعنی رئیس نورالدین هرمزی است :
 نوری همیشه بادل پر خون نزاع چیست آخر کسی معارض دیوانه چون شود

۲۰۳۷. نوری

یعنی سید قاضی نورالله شوستری مصنف «مجالس المؤمنین» که در زمان
 سلطان محمد اکبر قاضی القضاة تمامی ممالک هندوستان بوده. منہ :
 شکر خدا که نور الهی است رهبرم و ز نار شوق اوست فروزنده گوهرم
 اندر حسب خلاصه معنی و صورتم و اندر نسب سلاله زهرا و حیدرم

۲۰۳۸. نوری

نامش نوری بیگ خان بوده. منہ :

ای سراسر سخنان تو دروغ وعده وصل نهان تو دروغ
قاصد از گفته خود منفعل است بسکه گوید ز زبان تو دروغ

۲۰۳۹. نوری

لاری گوید :

چنان با غیر کردی آشنائی که بی او در خیال من نیائی
اظهار مهر بیحد من، کرد سر کس خود بر میان قاتل خود، تیغ بسته ام

۲۰۴۰. نوری

نیشاپوری است :

هلال خواست شود حلقه درت شب عید ز دور بست خیالی دمی بهم نرسید

۲۰۴۱. نوری

اردبیلی که در زمان شاه عباس ماضی بوده. منہ :

بر دور رخت خط بود این هاله کشیده یا دود دل مساست بخورشید رسیده

۲۰۴۲. نوهی

یعنی محمد رضا از اکابر خبوشان بوده. و در هزار و نوزده (۱۹۰۵) در گذشت. منہ :

ز دوست ، غیر خیالی ندیده ام ، ترسم که دوست بینم و گویم ز دوست مانند است
دلی که بوی محبت ازو نمی آید مجوی چون گل کاغذ که بو نمی آید

۲۰۴۳. فوغی

اصفهانی که معاصر مولانا ضمیری اصفهانی بوده. منہ :

بمن هنوز دلت ، در مقام بیزاریست • شدم هلاک ، و هنوزت سر ستمکاریست
بر مراد ما اسیران ، بود بزم وصل یار • داغ میگردیم امشب ، هر کرامی خواستم

۲۰۴۴. نوید

یعنی محمد حسین اصفهانی (۱۱۸۷ هـ) که همشیره زاده میر مشتاق بوده.

منہ :

طریق مهر با یاران خود یارا نمیدانی • وگر میدانی از یاران خود مارا نمیدانی

۲۰۴۵. نویدی

یعنی عبدی بیگ شیرازی که در دفتر خانه شاه طهاسپ ماضی بحساب

نویسی مقرر بوده. منہ :

بود موئی بر اندامش کمر نام • چه گویم سو کجا بودش بر اندام
بپا افکنده کیسوئی من مای • بلی تاریک باشد شمع را پای

۲۰۴۶. نویدی

تریتی است :

مجبئی که مرا با تو هست می خواهم • همین تو دانی و من دانم و خدا داند

۲۰۴۷. نویدی

رازی است :

مرا این یار خواهد گشت هجر یار ، میدانم • نخواهم برد جان از دست او این بار میدانم

خدا ز وصل تو مارا دسی جدا نکند جدائی تو بلائی بود ، خدا نکند
کسی که سجده محراب ابروی تو نه کرد درست نیست نمازش اگر قضا نکند

۲۰۴۸. نوییدی

شیرازی که در زمان شاه سلیمان صفوی بوده. مننه :
باور مکن که بی تو می ناب می خورد بی رحمت تو کی دل من آب می خورد

۲۰۴۹. نهانی

که از همنشینان مادر شاه سلیمان صفوی بوده. مننه :
خواهم که بان سینه نهم سینه خود را تا دل بتو گوید غم دیرینه خود را

۲۰۵۰. نهانی

یعنی خواهر زاده خواجه افضل (کرمانی) صاحب دیوان سلطان حسین
میرزا بوده. مننه.
اگرچه مهر بتقدیر لایزال برآید بمه من نرسد گر هزار سال برآید

۲۰۵۱. نهانی

از پرده نشینان هندوستان بوده. مننه :
از هر دو جهان مطلب با زلف نگارمیت در مذهب ما سبجه و زنار نباشد

۲۰۵۲. نیاز

یعنی جناب مولوی نیاز احمد ابن حکیم الهمی حاجی رحمت الله علوی که
بغره صفر هزار و یک صد و هفتاد و سه هجری (۱۱۲۳ هـ) در بلده سرهند قدم
بجلوه گاه شهود گذاشته . و ذات بابرکات ایشان جامع کمالات صوری و معنوی

است ، پدر خسرم اقسام ریاضی را از حضرت ایشان یاد گرفته . من افاداته :
 متمکرا سر نعشم گذر ، دریغ مدار • بیار کشته خود یک نظر دریغ مدار
 دیدی که بهجران تو ای آفت جانها • اخرت من العین عیوناً

۲۰۵۳. نیازی

تبریزی است :

فغان از آنکه برم تا نشسته طعنه غیر • بیادش آید و بی اعتبار برخیزد
 رحم بر من میکند دشمن تکلف بر طرف • من حریف این قدر با اعتباری نیستم

۲۰۵۴. نیازی

(اصفهانی) یعنی نواب احمد میرزا ابن مرتضیٰ نواده سلطان العلماء خلیفه
 سلطان که والدش بشرف مصاهرت و منصب صدارت سلطان حسین صفوی مشرف
 و ممتاز بوده. و خودش در شهر هزار و یکصد و هشتاد و هشت (۱۱۸۸ هـ)
 در گذشته. این مصرع تاریخ یافته :

«زد رقم مونس بود با احد احمد در بهشت»

از برایت شنیده ام سخنان • که ترا طاقت شنیدن نیست
 • فغان زین گل که دائم در فغان است
 • همه کس سینه بخنجر زند و می ترسم
 • همی دادم که چون شد خون ، دل من ؟
 • بیک کرشمه زلیخا وشی دل مارا
 • چنان ربود که ، یوسف دل زلیخا را

از آتش هجر سوخت چون پیکر ما مائل بوفا و مهر شد دلبر ما
آمد که زند بر آتش ما، آبی وقتی که بیاد رفت خاکستر ما

۲۰۵۵ = نیازی

(استر آبادی) یعنی (ملا) شمش الدین. اوراست :

یکنان بدو روز اگر شود حاصل مرد وز کوزه بشکسته دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

۲۰۵۶ = نیازی

یعنی ابن مولانا سید علی. ازوست :

چو نتوانم که برگرد سر آن تندخو کردم خیالش در نظر آورده هر دم گرد او کردم

۲۰۵۷ = نیازی

یعنی امیر یوسف هروی. اوراست :

ای دل حشم و حشمت سلطان گذرد روز و شب درویش پریشان گذرد
می نوش، و غمین مشو، هر کار که هست آسان چو بخویش گیری، آسان گذرد

۲۰۵۸ = نیازی

یعنی میر محمد سمیع دهلوی که از تلامذه شیخ محمد علی حزین و محتسب

اجمیر بوده. منه :

مردم و نه نشست از پها آه غمناکم هنوز دود می خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز

۲۰۵۹ = نیازی

یعنی نقی عطار اصفهانی که در زمان اکبر بادشاه بوده. ازوست :

دست و شمشیر و مژه، غرقه خون می آید عالمی کشته، به بینید! که چون می آید

۲۰۶۰. نیکی

یعنی زین الدین مسعود ابن علی حلاج اصفهانی که یک صد سال عمر کرده و در شهر رمضان الف (۱۰۰۰ هـ) در گذشته تقی اوحدی تاریخ گفته. نیکی بوده ز جماله نیکان جهان مرکز شده در دایره کون و مکان تاریخ شدش ز بعد مردن زینسان: نیکی ز جهان برفت و نیکی ز جهان منته :

خوش آن زمان که بامید دستگیرها	پپاش اقم گیرم بهانه پبرها
دیدم ز خوبان جفا پیشه بسی را	مثل تو ندیدیم جفا پیشه کسی را
ز عشق شمع صفت در گرفته ام امشب	خوشم که زندگی از سر گرفته ام امشب
جانفشانی ها بخاک پائی یارم آرزوست	وه که یک جان دارم در دل هزارم آرزوست
بلا بر سر عاشقان چون نیاید	که پائی تو نا مهربان در میان است
من و کویش، به بهشتم مبراز ره زاهد	بتو ارزانی اگر خوشتر ازین جائی هست
مارا ز دست هجرت ای شوخ سرو قامت	چاکی ست در گریبان تا دامن قیامت
مشوبه سنگدلی هائی خویشتن مغرور	که تبر آه من از سنگ خاره میگذرد
یار هر جا که رود می رود از پی نیکی	کس ندید است که صید از پی صیاد رود
تا کیم خون دل از دامن مژگان ریزد	پاره هائی جگر از دیده به دامن ریزد
تا جان دهم ز رشک رقیب از زبان تو	هر روز پریش من بیمار میکند
پیش از خبر آمدنت آمدی امروز	می خواستی از شادائی بسیار نمیرم

می پرسیم که نیکی بیدل چه میکنی
 چنان ز عشق تو در چشم خلق خوار شدم
 خاک غم فراق تو بر سر چه میکنم
 دامن ز بد آموزی دشمن مکش از من
 که هر که جانب من دید شرمسار شدم
 حاصل از عمر گرانمایه همان بود که بود
 دست من و دامان تو، دامن مکش از من
 مدعی بی خبر از عشق نهان من و تو
 منم آن صید که از زخم نهانی دارم
 نیم جانی به تن و آفت جانی در پی



و

۲۰۶۱. واثق

نامش حسن بیگ (نیشا پوری) در اوائل جلوس عالمگیری از هند بایران

رفته :

اینه ایست بر سر راه عدم ، وجود هر کس رسید کرد نگاهی و درگذشت

۲۰۶۲. واحد

راست :

همچنان ای یار ! سنگین دل جفاکاری هنوز وقت آن نامد که آموزی وفاداری هنوز

۲۰۶۳. واحد

اصفهانی ، که عرق چین سیدوخته. ازوست :

شدم ز عشق تو رسوائی عالمی ، و هنوز ز سادگی ، غم دل میکنم نهان از تو

۲۰۶۴. واحد

کرمانی ، که معروف به اقلو است. ازوست :

بر گریه من ، خنده آن پسته دهن بین ور خنده لب او نگر و گریه من بین

۲۰۶۵. واحد

یعنی مولانا رجب علی تبریزی. اوراست:

ای آنکه برائی تست راهی همه کس وی آنکه توئی مرا بجائی همه کس
در پائی تو افتاده ام ، دستم گیر کوتاه کن از میانه پائی همه کس

۲۰۶۶. مولانا واحدی

که در عهد اکبری از ایران بهند آمده. اوراست:

کور می خواهم ز گریه دیده اغیار را تا نه بیند چشم بد دیگر جبال یار را
واحدی تائب و زاهد شده بودی دو سه روز باز عاشق شده جای ، مبارکباد است!

۲۰۶۷. وارثی

اردبیلی راست:

بزندگیم کدام آرزو بر آوردی که روز باز پسین نخل ماتم باشی
وارثی را بارها گفتم که ترک عشق کن پند من نشنید چندانی که دشمن کام شد

ملا وارسته

یعنی امام قلی بیگ که از طائفه چکنی بوده. ازوست:

آنکه برجستیم و کم دیدیم در کار است و نیست در حقیقت نیست جز انسان که بسیار است و نیست

۲۰۶۸. وارسته

یعنی سیالکوتی مل لاهوری که از فرقه کهتری بوده و بخدمت شیخ

محمد علی حزین لاهیجی کمال عقیدت داشته. ازوست:

دل بزلفش مشک چین دارد هوس این پریشان بند بر موپسته است

از سیرت نواب ز ما می پرسی داند همه کس تو از کجا می پرسی
دانی که لثیم است و خسیس است و بخیل بینی ده و فرسنگ چرا می پرسی

۲۰۴۰. اصلی

یعنی میرزا امام (ویردی) لکهنوی که اجدادش از ایران بوده اند و خود
را از تلامذه شمس الدین «فقیر» می گرفته. (وفات او آخر ۱۲۰۰ هـ) ازوست :
اگر صد بار بینی اصلی را هنوز از دیگری پرسد که: این کیست؟
چون حرفهائی مهر ترا یاد میکنم از بی وفائیت گله بنیاد میکنم
گفتی چه میکنی چوروم دورتر ز در خاکم بسر براه تو فریاد میکنم
بوقت دیدن خود، دید چون مرا بیتاب نهان بمحرم خود گفت : اضطراب بین

۲۰۴۱. واضح

یعنی میرزا مبارک الله خان دهلوی مخاطب به «ارادت خان»،
و شاگرد میر محمد زمان «راسخ» بوده. منته :
غبار آه مرا مهر و مه خریدار است شب سیاه مرا طرفه روز بازار است

۲۰۴۲. واعظ

یعنی میرزا رفیع الدین محمد قزوینی همعصر میرزا صائب تبریزی است
و کتاب «ابواب الجنان» از تصنیفات اوست. ازوست :
آنقدر فیضی که من از بیزبانی دیده ام ترسم آخر شکر خاموشی کند، گویا مرا

۲۰۴۳. وافی

یعنی حاکم بیگ دهلوی که از تلامذۀ شمس الدین «فقیر» بوده. ازوست :
نکنم گوش کلاسی که ز پیغام تو نیست زبرم نام حدیثی که درو نام تو نیست

۲۰۴۴. واقف

یعنی نورالعین لاهوری که مدتی در دارالسلطنت لکهنئو با جد امجد پدر
خسر مولف روز میگذراینده. ازوست :

شب فتاده می گفت سر بای دیواری	●	خواب اگر نمی آید، مرگ را چه شد یاری ؟
شب جدائی، آن رشک ماه، در عیش است	●	مرا به بین که، چه روز سیاه در پیش است
ترا من با وفا دانسته بودم	●	غلط کردم خطا دانسته بودم
دلدم دادم، مسلمان زاده دیده	●	نه کافر، ماجرا دانسته بودم
مرا در خانه یک دم نیست آرام	●	ره کویش چرا دانسته بودم
هر چند او مرا به بدی یاد میکند	●	یادش بخیر خاطر من شاد میکند
هوا داری ندارم تا کند رفع حجابش را	●	صبا شاید زرؤی لطف بر دارد نقابش را
از ربط الفت دارد تپیدن	●	آجا دل او، اینجا دل من !
برائی عزیزان وطن می گذارم	●	وطن گر بهشت است من میگذارم
گرفته گریبانش از دامنش من	●	نه او می گذارد نه من میگذارم
ازین بد حریفان خدا حافظت باد	●	ترا مست در انجمن میگذارم
یا رب! چه چشمه ایست محبت که، من ازان	●	یک قطره آب خوردم و دریا گریستم
دل همان روز ترا دشمن جانی دانست	●	که ترا یار فلانی و فلانی دانست

ز بسکه دیده ام از دلبران ستم ، اکنون
 ز دیرین محرمان کس درد پنهانم نمی داند
 مبادا هیچکس در عشق چون من نابلد، یارب
 من خود نمی روم بسر کوئی او ، ولی
 شاید که گوش خویش بفریاد من نهد
 دوستداران را نمی دانم چه پیش آمد، و چه شد
 بالش ناز زیر سر دارد
 کی ز درد سرم خیر دارد
 ای خروس! این همه خروش مکن
 شب هجران کجا سحر دارد
 بهر که دل بدم اول استخاره کنم
 چنان دزدیده می گریم که مژگانم نمیداند
 که دست شوق من ، راه گریبانم نمیداند
 دل می تپد چنانکه ، ز جامی برد مرا
 تغییر می دهم دگر آواز خویش را
 نعرش من از آستانش دشمنان برداشتند
 کی ز درد سرم خیر دارد
 شب هجران کجا سحر دارد

۲۰۴۵. واقفی

یعنی خواجه علی مشهدی که برادرزاده محمد جان قدسی است. منته :
 هر که حدیثی از من آن دل نواز پرسد
 عمدآ کنم تغافل شاید که باز پرسد
 زبزم دوش نه او را خیال رفتن بود
 بهانه جوئیش از بهر رفتن من بود

۲۰۴۶. والای

یعنی مرتضی قلی بیگ زنگنه که در خدمت نواب سربلند خان تونی بسر
 میکرده. منته :

در سینه ام، ز جور تو ، ظالم ! دلی نماند
 جز بی دلی بمزرع من ، حاصلی نماند

۲۰۴۷. واله

یعنی علی قلی خان داغستانی از سلسله ترکیه عباسیه و اصفهانی الولد بوده

و در هزار و یک صد و چهل و چهار هجری (۱۱۴۴ هـ) که آغاز دولت نادری است، به هند آمده. و در هزار و یک صد و هفتاد هجری (۱۱۷۰ هـ) که بقصد دارالسلطنت لکهنئو از دهلی برآمده بود، در گذشت. منہ :

در سینه کاو کاو نگاهش، همان که هست
 ما را دلی نمانده، و او را گمان که هست
 هیچ دانی، چه ازین جلوه گری بود غرض
 خود نمائی به لباس بشری بود غرض
 آمدی بر سر من بعد هلاکم، بنشین
 بنشین یک دو نفس بر سر خاکم بنشین
 واله سخن مهر ندارد بدلش راه
 بسیار با و گفتم و بسیار شنیدم
 آمد پریش من دل خسته، با رقیب
 این زندگی ز مرگ خبر می دهد مرا
 که روزی بر سر آن کو گذشته است
 چو شمع، قصه شوقم به انتها نرسید
 چو گرد باد، بگرد سرت بگردیدم
 دیده ها در راه میگردد سفید
 تا بیزم آن ماه میگردد سفید
 قاصد ار گرید چنین، بر روز من
 نامه ام در راه میگردد سفید
 جانان بسر مزارم آمد
 آخر مردن بکارم آمد
 چون هست بطالعم جنونی
 دیوانه او چرا نباشم
 چند بی مهر حجابش بلب آمد جانم
 شمع سان سوزم و باور نکند جانانم
 کشود چون شرح غمنامه ام، بقاصد گفت
 برو! بگو که: بمیرد ز غم، جواب اینست!
 پس از عمری بمن بخشند از گیسوی خود تاری
 نه آخر من برهن گشتم و او بت عجب نبود
 زبان شکوه ما را بمونی بست مکاری
 غلام هندش را شه اگر بخشند زناری
 چشمت به فسون شکارها خواهد کرد
 بسمل از یکی هزارها خواهد کرد

ابروئ تو خون عالمی خواهد ریخت این تیغ برهنه کارها خواهد کرد

۲۰۴۸. واله

(اصفهان) یعنی میرزا یوسف که برادر میرزا طاهر وحید بوده. منہ:

تا در نگری نه سرومانده است نه بید فی خارستان و نی گلستان امید

دهقان فلک خرمن عمر ما را می پیماید به کیل ماه و خورشید

۲۰۴۹. والهی

(میر یوسف) که از سادات قم بوده و در هزار و یک صد و شش (۱۱۰۶ هـ)

گوی عاشفی از فرهاد برده. منہ:

من آن ز قافله وا مانده ام که دارد رشک بران غبار که دنبال محمل افتاده است

من نمی گویم که چشم بی نصیب است از رخت میکند گاهی نگاه اما بحسرت میکند

جستن کام دل دشوار است گر تو مستی کرشمه بیدار است

برت تا رقیب پر افسون نیاید ز کنج لب خنده بیرون نیاید

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل علاجی بکن کز دلم خون نیاید

میروم از سر راه تو همان انکارم کاسدی و نگهی از سر حسرت کردم

از چاک دلم بردل پر خون نظری کن نظاره صد بار ز من خسته تری کن

غافل از فردای حشر امروز خون میریزیم آه از امروز من ، فریاد از فردائی تو

ای گشته ز ارباب وفا بیگانه ای کرده ز هم صد آشنا بیگانه

این شیوه نکو نیست که باشد ما را دلها بهم آشنا و ما بیگانه

۲۰۸۰. والہی

ہروی کہ معاصر سلطان حسین میرزا (بایقرا) بودہ . منہ :
بی قیمت است پیش لب لعل یار، لعل بادا فدائی لعل لبش ، صد ہزار لعل

۲۰۸۱. والہی

یعنی خواجہ عطا بخاری. اوراست :
زچاک سینہ بناخن دل حزین کندم جدا چو گشتم آن مہ، دل این چنین کندم

۲۰۸۲. والی

یعنی پنجاب رای لکھنوی است :
بیویت در چمن رقم ، برنگی دل تپید آنجا کہ از بیتابیم صد بار، جان بر لب رسید آنجا
بنگر کہ دگر کرد تسلی دل والی آمیختہ با عمدہ لب او، قسمی چند

۲۰۸۳. واہب

یعنی میرزا شاہ تقی اصفہانی کہ از قضاة مشہد مقدس و گیلان بودہ. اوراست :
ای نور دیدہ رفتی و ، نور بی دیدہ ماند مژگان ، چو آشیانہ مرغ پریدہ ماند
مست نازی و سر خانہ خرابی داری. از سر خانہ ما میگذری خوش باشی
نہادہ ام چوسگان سر بر آستانہ تو فرشتہ را نگذارم بگرد خانہ تو

۲۰۸۴. وجدان

یعنی میر معصوم ملقب بہ «عالی نسب خان» ابن میر محمد زمان راسخ
سرہندی ، مولد و مدفون او لاهور است. ازوست :

پس از مردن مرا آن سر و قامت بر مزار آمد قیامت آمد ، اما ! بعد چندین انتظار آمد

۲۰۸۵ = وجهی

اصفهانى که اصلش از اکراد عمادیه است. اوراست :

می گفتم و عشق می ندانستم چیست می گفتم یار و می ندانستم چیست

گر عشق اینست، کی توان با او بود گر یار اینست، کی توان بی او زیست

۲۰۸۶ = وجهی

که از ملازمان اکبری بوده. اوراست :

چو خویت ، خون این غمناک ریزد وزان خون قطره بر خاک ریزد

ازان خاک و ازان خون هر چه روید بتو درد دل من باز گوید

۲۰۸۷ = وحشت

یعنی عبدالواحد تهانیسری که در زمان عالمگیر اورنگ زیب بوده. مند :

بیادش انقدرها شورش آلود امت حال من که شد آئینه یک صبح قیامت از مثال من

۲۰۸۸ = مولانا وحشی

بافقی که چون اکثر اوقات در دارالعباد یزد بسر برده به یزدی مشهور

شده و با مولانا محتشم کاشی مشاعرات و مهاجرات کرده. در مجلس باده از دست

معشوق (در سال ۹۹۹ هـ) کشته شد. ازوست :

منع مهر غیر نتوان کرد یار خویش را هر که باشد دوست دارد دوستدار خویش را

طی زمان کن ای فلک وعده وصل یار را پاره از میان ببر این شب انتظار را

تازه شد آوازه خوبی گلستان ترا نغمه سنج نو ، مبارک باد بستان ترا

بر قول مدعی مکش ای فتنه گر مرا
 دلم را بود ازان پیمان گسل امید یاری ها
 قصه می خوردن شبها و گشت ماهتاب
 مجلسی داری و ساغر میزنی تا نیم شب
 باده گر بر خاک ریزی به که، در جام رقیب
 ز شب های دگر دارم تب غم بیشتر امشب
 مگر درمن نشان مرگ ظاهر شد که می بینم
 گرفتم کز وفا سویم فرستد نامه آن بدخو
 مریض طفل مزاجند عاشقان، ورنه
 خود رنجم و خود صلح کنم، عادتم اینست
 می نماید چند روزی شد که آزاریت هست
 چونی از شاخ گات رنگی و بوی میرسد
 عشق بازان راز داران همنداز من مپوش
 در طلسم دوستی کاندرا تو اش تاثیر نیست
 یک التفات ز فرماندهان نازم نیست
 منه بگوشه طاق بلند استغنا
 از تو همین تواضع عامی مرا بس است
 وصلم بنیسر است ولی بر مراد نیست
 غم می فرست لیک باندازه می فرست
 جانی هنوز نیست بدوق دیار عشق
 گر میکشی بکش، به گناه دگر مرا
 به نوسیدی بدل شد آخر آن امید واری ها
 هم حریفان تو میگویند پیش از آفتاب
 روز پنداری می بینیم چشم نیم خواب
 سیکند با او کسی، حیف از تو و حیف از شراب
 وصیت میکنم باشید از من باخبر امشب
 رفیقان را نهانی آستین بر چشم تر امشب
 کجا قاصد من گمنام را پیدا کند یارب
 علاج درد تغافل، دو روزه پرهیز است
 یک لحظه تحمل نکنم، طاقتم اینست
 غالباً دل در کف چون خود ستمگاریت هست
 یا باین خوش میکنی خاطر که گزاریت هست
 همچو من بی عزتی یا قدر و مقداریت هست
 نسخهها دارم اشارت کن اگر کاریت هست
 ز دور رخصت یک سجده نیازم نیست
 کلید وصل، که دستی چنین درازم نیست
 در هفته جواب سلامی مرا بس است
 بر دل نهم چه تهمت شادی که شاد نیست
 یک دل درون سینه ما خود زیاد نیست
 هر چند ظلم هست و متم هست و داد نیست

رور و که وحشی آنچه کشید از تو مست عهد
 بسته بر فتراک و میگوید که صیاد تو کیست
 بهر دلم که درد کش و داغدار تست
 یک بار نام من بغلط بر زبان نراند
 بر پاره کاغذی دو سه حرفی توان نوشت
 ای بی وفا تو باز فراسوش وعده
 شگفتگیش چو هر روز نیست حالی هست
 برخصت تو که رفتیم و درد سر بردیم
 برد سر تو گردم و آن رخس راندنت
 شهری به ترکتاز دهد بلکه عالمی
 وحشی اگر تو فارغی از درد عشق، چیست
 لطف پنهانی او، در حق من بسیار است
 خوش صید غافل بسر تیر آمدست
 روزی بکار تیغ تو آید، نگاه دار
 بی لطفی، بحال تو دیدم که سوختم
 فریاد که هر طائر فرخنده، که دیدم
 چه لطفها که در آن شیوه نهانی نیست
 بهر که خواه نشین، گر چه این ز شیوه تست
 مرا ز کیش محبت همین پسند افتاد
 تو خون مرده وحشی چرا نمی ریزی
 امروز یار عذر جفاهای رفته خواست
 یاران خدای را بسوی او گذر کنید
 ما را بخاطر است ترا گر به یاد نیست
 تیغ خون آلود خود دارد که جلاد تو کیست
 داروی وصل باید، و آن در دیار تست
 ما را شکایت از قلم مشکبار تست
 دشنام و هر چه هست غرض یادگار تست
 بیچاره آن اسیر که امیدوار تست
 اگر غلط نکنم در دلش ملالی هست
 ترا ملالی و ما را هم انفعالی هست
 وان دست و تازیانه و مرکب جهانندنت
 ترکانه بر نشستن و هر سو دواندنت
 آن آه و ناله کردن و آن شعر خواندنت
 گر بظاهر سخنش نیست، سخن بسیار است
 زه کن کمان ناز که نخچیر آمدست
 این گردنی که در خم زنجیر آمدست
 وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمدست
 صیاد ز مرغان دگر بسته پرش داشت
 عنایتی که تو داری من زبانی نیست
 که از تو در دل من راه بدگانی نیست
 گه گر چه هست صد آزار سرگرانی نیست
 بریز تا برود، آب زندگانی نیست
 عذری که او نخواست تبسم نهفته خواست
 باشد کش این خیال ز خاطر بدر کنید

آن بی محل سفر کن ما را خبر کنید
اغراق در صعوبت ریج سفر کنید
ور نشنود مباد که اینجا گذر کنید
از آتش زبانه کش او حذر کنید

● که گردد لال هر گه عرض باید کرد حال خود

● اینقدر نیز نباید که کسی خوب شود
شوق لشکر شکنی نیست که مغلوب شود

● عاشقی را مایه بی اعتباری گفته اند

● جفای او، همه کس میکشد، چرا نکند

● کسی داند که چون یوسف عزیز در سفر دارد

● اثر می دارد اما، کی شب عاشق سحر دارد

● هر کس که کند گوش دگر خواب ندارد

● یک دم به غم و محنت خویشم بگذارید

● گر می کشد آن غریبه کیشم بگذارید

● سراپا چشم حسرت گردد و سوئی کسی بیند

● همین بنشیند و از دور در روئی کسی بیند

● بودش گمان عشق و هنوزش یقین نبود

● زین پیش با منت گرهی برجبین نبود

● دور از نظر فگند مرا وقت این نبود

● تو دولت حسنی ز تو این کار نیاید

● مرهم، جان من آزرده جان باشد، نبود

از حال ما چنانکه درو کارگر شود
منعش کنید از سفر و درمیان منع
گر خود شنید جان ز من و مژده از شما
وحشی گر این خبر شنود وائی بر شما

● زبان خو بست اما، نه زبانی چون، زبان من

● شهر بیم است کزان حسن پر آشوب شود
برو ای وحشی و بگذار صف آرای صبر

● عشق گوی عزتم کن، عشق و خواری گفته اند

● چرا ستمگر من با کسی جفا نکند

● بلای هجر و درد انتظار پیر کنعانی

● دعاهای سحر گویند می دارد اثر، آری

● خواب آورد افسانه، و افسانه عاشق

● پرسیدن حال دل ریشم بگذارید

● یاران! به میان من و آن هست، میائید

● کسی از دور تا کی چین ابروئی کسی بیند

● ز روئی خویشتن هم شرم می آید کسی تاکی

● زان عهد یاد باد که با ما بکین نبود

● من خود گره بکام خود انداختم، ز تو

● وحشی کسی که چشم وفا داشتم، ازو

● فرمان دهی کشور دل، کار بزرگیست

● ماه من، گفتم که با من مهربان باشد، نبود

بلب بگوی که آن خنده نمان نکند
 هزار سود درین بیع هست خواهی دید
 جفاؤ هر چه کند ، گو بمن ، خداوند است
 تو بمن گذار وحشی ! که غم تو من ، بگویم
 همه را کشته بگوید که ، با خاطر جمع
 آنکه هرگز یاد مشتاقان ، بمکتوبی نکرد
 نیم جانست تحفه وحشی
 روم بشهر دگر ، دل دهم به یار دگر
 خبر دهید به صیاد ما که ، ما رفتیم
 میان ماؤ تو ، ناز و نیاز بر طرف است
 خموش وحشی از انکار عشق اوکاین حرف
 گفت خواهم کشت وحشی را بصد بیداد زود
 بست زبان شکوه ام لب به سخن کشادنش
 بود جهان جهان فریب ، از پی جان مضطرب
 جذب محبتش کشد هست بهانه و بس
 دل و طبع خویش را گو که شوند نرم خو تر
 شده ام سگ غزالی که نگشته رام هرگز
 ز فروغ آفتابی شب خویش روز خواهم
 هوس پیاله خوردن بودم بخرد مالی
 وحشی نکفتمت که : کمانش نمی کشی
 ترک ما کردی ، برو هم هم صحبت اغیار باش

مرا به لطف نمان تو ، بدگمان نکند
 مرا بخر که خریدار من زیان نکند
 ولیک ، نسبت ما را ، باین و آن نکند
 که تو در حجاب عشقی ، ز تو گفتگو نیاید
 این زمان باز کند تیغ و کمر بگشاید
 گرچه ، گستاخی ست میگوئیم پر خوبی نکرد
 چه کند بی نوا همین دارد
 هوای یار دگر دارم و دیار دگر
 بفکر صید دگر باشد و شکار دگر
 بخود تو نیز بده بعد ازین قرار دگر
 حکایتی است که گفتم هزار بار دگر
 در می آید مگر ، از انتظارم میکشد
 عذر عتاب گفتن و مژده لطف دادنش
 آمدن و گذشتن و رفتن و ایستادنش
 این همه تند گشتن و در پی من فتادنش
 که دلم بهانه جو شد من از و بهانه جو تر
 مگسی ز انگبینش نگرفت کام هرگز
 که شبی ز خانه بیرون نه نهاده کام هرگز
 که کسی نگفته پیشش ز شراب و جام هرگز
 حالا بیا خدنگ بلا را نشانه باش
 یار ما چون نیستی ، باهر که خواهی یار باش

مکش زحمت برای راندن ما که ما خواهیم بردن زحمت خویش
 آدمم از سر نو بر سر پیوند قدیم نو شد آن سلسله کهنه و آن بند قدیم
 آدمم من بسر گریه خود تا که تو هم بر سر ناز خود آئی و شکر خند قدیم
 ما همه حلقه بگوشیم که بودیم ، ای باد ! برمان بندگی ما بخداوند قدیم
 صبرم نماند و نیست دگر تاب فرقتم خوش بر سر بهانه نشسته است طاقم
 کی بود کز تو جان فگاری نداشتم درد دلی و ناله زاری نداشتم
 اظهار قرب اگر نه غرض بود غیر را از من ره حریم تو پرمیدنش چه بود
 غم هجوم آورد و میدام که زارم میکشد وین غم دیگر که دور از کوئی یارم میکشد
 شب هلاکم میکند اندیشه غمهای روز روز فکر صحبت شبهای تارم میکشد
 دگر آن شب است امشب که ز پی سحر ندارد من و باز آن دعاها که یکی اثر ندارد
 می وصل نیست وحشی بخار هجر خوکن که شراب ناامیدی غم درد سر ندارد
 به هوای باغ مرغان همه بالها کشاده بشکنج دام مرغی چه کند که پر ندارد
 گرچه دوری میکنم بی صبر و آرامم هنوز می نمایم این چنین وحشی مگر رامم هنوز
 باورش می آید از من دعوی وارستگی خود نمی داند که چون آورد در دامم هنوز
 مکن مکن ، لب ما را بشکوه باز ، مکن زبان کوتاه ما را بخود دراز مکن
 من این کوشش که درتسخیر آن خود کام میکردم اگز وحشی عزالی بود او را رام میکردم
 درین مدت اگر اوقات من صرف ملک می شد باو در بزم گاهی عیش ، می در جام میکردم
 وقت مردن ز تو وحشی گله ها داشت بسی رفت از کار زبان وی ، و اظهار نکرد
 وحشی از هجر تو جان داد ، تو باشی زنده زندگی بخش کسی ، عمر کسی ، جان کسی
 بود آهو که صیادش بیک تیر افگند در خون دلی را صید کردن کوشش بسیار می خواهد

دلی پر حسرت از کوئی تو بر گردیدم و رفتم
 من آن گدائی حریصم که صبح هست هنوز
 مبادا یا رب آن روزی که من از چشم یارافتم
 شراب لطف پر در جام می ریزی و می ترسم
 بعد مرگ آفتان و خیزان در هوای کوی تو
 بین وحشی که چون سویت بزیر چشم می بیند
 میان آشنایان هر چه میخواهی بکن با من
 دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند
 خوش است ای م. باغیار آزمودن
 طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری
 ای که دل بردی ز دلدار من آزارش مکن
 انتقام از من کشد میسند بر من این ستم
 می خواست فلک که تلخ کامم بکشد
 بسپرد بشحنه فراق تو مرا
 نشد پابوس روزی ، آستان بوسیدم و رفتم
 که ایستاده بدریوزه نگاه توام
 که گر از چشم یارافتم ز چشم روزگرافتم
 که زود آخر شود این باده من در خیارافتم
 استخوانم ، چون پر افتاده ، آید سوی تو
 ترا زان پیش کز مجلس براند عزم رفتن کن
 ولی خوادم مکن چندین اگر بیگانه باشد
 از گوشه بامی که پریدیم ، پریدیم
 بن خوش نیست بسیار آزمودن
 غاطمی گفت خود را کشتم و درمان خود کردم
 آنچه او در کار من کردست در کارش مکن
 رخصت نظاره اش ده منع دیدارش مکن
 نا کرده می طرب بجامم بکشد
 تا او به عقوبت ممامم بکشد

۲۰۸۹ = مولا تا وحشی

جوشقانی که در عشق میرزا ابوتراب بیگ "فرقتی" مشهور و در هزار و
 دوازده (۱۰۱۰ هـ) در گولکنده دکن باخفتگان خاک محشور شد. ازوست :
 بی غم شدم اگرچه ما و مبتلا شدم کز آشنائی تو به غم مبتلا شدم

۲۰۹۰ = وحشی

دولت آبادی ، که در هزار و شصت و سه (۱۰۶۳ هـ) وفات یافته . منہ :
 آتش به جگر زان رخ افروخته دارم وین گریه تلخ از جگر سوخته دارم
 در دام غمت تازه فتادم ، نگهم دار من عادت مرغان نوآموخته دارم
 صد دشنه برجان میخورم خودریش پنهان میکنم جان گریه بر من میکنند من خنده بر جان میکنم

۲۰۹۱ = وحید

یعنی میرزا محمد طاهر (قزوینی) که در عهد سلیمان صفوی بمرتبه وزارت
 سلطانی رسیده . منہ :

امروز با تو دعوی دل چون کند کسی روزی که داده بود خطی در میان بود
 پیش من در طلب یار ، بحسرت مردن به ازان است که ، پرسم ز کسی یار کجا است
 سراغ یار میگیرم بهر کس می رسم ، اما بخود آهسته می گویم که : یا رب بی خبر باشد!
 ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند بروی آب جانی قطره باران نمی ماند
 از مهر علی طینت هر کس که شرر است هر چند بود همیشه در دیر و کنشت
 در دوزخ اگر در آورندش بمثل جا گرم نکرده می برندش به بهشت

۲۰۹۲ = وحید

یعنی هزاری (لال) ابن مکھن لال کائستهه که از تلامذه پدر
 خسر مولف است . منہ :

می کشت و مرا بناز می گفت ای هجر کشیده ، دیده وا کن

۲۰۹۳. وداد

یعنی محمد زمان (معروف به) ملیان علی خان دهلوی که
اجدادش از اصفهان بوده. ازوست:

غیر پاکی فتد از شرم نگاهی که تراست
بایدم خاک شدن در سر راهی که تراست
نیست معلوم چه شد برسر بیچاره وداد
این قدر هست که در کوی تو غوغائی هست

۲۰۹۴. وصاف

یعنی فضل الله شرف الدین شیرازی که از مورخان معاصر سلطان محمد
خدا بنده است. ازوست:

ز هر چه گویمت افزون تری بحسن، ولیک
ترا نظیر نبودی اگر وفا بودی
یاد ایام وصال تو ز لوح دل من
بمرور فلک و گردش دوران نرود

۲۰۹۵. وصالی

تونی راست:

مستانه می گذشت وصالی بکوی دوست
آنجا رسید و مستی پا را بهانه ساخت
پیش اغیارم ز مجلس راند، خواری را به بین
غیر بازم می برد بی اعتباری را به بین

۲۰۹۶. وصفی

هروی راست:

چو با سگت نتوانم که عرض حال کنم
بخویش گویم خود را سگت خیال کنم
نومیدیم رسید بجائی که، گر کسی
آرد نوید وصل تو، باور نمی کنم

۲۰۹۷. وصفی

(کرمانی) یعنی میر عبدالله "مشکین قلم" که در هزار و بست و پنج هجری (۱۰۲۵ هـ) در اجمیر وفات یافته. منہ :
روانہ کردن مکتوب خود موافق عرف است • خلاف عرف کم جان بجانی نامه فرستم
نی حرف با کسی و نه گوشی بحرف کس • برهم زدی شعار سوال و جواب را

۲۰۹۸. میر وصلی

اصفہانی گوید :

سوخت وصلی ز تاب دوزخ هجر • هیچ عاشق ز یار دور مباد

۲۰۹۹. وصلی

یعنی میرزا محمد طاهر بیگ رازی که عم نور جهان بیگم حرم جهانگیر بادشاه و برادر میرزا غیاث الدین اعتماد الدوله بوده. ازوست :
تا آن لب میگون بمئی ناب رسیده • صد قافله جان بر لب احباب رسیده
سرگزانت بمن یار، نمیدام چیست • موجب رنجش اغیار نمی دام چیست
باعثی بود که، هر بار ز من می رنجید • سبب رنجش این بار نمی دام چیست

۲۱۰۰. وفا

یعنی میرزا شرف الدین علی خان آقاسی بیگ قمی که در یک هزار و یک صد و سی هجری (۱۱۳۰ هـ) قدم بعرصه گاه شهود گذاشته وارد هندوستان و بعد معاودت در هزار و صد و هشتاد و سه (۱۱۸۳ هـ) عازم بیت الله، و در اثناء راه متوفی (۱۲۰۰ هـ) گشته. ازوست :

یار آمده بود بر سر مهر • بی مہری روزگار نگذاشت
عارض چو سہش یکی، سنبل مشکفام دو • وای بہ تیرہ روزیم صبح یکی وشام دو

آمد و در پهلو زانسان که میدانی نشست
اینکه زینسان مضطرب برجست بهرمستی است
پیش چشم من دگر این دشمن جانی نشست
من نگفتم پیش من منشین که نتوانی نشست
غیر از دور بصد عجز نگاهی گاهی
توجه دانی الم چشم براهانت را
بجناب تو نکردیم، گناهی گاهی
نه نشستی چو وفا برسر راهی گاهی

۲۱۰۱. وفائی

که اصلش از اکراد است و بعضی مولدش اصفهان دانسته اند اما در شیراز
نشو و نما یافته. اوراست:

تیغ جفا کشید بخون ریز عاشقان
شده عاشق، و معشوق ز تو زار تراست
آمد ازان میان و مرا آزموده رفت
هر چه داری ز نکوئی توفزون داری ازو
تو گرفتاری، او از تو گرفتار تراست
اینقدر هست که او از تو وفادار تراست
از جرم دوستی به وفائی جفا مکن
باحتیاط قدم نه که بر سر کویت
اظهار مهر کرد، غلام کسی نشد
بهر طرف که روی دیده و دل افتاده است

۲۱۰۲. وفائی

یعنی زبردست خان که از اولاد علی مراد خان بوده، و پدر خسرم او را
در لکهنشو دیده بود. ازوست:

بر نمی دارید تابوتم چرا؟ از کوی او
آنکه خونم ریخت، کی بهر نماز آید برون!

۲۱۰۳. وفائی

مشهدی راست:

چو دیدم همدم ساغر، لب جانانه خود را
پر از خونناب حسرت، ساختم پیانه خود را

۲۱۰۴. وقاری

یعنی معزالدین اصفهانی که بهند آمده باشغل دیوانی قیام ورزیده. منہ :
 هزار رخنہ بدل کردہ ام کہ شخص خیالت ز ہر دریچہ کہ خواهد چو آفتاب بر آید

۲۱۰۵. مولانا وقوعی

(محمد شریف) تبریزی کہ تھی اوحدی اورا دیدہ است. (وفات ۱۰۱۸ھ) منہ :
 چشمش از دزدیدہ دیدنہاست در صید دلم چشمش از حیا و سراپا حکایتی
 ہمچو صیادی کہ ریزد اندک اندک دانہ را لب بستہ و تکیہ بر اعجاز کردہ
 دوش می مردم اگر می آمدی ہمراہ غیر از خلاف وعدہ ممنون ساختی دیگر مرا
 مستی عشق ترا ہشیاری از دنبال نیست در قیامت ہم گرفتار تو فارغبال نیست
 از تو ایمن نیستم ای بخت ورنہ پیش یار می توایم حال دل گفتن، زبام لال نیست
 در دیاری کہ توئی بودم آنجا کافیت آرزو ہائی دگر غایت نا انصافی است
 باز آ کہ نام وعدہ خلافی نمی برم با آنکہ دیر آمدنت را بہانہ نیست
 بی عربدہ امشب سخن آغاز نمی کرد یک حرف نمی گفت کہ صد ناز نمی کرد
 انکار وقوعی سر راہی کہ گرفتہ تقریب نگہ داشتن یار کدام است
 نمی کنم گہ از بخت، تا نداند غیر کہ تیرہ بختم، و کاری نمی توانم ساخت

۲۱۰۶. وقوعی

یعنی محمد شریف شکستہ نویس (نیشاپوری وفات ۱۰۰۲ھ) راست :
 فدائی تندئی خویش شوم کی چندانی کہ زار تر ز غم دیدہ رحم کمتر کرد

۲۱۰۷. وکیل

قمی گوید:

مانده سنی دم ایجاد مگر در گل تو که سراپای تو نازک بود الا دل تو

۲۱۰۸. مولانا ولی

که از اکابر دشت بیاضی (وفاتش ۵۹۹۹ هـ) و معاصر باخواجه حسین ثنائی
بوده. ازوست:

کی چساند مرهم راحت دل زار مرا آنکه راحت بخش دشمن کرد آزار مرا
ضعف غالب، درد مستولثی و درمان بی اثر کیست کز حال چنین آگه کند حال مرا
خوش آنکه شرح دهم حال مشکل خود را بگریه اقم و خالی کنم دل خود را
بدوری تو، که یا رب! نصیب دشمن باد بآن رسید که عادت دهم دل خود را
کاش در بزم تو، غیرت ندهد راه مرا تا بحسرت نکشد طعنه بدخواه مرا
قاصد میار رنجش جانان بروی ما شرمی بدار از دل پر آرزوی ما
بوقت نامه دادن، حسرتم از شوق افزون شد مگر ناخوانده مکتوب مرا خواهد درید امشب
با منش تا وفا نباید کرد بجفا هم نیازمود مرا
بی تو صد جا، دلم از داغ شکایت، ریش است اینقدر هست که شکرم ز حکایت بیش است
حسرتی شب همه شب، گرد دلم می گذرد آه تا باز چو روز سیهم در پیش است
زبان بشکوه به بستم ولی باین چه کنم که هر که دید مرا حرفی از زبانشم گفت
دل براه طلبت گرم عنان می بایست دیده شوقم ازین به نگران می بایست
به تمنائی تو ترک دو جهان کرد، ولی مهربانی تو ام در خور آن می بایست
زودگفتم غم دل پیش تو زان خوارشدم بیخودی کردم و آخر نه چنان می بایست
شوق نگذاشت که دستی منم بردل ریش ورنه این راز هنوز از تو نهان می بایست

دل که هر دم ز رخت صد هوشش منظور است
 عمریست که جز کوی بلا، مسکن من نیست
 از دوستی ات بهر همین است که ، در شهر
 من بی خبر و از پی دل عشوه گری هست
 او شاد که جان دادم از غم ، شده نزدیک
 یکچند دل از بخت ، فریب عجبی خورد
 چون دید ولی قاعدهٔ مرحمت از دوست
 گر نمی خواهی ، دلم را حاجت آزار نیست
 نمی کنی شبم از ناله منع ، تا ندهم
 بی خودی پیش تو شرمندهٔ اظهارم کرد
 آرزو صد کار مشکل باز پیش من نهان
 با من سخن نیست ، ولیکن باشارت
 نوید وعده مرا کشت ، شوق اگر این است
 باسگ کویش ، ولی ! گفتند خواری هائی من
 قاصد ز برم رفت که آرد خبر از یار
 چون بدو نیک ، من سوخته خرمن ، پرسند
 قاصد از سوز پیامم ، زده آتش در بزم
 سبب ناله چه پرسى ز ولی ، لایق نیست
 جز این چه شکوه توانم ازان ستمگر کرد
 نهانی از تو بدل خواستم کنم گله

گر تسلی به نگاهی نشود معذور است
 دستی ستمی نیست که ، در گردن من نیست
 یک دوست ندارم که بجان دشمن من نیست
 دل بی طپش نیست حریفان خبری هست
 من خوش که ز درد دلم اورا خبری هست
 پنداشت ترا با من مسکین نظری هست
 دانست که صد بار ز دشمن بتری هست
 من با و صد کار دارم گر ترا در کار نیست
 بخود قرار که گوش تو بر فغان منست
 ورنه راز دل من حاجت اظهارنداشت
 ورنه بر من نل امیدى کار آسان کرده بود
 بتوان سخنان گفت که اغیار نیابند
 هنوز شادی روز وصال تا چه کند
 پیش مردم اعتباری داشتم ، نگذاشتند
 باز آمده و اما خبر از خویش ندارد
 آه اگر آنچه بدل کردم همه از من پرسند
 آه اگر گرم سخن باشم و از من پرسند
 که ، ز ماتم زدگان باعث شیون پرسند
 که هر چه در حق من غیر گفت ، باور کرد
 هنوز لب نکشودم که خون دل سر کرد

ترا هزار جفا در دل و سرا این غم
 خورسند بامید جوابست دلم ، کاش
 خواری نگر که با دل چاکم برابر است
 نه تاب شکوه بی اعتبار من دارد
 من و تحمل دوری که یار اگر این است
 تاب ستمت جز دل آواره که دارد
 در مانده احوال خودم این چه حجاب است
 کی میرسد بدامن او ، دست شکوه ام
 ذوق وصال می طلبی ، صبر کن ولی
 دوش درد حیرتم را وعده درمان کرده بود
 شب که ز فرقت دلم خون نشود می شود
 او لب از زنگ سوالم نکشاید سخن
 ای سوی غیر هر نفست دیدن دگر
 هرگز دلم ز دیدنت آسودگی ندید
 چون دیگری است باعث صلحم چه میکنم
 شب ناله که کرد ولی بی اثر نبود
 آثار هوس نیست ، که بیماری عشق است
 نامه آوردن قاصد ز غم گشت آری
 شرمنده ام ز یار که جذب محبتم
 ز بسکه درد دل من ، محبت آمیز است
 رقیب ! مانع قلم چه میشوی ؟ بگذار
 که زود میرم و گوئی که بی وفائی کرد
 قاصد که رود جانب او دیر تر آید
 جیبی که مدعی بهوس پاره میکند
 نه رحم بر دل امیدوار من دارد
 فراغت از من و از انتظار من دارد
 وین صبر بغیر عاشق بیچاره که دارد
 فارغ بنشین طاقت نظاره که دارد
 دستی است این که جز بگریبان نمی رسد
 اسباب شکوه نیست که هر جا بهم رسد
 جلوه مستانه نرخ حیرت ارزان کرده بود
 یک دل و صد هزار غم چون نشود نمی شود
 من باین شاد که در فکر جواب است مگر
 وی هر نگاه باعث رنجیدن دگر
 از بسکه می تپد ز پنی دیدن دگر
 صلحی که هست باعث رنجیدن دگر
 سیداشت کاش قوت نالیدن دگر
 بی تابی من بین و بر فکر کفن کن
 خوشدلی ها بامید خبر می کردم
 مگذارش دمی که نشیند بجائی خویش
 بطرز شکر ادا می کنم شکایت تو
 که مرگ پیش ولی بهتر از حمایت تو

ساقیا مستم لب خود از لب من دور دار
 شب جان دادنست ای شمع یکشب خانه روشن کن
 خوش آنکه پی صلح شتابان شده باشی
 گر خواهشی کند دل شیدا، مرا چه جرم؟
 در وعده ناکرده پشیمان شده باشی
 عشق است و صد هزار تمنا، مرا چه جرم؟
 دلت را امتحان ناکردن اولی
 مبادا مهربان من نباشی
 شادم که ز بنده یاد کرده
 یاد من نامراد کرده
 منعم نکند رقیب از آن کو
 بر بخت من اعتماد کرده
 چه سفر بود که کردم، بکجا میرقم
 بتو صبرم چو همین بود، چرا می رقم
 تا چند ز من رمیده باشی
 با غیر، من آرمیده باشی
 بهر تو شنیده ام سخنها
 شاید که تو هم شنیده باشی
 بر سینه چاک ما نخندی
 گر پرهنی دریده باشی
 ای عهد شکسته و وفا داده بیاد
 مادر همه شیر بی وفای بتو داد
 اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود
 آخر تو چنان شدی که کس چونتو مباد
 وصل تو بکام غیر دیدن مشکل
 وز دیدن تو طمع بریدن مشکل
 گفتمی که بمیر تا بوصلم برسی
 مردن آسان ولی رسیدن مشکل

۲۱۰۶. وهمی

یعنی طهاسپ قلی خان (قندهاری) که در زمان سلطان جهانگیر بهند آمده. منده:

دل بسوئی گل نمی بیند که، یعقوب مرا
 خاطر از پیراهن یوسف نمی گیرد قرار

۲۱۱۰. مهر ویسی

که از امرائی هایونی بوده . مننه :

امیدوار چنانم که شرمساری من شود به پیش تو عذر گناهکاری من

خواهم امشب ، بتو افسانه دل ، عرض کنم • ایک چشم میهت بر سر خوابست امشب

۲۱۱۱. ویسی

هروی که همعصر سلطان حسین میرزا (بایقرا) بوده . ازوست :

هوس پرش بیماری من ، کرد رقیب من چنین بی خبر ، و مرگ بدروازه رسید





۲۱۱۲. هاتف

یعنی سید احمد حسینی اصفهانی. اوراست:

این میکشدم دور ز کویت ، که چو میرم
 مگر فردا برت آیم که من دور از تو تا فردا
 هر شب از افغان من بیدار خلاق، اما چه سود
 گشن کویت بهشت خرم است ، اما دریغ
 گفتم نگرم روی تو ، گفتا به قیامت
 گفتم چه خوش از کار جهان ، گفت غم عشق
 چه گویمت که ، دلم از جدائیت چون است
 لیم خموش ز آواز مدعا طلبی است
 شب از جفائی تو می نالم و چو می نگرم
 بیک کرشمه چشم فسونگر تو ، شود
 گفتم، آن روز که دیدم رخ او ، کین کودک
 دل بوی او سحر ، ز نسیم صبا شنید
 از مردن من غیر رساند خبر آنجا
 نخواهم زیست خواهم مردیا امروز یا امشب
 آنکه باید ناله من بشنود ، بیدار نیست
 از هجوم زاغ ، یک بلبل درین گلزار نیست
 گفتم روم از کوئی تو ، گفتا به سلامت
 گفتم چه بود حاصل آن ، گفت ندامت
 دلم جدا ز تو ، دل نیست ، قطره خون است
 که مدعا طلبیدن ز یار بی ادبی است
 همان دعائی تو ، با ناله‌های نیم شبی است
 یکی هلاک، و یکی زنده، این چه بوالعجبی است
 آفت دین و دل پیر و جوان خواهد بود
 تا بوی او نسیم صبا از کجا شنید

بیگانه گفت اگر سخنی درحقم ، چه باک
 نه با من دوست آن گفت و نه آن کرد
 تو با من کردی از جور ، آنچه کردی
 بیگانه و آشنا ندانی
 این می کشد مرا که ازو آشنا شنید
 که با دشمن توان گفت و توان کرد
 من از شرم تو ، گفتم آسان کرد
 بیگانه کشی و آشنا هم
 یک روز کسی که با تو دمساز آید
 یا با تو دمی همدم و همراز آید
 از کو توی گر سوی بهتش خوانند
 هرگز نه رود و گر رود باز آید

۲۱۱۳. هاتف

یعنی مرزا ابوعلی اصفهانی که نواده میرزا اسمعیل "ایما" است ، و از
 ندیمان خاص نواب مغفور صفدر جنگ بوده . اوراست :
 کرا دهن که لب معجز آفرین تو بوسد
 هزار چرخ زند چرخ ، تا زمین تو بوسد
 وی هاتف بیچاره سراسیمه ازان کو
 میگشت بهر سو ، به عجب حال تباهی
 هاتف تو که جسم ناتوانی داری
 چون شمع ، بلب رسیده جانی داری
 از داغ غم یار چو آید بسرت
 تقریر بکن ، تو هم زبانی داری

۲۱۱۴. هاتفی

یعنی مولانا عبدالله که همشیرزاده مولانا عبدالرحمن "جامی" است . از فنون
 شعر بطرز مثنوی دارد و چهار کتاب در جواب چهار مثنوی شیخ نظامی برشته
 نظم کشیده . گویند اولاً با مولانا جامی اشاره این مطلب کرده ، مولانا به عنوان
 امتحان قطعه در جواب این قطعه حکیم ابوالقاسم فردوسی رحمة الله علیه :

درختی که تلخت ویرا سرشت
 و از جوی خلدش بهنگام آب
 گرش بر نشانی به باغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سراجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
از هاتفی طلب فرمود - هاتفی این قطعه را عرض نمود :

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاؤس باغ بهشت

بهنگام آن بیضه پروردنش از انجیر جنت دهی ارزنش

دهی آتش از چشمه سلسبیل بران بیضه گردم دهد جبرئیل

شود عاقبت بیضه زاغ زاغ برد رنج بی هوده طاؤس باغ

و از مولانا خلعت تحسین یافته مشغول گفتن مشنویات شد. بهرحال هاتفی در مولد خودش یعنی خرچرد، که یکی از قصبات جام است، چهار باغی ساخته در انجا ساکن می بوده که شاه اسمعیل صفوی بعد از فتح خراسان چون متوجه عراق می شود و در قصبه مذکور بجهت زیارت شاه قاسم انوار قدس سره می رود و تماشا کنان بر در آن رسیده و در را بسته یافته، از شاخ درختی که از آن باغ سر برآورده بود، داخل باغ میگردد و مولانا را به نوازشات در می یابد. منته :

عهدی که نخست با تو بستم آن عهد بجا است تا که هستم

۲۱۱۵. هادی

یعنی میرزا حسن که اصلش از محال میرمن که توابع کوه کیلونه است.

منته :

آتشی افسرده از کاروان وامانده ام • • • همراهان رفتند خاکستر نشینم کرده اند

دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد ماهی بودم بخاک افتاده آم زنده کرد

گویند هنگامیکه میرزا با کودکی راعی نام دل از دست داده بود و آن پسر را لیلی

زادی مجنون خود می سازد، و میرزا این قطعه بجهت معشوق انشا می فرماید :

ایکه صیاد مرا کرده نگاهت نخچیر با خبر باش که صیدش نشوی سهل مگیر

پنجه در سینه شاهین قضا بند کند
 عطر زلف تو اگر برده دل عالم را
 تو اگر باغ گلی او بچمن یاسمن است
 شب که مستانه بیزم تو قدم بگذارد
 به نگاهی، که امیرانه کند، چشمش پوش
 زاغ سیمرغ شکاری که مرا گشته اسیر
 او هم از نگهت خط کرد جهانی تسخیر
 در گلستان جهان هردو ندارید نظیر
 سجدۀ شکرکن و در قدمش زود بمیر
 به نیازی، که فقیرانه کند، دستش گیر

۲۱۱۶. هادی

(میر محمد هادی) که از سادات بروجرد بوده. ازوست:

بجان رسید دل از محنت جهان مارا
 اجل کجاست که منت نهد بجان مارا

۲۱۱۷. هاشم

یعنی محمد هاشم راست:

از گرمی خون جگر هر جا که اشک من فتد
 کز خرمن آتش بود آتش در آن خرمن فتد

۲۱۱۸. هاشم

که از سادات موسوی (ابرقوه) بوده:

می میرم از غمت نگهی کن، که جان ز تن
 بی رخصت نگاه تو بیرون نمی رود

۲۱۱۹. هاشم

که از سادات قم بوده. ازوست:

هر چند کلبه ما، جانی تو بوس لب نیست
 با ما شبی بروز آریکشب هزار شب نیست

۲۱۲۰. هاشمی

که از سادات بخارا شیخ الاسلام بوده. منہ:

بناز سرمه مکش چشم بی ترحم را
 نشسته گیر بجاک سیاه مردم را

۲۱۲۱. امیر هاشمی

کاشی در زمان شاه اسمعیل و شاه طهماسب ماضی صفوی با «کلامی»
مشاعرات کرده. ازوست:

نظر کن در دل خود، تابدانی که آه حسرت ما، بی اثر نیست

۲۱۲۲. هجری

یعنی محمد شریف رازی که برادر پدر نور محل حرم جهانگیر شاه گفته اند،
و جمعی از اکابر و یاری ساده دانسته. والله اعلم بالصواب:

باوجود آنکه دل برکنده ام زان شاخ گل هر کجاسی بینم او را خار خارم می شود
بیماری من چون سبب پریش او شد می میرم ازین غم که چرا بهترم امروز
گویم چو آن شمع شبی سوز نهانی ای صبح خدا را دم سردی نرسانی

۲۱۲۳. هجری

قمی راست:

کسی لاف وفاداری نزد با بیوفانی خود که خود را بهر او دارد نه او را از برائی خود
ساقی اگر می ندهی می میرم درساغرمی ز کف نهی می میرم
پیمانه هر که پرشد می میرد پیمانه من چو شد تهی می میرم
ای دوست اگر باتو نشینم میرم وز از تو مفارقت گزینم میرم
القصه چنانم که رخ خوب ترا بینم می میرم وگر نه بینم میرم

۲۱۲۴. هجری

از اکابر اندجان فرغانه بوده. منه:

میروی میروود از پی دل بی حاصل من آچنان رو مه من کز تو نماند دل من

۲۱۲۵. هجری

یعنی میرزا ابوالقاسم ابن آقا محمد صادق تفرشی گوید :

خوش آنکه چون از دست او من نالم او خنجر زند	•	من ناله دیگر کنم او خنجر دیگر زند
پی دلجویی قومی که وفا نشناید	•	ابن همه خون بدل اهل وفا نتوان کرد
بچاه غم فلک آنروز افکند	•	که آن چاه زخندان آفریدید
مردم بکار و بار من می خندند	•	بر دیده اشکبار من می خندند
دی روز بروزگار می خندیدم	•	امروز بروزگار من می خندند

۲۱۲۶. هدایت

یعنی هدایت الله آخته پیگی رازی که ملازم شاه طهماسب ماضی بوده ، و جواب خمسة نظامی گفته مشروط باین که هیچ یکی از ایساتش معنی نداشته باشد خوب گفته. در لیلی مجنون ازوست :

چون مکتب عشق جوش میزد	دلال مگس فروش میزد
لیلی ز دریچه تکلم	میگرد بفارسی تبسم
ماوؤ تو برادران موشیم	همسایه اردک خموشیم

۲۱۲۷. هلاکی

همدانی که در خدمت بهرام میرزا صفوی عمر گذرانیده. منه :

یار از غیر می دهد و غیر ز یار	•	می شوم کشته که مضمون خبر هر دو یکیست
نگه بجانب من هرگز از حیا نکنی	•	حیا کنی ز من و شرم از خدا نکنی
بهر خرسندی خود ، گر دل من آزاری	•	دل آزرده ما را بچه خرمنند کنی
آید چو بسکویت دگری می کشدم رشک	•	هرچند که دائم پی کار دگر آمد

۲۱۲۸ - هلالی

(بدر الدین) استرآبادی که بعمر چار ده ساله به هرات رفته و از حسن صورت و سیرت چون هلال عید انگشت نمای خاص و عام گشته آخر الامر بحکم عبدالله خان اوزبک در نه صد و سی و نهم هجری (۹۳۹ هـ) بجرم اینکه مذهب اثنا عشریه امامیه داشته شهید الحق شد. منہ:

ای نور خدا در نظر از روی تو مارا	بگذار که در روی تو بینم خدا را
تا نکهت جان بخش تو همراه صبا شد	خاصیت عیسی است دم باد صبا را
هر چند که خوبان همه در راه تو خاک اند	حیف است که بر خاک نهی آن کف پا را
پیش تو دعا گفتم و دشنام شنیدم	هرگز اثری بهتر ازین نیست دعا را
ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا	دشمن جانی و از جان دوست تر دارم ترا
سعی کردم که شود یار ز اغیار جدا	آن نه شد عاقبت و من شدم از یار جدا
از من امروز جدا میشود آن یار عزیز	همچو جانی که شود از تن بیمار جدا
دوستان قیمت صحبت نشناسید که چرخ	دوستان را ز هم انداخته بسیار جدا
گر جدا مانم ازو خون مرا خواهد ریخت	دل خون گشته جدا دیده خونبار جدا
غیر آن مه که هلالی بوصالش نرسید	ما درین باغ ندیدم گل از خار جدا
من کیم بوسه زخم ماعد زیبایش را	گر مرا دست دهد بوسه زخم پایش را
نیامیزد میان مردمان آن تند خو با ما	چه خوش باشد که مادر گوشه باشیم او با ما
من و بیداری شب ها و شب تا روز یاریها	نه بیند هیچکس در خواب یارب اینچنین شبها
کشادی تالب شیرین بدشنام دعا گویان	دعای گویم و دشنام می خواهم ازان لبها
سعلم غالباً امروز درس عشق میگوید	که در فریاد می بینم طفلان را بمکتب ها
ازان تنهائی و ملک غریبی شد هوس مارا	که روزی چند نشناسیم ما کس را و کس مارا

شب هجراست و مرگ خویش خواهم از خدا امشب
 ای که می پرسی ز من آن ماه را منزل کجاست
 بی تو هر روز مرا ماهی و شب سالیست
 ناصحا بیهوده می گوئی که دل برگیر ازو
 بهر که قصه خود گفته ام دلش خون است
 راه وفا پیش گیر، کان ز جفا، خوشتر است
 هجر بتان ناخوش است سرزنش خلق نیز
 زان دل بجانب سگ کوی تو میکشد
 روز عمرم چند یارب چون شب غم بگذرد
 لعل جان بخش که یاد از آب حیوان می دهد
 ناصح زبان کشوده که تسکین دهد مرا
 تو از طریقه یاری همیشه فارغ، و من
 گر برون می آید آن بی رحم، زارم میکشد
 نمی توان بتو شرح بلای هجران کرد
 بحمدالله که جان برباد رفت و خاک شد تن هم
 خواهم نرنی تیر و به تیغم به نوازی
 چنان از پا فگند امروز آن رفتار قامت هم
 هر شبی گویم که فردا ترک ابن سودا کنم
 از پی آن دابری شیرین شائل می روم
 اجل روزی که سویم خواهد آمد گویا امشب
 منزل او در دل است اماندام دل کجاست
 شب چنین روز چنین، آه چه مشکل جائیست
 من بفرمان دلم، کی دل بفرمان من است
 تو هم میرس که تا من نگویمت چون است
 گرچه جفایت خوشست، لیک وفا، خوشتر است
 دیدن روی رقیب از همه نا خوشتر است
 گر دامنم گرفته بسوی تو میکشد
 عمر من کم باد تا روزم چنین کم بگذرد
 زنده را جان می ستاند مرده را جان می دهد
 نام تو برده باعث صد اضطراب شد
 نشسته ام بامیدی که، یار خواهی شد
 ورنه نمی آید برون، از انتظارم می کشد
 فتاده ام به بلای که شرح نتوان کرد
 زپند دوست فارغ گشتم و از طعن دشمن هم
 تا در دم مردن بتو نزدیک تر اقم
 که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم
 باز چون فردا شود امروز را فردا کنم
 دل پی او رفت من هم از پی دل می روم

مشکل غمبست عشق ، که گفتن نمی توان
 دل خون شد از امید و نشد یار یار من
 عید نوروز است مارا مجلس افروز این چنین
 سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو
 ای بی وفا چه چاره کنم از جفای تو
 خدا را سوی مشتاقان نگاهی
 اگر بلطف بخوانی و گر به قهر برانی
 یاران کهن که بنده بودم همه را
 زنهار ز کس وفا مجوئید که من
 در عالم بی وفا کسی خرم نیست
 آنکس که ، درین زمانه اورا غم نیست
 امروز ز حد می گذرد سوز فراق
 روزی عجیبی پیش من آمد ، یارب !
 وین مشکلی دگر ، که نهفتن نمی توان
 ای وای برمن و دل امیدوار من
 سالها شد کز خدا می خواستم روزی چنین
 تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو
 تاکی جفا کشم بامید وفای تو
 پیایی گر نباشد ، گاه گاهی
 تو بادشاهی* و ما بنده تو ایم تو دانی
 در بند وفای خود ستودم همه را
 دیدم همه را و آزودم همه را
 شادی و نشاط ، در بنی آدم نیست
 یا آدم نهست یا درین عالم نیست
 وز شعله آه آتش اندوز فراق
 این روز قیامت است یا روز فراق

۲۱۲۹. همام

یعنی مولوی عطاء الله کشمیری دهلوی که در عهد شاه عالم بادشاه متکفل
 بعض خدمات سلطانی بوده . منہ :
 در جهان تا خبر رفتن مجنون افتاد جاده چاکی است که در سینہ هامون افتاد

۲۱۳۰. همام

یعنی خواجه همام الدین تبریزی (وفات ۷۱۴ هـ) که از تلامذه خواجه نصیر الدین
 طوسی علیه الرحمة بوده ، و به صحبت شیخ سعدی علیه الرحمة نیز رسیده و باخواجه

هارون پسر خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان عشقی داشته. منہ :
 پس از سالی بخواست دیده ام دوش مبادا هرگز آن خوابم فراموش
 هنوزم هست دیداری تو، در چشم هنوزم هست گفتاری تو، در گوش

۲۱۳۱. هایون

ابن سلطان بابر ابن عمر شیخ میرزا ابن ابو سعید میرزا ابن سلطان محمد
 ابن امیر تیمور صاحب قران که بادشاه هندوستان بوده و در هفتم ربیع الاول
 نه صد و شصت و سه هجری (۹۶۳ هـ) از بام افتاده در یازدهم ماه مذکور درگذشت.

منہ :

گذشت در دل سرگشته ناوک ستمش
 بقصد کشتن عاشق اگر کند میلی
 اگر پرسش عشاق می نهد قدمی
 بماند بر من دل خسته لذتی العیش
 اجل نباشد اخلاق شیوه کرمش
 هزار جان گرامی فدای بر قدمش
 مائیم ز جان بنده اولاد علی
 چون سر علی نیافت کس غیر علی
 هستم همیشه خرم از یاد علی
 آن به که کم ورد ناد علی

گویند وقتی که بایران میرفت این قطعه به شاه طهماسب صفوی نوشته :

پادشاهما خسروا عنقای طبع عالم
 روزگار سفله گندم نمای جو فروش
 دشمن شیراست عمری پشت بر من کرده بود
 دارم اکنون التماس از شاه تما بما من کند
 قلہ قاف قناعت را نشیمن کرده است
 طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است
 این دم از روی عداوت روی در من کرده است
 آنچه با سلمان علی در دست ارزن کرده است

۲۱۳۲. امیر هایون

اسفرائینی که در آغاز شباب به تبریز رفته بر جوانی ولی بیگ نام از
 ندیمان خاص سلطان یعقوب عاشق شده، بعد وفات سلطان با ولی بیگ شبها بروز
 آورده درگذشت. منہ :

- یکدم که باتوام بسوی من نظر بکن
 به زنجیرم چو کرد از بی قراری دلستان من
 بدست آئینه داد آنکه دلستان مرا
 بصد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را
 غم من کسی شناسد که رخ تو دیده باشد
 ز خراش سینه من ، بود آگهی کسی را
 خواری کشان عشق بمن خوش کنند دل
 نیابی در چمن سروی که من صد بار در پایش
 روز وصل است بکش تیغ و بکش زار مرا
 دیدمش دوش بخواب و نفسی آسودم
 خوش دمی کزدیدن آن سروناز از خود روم
 گویند: حسب وصیت او بعد از وفاتش این مطلع بر سنگ مزار او نقش کردند:
 میا بر سر مرا روزی که میرم در وفائی تو
 که ترسم زنده گردم باز اقم در جفائی تو

۱۲۳۳. همایون

- که از اهل قصبه لنجان (اصفهان) بوده. منته:
 روز اجلم ناله نه، از رفتن جان است
 از یار جدا می شوم، این ناله، ازان است
 خبر او ز کسی جستم و گفتا: دیدم!
 سوخت از رشک دلم کاش نمی پرسیدم
 دل که در کوی تو میباند باو چون میکنی

۲۱۳۴. همت

که از ملک زادگان میستان بوده. ازوست :
آخر بر آمد از لب لعل تو کام ما کند این عقیق را خط مشکین بنام ما

۲۱۳۵. همت

یعنی محمد عاشق دهلوی که همعصر "سرخوش" بوده. ازوست :
کی جدا حسن از خیال عاشق دلتنگ بود آتشی بود آن پری یا شیشه یا سنگ بود

۲۱۳۶. همدم

یعنی همدم کو که که ملای مکتبی بوده. ازوست :
پیوسته میان دل و جان می گذری بردیده خونناپ فشان می گذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد می آئی و بر من آنچنان می گذری

۲۱۳۷. شهدی

شهدی مقدس راست :
چو بحال خوبشم اکنون بزم زبان خود را که بوقت بی خودی ها نکم شکایت از تو

۲۱۳۸. همدمی

که نامش شریفه بانو بوده، منده :
من سوخته لعل رخانم چه توان کرد واله شده سبز خطانم چه توان کرد
ای همدمی از جور رقیبان ستمگار بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد



ی

۲۱۳۹. یار

یعنی یار محمد آخته شیرازی که در خدمت سلطان حسین میرزای می بوده. مننه :

تا از تو جدا شدم دلم غمگین است چون شمع مرا گریه و سوز آئین است
می سوزم و، می گدازم و می میرم آن کز تو جدا شود، سزایش این است

۲۱۴۰. یارک

قزوینی حکیم عماد (هراتی) راست :

چو عندلیب برد گل باشیانه خویش بدست خویش، زند آتشی بخانه خویش

۲۱۴۱. یاری

استرآبادی گوید :

نخواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار افتد چو پیش آید، نظر بر روی او، بی اختیار افتد

۲۱۴۲. یاری

نقاش شیرازی راست :

گفتم : در گوش تو، مرا خسته جگر کرد بشنید ازین گوش و ازان گوش بدر کرد

۲۱۴۳. یقینیم

یعنی محمود، اصلش از قصبه بروجرد من اعمال همدان است. منہ :
کوه غم بر دل نشسته و آه سردی بر رخامت آسانی بر زمین افتاد و گردی بر رخامت

۲۱۴۴. یحیی

که از سادات کاشان وفات ۶۴. ۱۰ ه و معاصر شاه جهان است. منہ :
ای که از دشواری راه فنا ترسی ، مترس بسکه آمان است این ره، میتوان خوابید رفت

۲۱۴۵. یحیی

که از قضاة گیلان و برادرزاده قاضی عبدالله "یقینی" و از کثرت
سکونت کاشان به کاشانی مشهور شده (وفات ۹۵۳ ه). ازوست :

در دل من نهفتنی نیست	●	این درد دگر که گفتنی نیست
بگذشت بهار و وا نشد دل	●	این غنچه مگر شگفتنی نیست
جام و سبوشکسته ام ، ای مرگ ! مهلتی	●	تا توبه که کرده ام ، آن نیز بشکنم
نه از رحم ، آستین بر قلم افشانی ، ازان ترسی	●	که شاید دامنت روز جزا در دست من باشد
باغبان را گشت تنهای بدور عارضت	●	صد بهار آخر شد و یک کس در گلشن نزد
بکن شکرانه همدم که میگوئی سخن با او	●	چه باشد گر بگوئی شمه از حال من با او
مگر از دوده شمع مزار است	●	که عاشق سوزد و تنها بسوزد
در تمامی عمر ای حاصل که با جانان گذشت	●	حرف رخصت بود آن عرضی که از ما گوش کرد
نخواهم هیچ که از دیدنت مشاطه را واقف	●	نهان از باغبان چون طفل گل چیدن نمک دارد

۲۱۴۶. یحیی

که از سادات قزوین بوده و «لب التواریخ» از تالیفات اوست. ازوست:

ای که بر لاله تر زلف سمن سا داری قصد شوریدگی عاشق شیدا داری
ساعت سیم نمائی و دل از دست بری تو درین کار نگارا یدببضا داری

۲۱۴۷. یعقوب

یعنی سلطان یعقوب ابن حسن علی ترکمان، او را اوزون حسن نیز گفته اند،
از خانواده عاق قوینلو است و بسیاری از شعرائی نامدار دلداده رخسار آن
سلطان کامگار بوده، وفات ۸۹۶ هـ. منه:

دنیا که دران ثبات کم می بینی در هر فرحش هزار غم می بینی
چون کهنه رباطیست که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می بینی
کسی که با رخ خوب تو حالتی دارد ز بادشاهی، عالم فراغتی دارد

۲۱۴۸. یعقوب

یعنی شیخ نجم الدین ساؤجی که پسر عم قاضی مسیح الدین عیسی است
بخدمت سلطان حسین بیگ ترکمان و خلفش سلطان یعقوب صاحب مراتب بلند
می بوده. منه:

جامه گگونی در آمد مست درکاشانه ام خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه ام
نمی دانم چرا با عاشق خود یار نشیند ز بیم طعنه اغیار یار از عار بنشیند

۲۱۴۹. یقینی

یعنی آقا عبدالله لاهیجی است:
بک سخن نشنیدازان لب پیش مردم تا بکی

هر زمان نقلی دروغ از زبان خود کنم

ای خوشا شبها که با افسانه میلی داشتی درد دل میگفتم و افسانه می پنداشتی

۲۱۵۰ = بمینی

سمنانی که اصل خود از خاک پاک شیراز می گفته. ازوست :
 هزار پاره اگر دل ز دست یار شود بیار میل دل مازیک هزار شود
 بهر خدنگ تو خواهم ز سینه راه دگر که دل کند بتواز هر رهی نگاه دگر

۲۱۵۱ = بمینی

یعنی محمد بن عثمان که معاصر سلطان محمود غزنوی بوده و «تاریخ یمنی»
 از تالیفات اوست. ازوست :

تیره گشت از عارضش ماه دو هفته بر فلک خیره شد سرو مهی از قد او در بوستان

۲۱۵۲ = یوسف

کوسج از اهل قرا باغ است (وفات ۵۴۰ هـ) :
 خون شد دل من، خوب شد، این خون شدنی بود آن به که ز بیداد تو شد، چون شدنی بود

۲۱۵۳ = یوسف

جرجانی راست :

می کشی هر لحظه تیغ و قصد جانم می کنی قصد جانم می کنی ؟ یا استجمام می کنی

۲۱۵۴ = یوسف

یعنی میرزا یوسف که برادر وزیر اعظم میرزا طاهر وحید است. ازوست :
 چه کوتاه است شبهائی وصال دلبران یارب خدا از عمر ما بر عمر این شبها بیفزاید

۲۱۵۵. یونس

که از سادات ابهر بوده. ازوست :

نیستم گلچین، برویم در میند، ای باغبان! می نشینم گوشه که آواز بلبل بشنوم

بتاریخ نهم ماه می ۱۸۸۳ء روز چهارشنبه، وقت سه گنته بر روز بفضل الهی تمام شد. بخط بد خط کمترین احقر خلائق بالکشرشن ولد میوه شاه ساکن موضع داؤد گنج، پرگنه اعظم نگر ضلع مه. وارد حال لکهنئو و ملازم سرکار والا اقتدار دام اقباله صورت اختتام یافت. فقط.

(با مهر اهلیه آفتاب رای بنت دولت سنگ ابن راجه رتن سنگ ۱۲۶۹هـ)

(تصحیح بتاریخ ۱۰-۱۱-۱۹۲۶ شروع شد و ۴-۲-۱۹۲۹ء با تمام رسید - بحمد الله و منه)



نامهای جاها

براق ، ۱۹۲
 بروجرده ، ۱۹۷
 بریلی ، ۱۲۵ ، ۲۹۹
 بغداد ، ۲۷۱ ، ۲۶۵
 بنارس ، ۲۶۷
 بندر عباس ، ۲۶۷
 بلخ ، ۵۱ ، ۱۵۰ ، ۱۸۴ ، ۲۳۹
 بیجاپور ، ۲۲۷
 بیگ ، قریه توابع بخارا ، ۲۰۱

ت

تبریز ، ۱۲۰ ، ۱۵۸ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۷۰ ،
 ۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۲۲۰ ، ۲۸۶ ، ۳۴۵
 ترکستان ، ۱۴۱ ، ۲۰۹
 تفرش (من اعمال قم) ، ۲۹۰
 ترمز ، ۷۹
 تهتهه ، ۱۴۳
 تھانیسر ، ۲۷۷
 توی سرکان ، ۲۰ ، ۴۲ ، ۱۳۲
 تهران ، ۲ ، ۲۹ ، ۱۲۵ ، ۱۳۶ ، ۱۴۹ ،
 ۲۳۳

ج

جام ، ۳۳۸

خ

خراسان ، ۲۱ ، ۲۹ ، ۹۶ ، ۳۳۸
 خرجرده ، ۳۳۸
 خرده فروشان ، ۲۰۳

آ

آرامنه ، ۲۰۴
 آذر بائیجان ، ۲۹۰ ، ۲۹۶

ا

ابر کوه ، ۳۱ ، ۳۳۹
 ابهر (از بلوکات اصفهان) ، ۷۱
 اجمیر ، ۳۲۸
 احمد آباد ، ۲۹۲ ، ۲۹۶
 استر آباد ، ۱۲
 استر خان (من اعمال اصفهان) ، ۱۹
 اسد آباد ، ۱۹۰
 اسفرائن ، ۱۰۲
 اصفهان ، ۳ ، ۳۳ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۹۲ ، ۱۱۶ ،
 ۱۲۵ ، ۱۲۹ ، ۱۳۷ ، ۱۴۱ ، ۱۴۹ ،
 ۱۵۴ ، ۱۷۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ،
 ۲۰۴ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۳۲۹
 اعظم نگر ، ۳۵۲
 اکبر آباد ، ۳۳۵
 اله آباد ، ۷۱
 اندجان فرغانه ، ۳۴۰
 ایران ، ۱۶ ، ۲۱ ، ۴۲ ، ۵۷ ، ۹۸ ، ۲۲۵ ،
 ۲۶۸ ، ۲۸۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ،
 ۳۲۳ ، ۳۴۵

ب

بار فروش ، ۷۲
 بخارا ، ۳۱ ، ۶۷ ، ۲۰۱ ، ۲۶۶ ، ۳۳۹

طوس، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵

ع

عباس آباد، ۲۲۳، ۲۲۴

عراق، ۹۶، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۹۲، ۲۹۶

۳۳۸

غ

غزنی، ۳۲، ۵۱، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴

۱۲۸، ۱۳۸، ۱۹۱

ف

فارس، ۲۷۳، ۲۹۶

فراه، ۷۸

فیروز کوه، ۱۱

ک

کابل، ۱۴۱

کاشان، ۲۲۲، ۳۴۹

کربلا، ۹۵، ۱۱۱، ۲۲۹

کرمان، ۱۸۱، ۲۰۱

کشمیر، ۷۱، ۱۱۸، ۱۶۲

کلکته، ۱۲۶

کوه کیلویه، ۶۷، ۳۳۸

کیتو، ۲۸

ق

قزوین، ۳۵۰

قم، ۳۱۷، ۳۳۹

گ

گجرات، ۲۶، ۷۱، ۱۳۲، ۱۸۳، ۲۶۷

۲۹۶

گرجستان، ۲۳۱

د

داود گنج، ۳۵۲

دزفول قصبه، ۱۷۰، ۱۷۳

دکن، ۷۴، ۱۰۱، ۱۸۶، ۲۲۸، ۳۲۵

۳۳۶

دمشق، ۲۳

دوابه، ۲۳۳

دهلی، ۲، ۳۳، ۴۲، ۴۳، ۷۴، ۱۶۶

۱۸۱، ۲۷۷، ۳۱۶

ر

رشت، ۱۴۵

روم، ۲۳۴

س

سبزوار، ۱۸۱، ۲۴۰، ۲۴۷

سرخس، ۷۴

سرهند، ۳۰۶

سمرقند، ۷۹

سمنان، ۱۹۵

سورت، ۴۲

سیالکوت، ۱۱۹

سیستان، ۷۹، ۳۴۷

ش

شوشتر، ۱۷۰، ۱۷۳

شهر یار، مضاف ری، ۴۸

شیراز، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱

۱۷۵، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۳۰

۳۵۱

ط

طبرستان، ۸۴

کنجه، ۲۹۰

گولکنده، ۳۲۵

گیلان، ۴۱، ۷۲، ۱۸۸، ۳۸۱

ل

لاهور، ۱۴، ۲۰، ۲۶، ۲۹، ۶۳

۱۰۹، ۳۱۸

لکهنو، ۹۲، ۱۱۹، ۱۶۷، ۱۲۵، ۱۳۵

۱۸۴، ۲۰۶، ۲۳۰، ۲۸۳، ۲۳۸

۳۱۸

م

مازاندران، ۷۲

ماورالنهر، ۲۰، ۲۰۱، ۲۴۸

مکه، ۲۶۵

مشهد مقدس، ۹۵، ۹۶، ۱۲۴، ۱۴۱

۱۶۵، ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۱۶، ۲۳۰

۲۳۸، ۲۸۲، ۳۱۸

ملتان، ۲۲۱

ن

نائین، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۳۴

نجف، ۲۴، ۲۶، ۳۳

نخچوان، ۱۸۶

نساء، ۱۷۴، ۱۹۶، ۲۷۶

نیریز، ۱۶۶

ه

هرات، ۱۰۶، ۱۹۵، ۲۲۳، ۲۷۴، ۳۴۲

همدان، ۱۲، ۲۸، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۴

۱۵۱، ۱۵۷، ۱۹۷، ۲۸۴، ۳۴۹

هند، ۲، ۳، ۱۳، ۱۸، ۲۶، ۳۹، ۴۲

۴۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۸، ۸۸

۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۲

۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۴

۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۱۰

۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷

۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷

۲۴۳، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۸

۲۸۵، ۳۱۱، ۳۱۲، ۲۷۹

هندوستان، ۴۶، ۷۲، ۸۸، ۹۰، ۱۱۲

۱۳۶، ۱۵۶، ۲۳۷، ۲۶۳، ۲۴۸

۲۶۶، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۰۶

۳۲۸، ۳۴۵

ی

یزد، ۲۷۲، ۳۱۹، ۳۷۳

نامهای کتاب

- | | |
|---|---------------------------------------|
| طرز الذهب ، ۱۸ | ابواب الجنان ، ۳۱۳ |
| فرهنگ سخنوران ، ۹ | تاریخ یمینی ، ۳۱۵ ، ۳۵۱ |
| فوائد الفوائد ، ۴ | ترجمان البلاغه ، ۷۰ ، ۸۰ |
| کنز الحقائق ، ۱۸۷ | تذکرة الشعراء کشمیر ، ۶۲ |
| گلشن راز ، یعنی مفاتیح الاعجاز ، ۷۷ ، ۱۸۷ | تذکرة المعاصرین ، ۱۲ |
| گوهر مراد ، ۱۰۷ | جاویدان کبیر ، ۲۹۶ |
| لب التواریخ ، ۳۵۰ | جاویدان صغیر ، ۳۹۶ |
| مامقیا ، ۳۹ | جواهر اللغة ، ۱۷۰ |
| مثنوی عزیز و شاهد ، ۶۳ | چهار مثنوی نظامی ، ۳۳۷ |
| مثنوی لیلی مجنون ، ۲۲۵ | حلاله ، ۱۷۵ |
| مثنوی ویس و رامین ، ۷۵ | دبستان مذاهب ، ۷۱ |
| مجالس المومنین ، ۳۰۳ | دیوان عشقی ، ۳۴۵ |
| مدارک ، ۴۱ | رساله شاهدهیه ، ۱۸۸ |
| مقالات الشعراء ، ۵۸ | روضه الخلد ، ۲۷۰ |
| نشر عشق ، ۱۹ | شاهنامه ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۸ |
| نعل عشاق ، ۱۷۵ | ۱۶۳ |
| نفحات ، ۲۹۶ | صبا ، ۸۸ ، ۱۶۳ |
| نگارستان سخن ، ۱۹ | صبح گلشن ، ۱۹ |

نامهای اشخاص و قبیله ها

ابو علی حسن ابن علی ابن اسحق ، ۲۹۰
 ابو علی میر گنجوی ، ۱۰۳
 ابو علی سینا ، شیخ الرئیس ، ۲۵۶ ، ۲۸۳
 ابو علی قاسم وزیر ، ۵۵
 ابو علی قاسم فردوسی حکیم
 ابو علی قاسم گورگانی ، ۸۵
 ابو یزید شیخ خلخالی
 ابو یوسف همدانی ، ۱۶
 ابی سعید ابوالخیر شیخ ، ۲۶۵
 ابی عبدالله منجمی ثانی ، ۱۷
 اثیر اومانی ، ۲۸۷
 احمد ، حاجی مولوی ، سیستانی ، ۲۴۰
 احمد شیرازی ، قاضی ، ۱۰۲
 احمد شاه ، حضرت ، ۹۶
 احمد خلخالی شیخ ، ۱۰۳
 ارغون خان سلطان ، ۲۸۸
 اسدی طوسی ، حکیم ، ۵۰
 اسمعیل ، آقا ، ۱۳۶
 اسمعیل ثانی ، ۱
 اسمعیل شاه ، ۲۷
 اسمعیل ، میرزا (ایما)
 اسمعیل صفوی ، ۳۴ ، ۴۷ ، ۷۷ ، ۱۱۲ ،
 ۱۲۹ ، ۱۶۳ ، ۱۷۵ ، ۳۳۸
 اسمعیل کمال ، ۲۸۷
 اسمعیل میرزا ، ۲۲۴
 اشرف جهان قزوینی ، ۳۰
 اشرف الدین علی خان وفائی قمی ، ۳۳

آ

آذر ، لطف علی ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۸۷ ، ۸۶ ،
 ۶۷
 آذری شیخ ، ۳۹ ، ۱۳۳
 آسوده ، مولانا ، ۲۶
 آصف الدوله نواب ، ۲۰۸
 آصف جاه نظام الملک ، ۲۳۶
 آصف زمان ، ۲۷۹ ، ۲۹۰
 آصف ، ۲۴۴

ا

ابراهیم سلطان میرزا (جاهی) ، ۱۹ ، ۲۴۹
 ابراهیم سلطان ابن مسعود ، ۵۱ ، ۱۹۱
 ابراهیم عطار نیشابوری ، ۳۷
 ابراهیم ابن مسعود غزنوی ، ۱۹۱
 ابن الدار خان ، ۱۸۶
 ابن حسین خان شاملو ، سلطان ، ۱۹۵
 ابو تراب بیگ فرخی ، ۸۷
 ابو تراب میرزا ، ۲۲۵
 ابوالفتح اکبر شاهی حکیم ، ۱۶
 ابوالفرج سجزی ، ۲۳۵
 ابوالفضل ، منشی شیخ ، ۲۳۵
 ابوالفضل ، نصر چغتائی امیر لامراتی ، ۷۹
 ابوالفضل ، فیضی ، ۱۰۹
 ابو حفص عجمی ماضی ، ۱۷
 ابو حامد شیخ ، ۱۱۵
 ابو سعید میرزا ، ۳۴۵
 ابو طالب ، ۳۹

ب

بابا فغانی ، ۹۶ ، ۹۷
 بابر ظهیر الدین سلطان ، ۳۲
 بابر میرزا ، ۷۳
 باقر بخاری خواجه ، ۲۸
 بالکرشن ولد میوه شاه ، ۳۵۲
 با یزید ، ۲۷۲
 بداغ سلطان ، شاه ، ۲۰
 برهان الدین محقق ، ۲۳۹
 بو علی ، ۲۷۲
 بهمن یار ، ۲۸۳
 بهاء الدین محمد ، شیخ ، ۱۰۶
 بهرام مرزا صفوی ، ۳۴۱

پ

پرویز سلطان ، ۹۸

ت

تقی اوحدی ، ۳ ، ۲۹ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۹۱ ،
 ۱۱۵ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹ ، ۱۳۹ ،
 ۱۶۲ ، ۱۶۹ ، ۱۷۹ ، ۱۸۴ ، ۱۹۹ ،
 ۲۲۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۸ ، ۲۸۲ ، ۲۳۵ ،
 ۲۸۵ ، ۳۰۱ ، ۳۰۹ ، ۳۳۰ ،
 توقتمش خان ، ۱۴۶ ، ۱۱۵ ، ۲۴۱

ج

جامی ، مولانا عبدالرحمن ، ۴۱ ، ۴۳ ، ۱۴۰ ،
 ۱۴۱ ، ۱۵۲ ، ۱۸۳ ، ۱۹۶ ، ۲۹۶

اصلان بیگ خان ، ۲۳۱

اعظم سعد ، ۲۶۸

افضل ، خواجه ، ۳۰۴

افضل الدین خاقانی ، ۷۳ - خاقانی

الجائتو ، ۲۸۸

اله وردی خان زرگر ، ۹۲ ، ۹۶

اسیدی مولانا ، ۲۸۳ ، ۲۶۹

امیر تیمور گورگان ، ۱۶ ، ۲۸۵ ، ۲۹۲ ،

۳۴۵ ، ۲۹۶

امیر خسرو دهلوی ، ۲۲۵ ، ۹۳ ، ۱۱۹ ،

۲۶۸

امیر نجم وزیر ، ۱۱۲

امیر نجم ثانی مقتول ، ۱۶۴

امیر نصر ، ۷۹

امیر نصر بن ناصر چغتایی ، ۷۹

امیر علی شیخ ، ۱۵ ، ۷۲ ، ۷۷ ، ۱۳۳ ،

۱۳۷

امیر علی شیخ ، ۱۵ ، ۷۲ ، ۷۷ ، ۱۳۳ ،

۱۳۷

امیر هایون اسفراینی ، ۳۴۵

امیر هاشمی ، ۳۴۰

انوری حکیم ، ۷۴ ، ۸۰ ، ۸۹ ، ۱۲۸

اورنگ زیب عالمگیر ، ۱۰ ، ۱۶ ، ۲۹ ،

۴۲ ، ۵۶ ، ۹۱ ، ۹۵ ، ۱۱۲ ، ۲۳۵ ،

۳۱۹ ، ۲۶۳

اوحد الدین انوری ، ۴۸

اهلی شیرازی ، ۱۵۳

ایوب ، ۱۲۲

ایاز ، ۸۲

حسین سلطان صفوی ، ۱۹۳ ، ۲۱۵ ، ۲۴۵ ،
 ۲۷۰ ، ۲۷۵ ، ۲۷۹ ، ۲۹۱ ، ۳۰۷ ،
 ۳۱۸
 حسین سلطان میرزا ، ۲ ، ۴۲ ، ۵۸ ، ۷۰ ،
 ۹۲ ، ۹۶ ، ۱۰۵ ، ۱۳۳ ، ۱۵۵ ، ۱۶۳ ،
 ۱۷۹ ، ۲۸۴ ، ۳۱۸ ، ۳۳۵ ، ۳۰۶ ،
 ۳۴۸
 حسین سید الشهدا ، ۱۷۵ ، ۲۹۶ ،
 حسین ملا جرعه کش ، ۲۳۶ ،
 حسین واعظ کاشفی ، مولانا ، ۷۶ ،
 حمد الله مستوفی ، خواجه ، ۷۵ ،
 حیدر سلطان صفوی ، ۱۲۴ ، ۲۴۰ ،
 حیدر کلچه پز ، ۶۰ ،

خ

خان احمد خان گیلانی ، ۱۲۳ ،
 خان زمان ، ۲۶۶ ،
 خان زمان خان ،
 خاکی مولانا ، ۳۵ ،
 خانخانان ، ۲۲۴ ،
 خاقانی ، ۲۶ ، ۱۰۳ ،
 خدا بنده سلطان ، ۱۳ ، ۲۳ ، ۱۳۶ ، ۲۰۸ ،
 خسرو ملک ، ۲۱۷ ، ۲۸۴ ،
 خسرو ، ۵ ،
 خلخالی ، مولانا ، ۹۴ ،
 خلیل سلطان ، ۳۶ ،
 خلیل صوفی ، ۵۴ ،
 خلیل ابن میران شاه سلطان گورگانی ، ۳۶ ،

جان میرزا ملا ، ۶۸ ،
 جان میرزا ، ۱۱۵ ، ۲۴۱ ،
 جلال الدین ملک شاه سلجوقی ، ۲۱۷ ،
 جلال الدین شیخ هزار جریبی ، ۱۳۶ ،
 جلال الدین مولوی محمد بن بهاء الدین ،
 محمد بن حسن بلخی ، ۲۳۹ ،
 جلال الدین دوانی ملا ، ۱۲۱ ،
 جلال الدین سلطان ، ۶۳ ،
 جم ، ۲۹۳ ،
 جعفر ، ۲۹۶ ،
 جعفر طیار حضرت ، ۳۶ ،
 جهانگیر سلطان ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۷۱ ، ۸۸ ، ۹۸ ،
 ۱۰۳ ، ۱۱۴ ، ۱۴۴ ، ۱۵۶ ، ۲۰۳ ،
 ۲۱۸ ، ۲۳۳ ، ۲۷۷ ، ۲۸۱ ، ۳۰۱ ،
 ۳۲۸ ، ۳۳۴ ، ۳۴۰ ،

چ

چنگیز خان ، ۱۷ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۷ ، ۱۳۹ ،
 ۳۱۰ ،

ح

حافظ شیرازی خواجه ، ۱۴۶ ،
 حسن بیگ سلطان ترکان ، ۵۴ ، ۳۵۰ ،
 حسن ، ۲۹۶ ،
 حسن غزنوی ، ۱۸۱ ،
 حسن غزنوی سید ، ۴۸ ،
 حسن میمندی ، خواجه ، ۸۲ ،
 حسین اندجانی ، آقا ، ۲۶۳ ،
 حسین خوانساری ، آقا ، ۱۳۰ ، ۲۰۴ ،
 حسین خواجه ثنائی ، ۳۳۱ ،

زین الدین ، شیخ خوافی ، ۶۹

س

ساروتقی وزیراعظم ، ۲۲۳

سراج الدین علی خان آرزو ، ۲۴۶

سربلند خان نواب ، ۳۱۵

سرخوش ، ۳ ، ۳۶ ، ۱۰۸ ، ۱۵۰ ، ۲۱۰ ،

۶۷ ، ۲۰۷ ، ۲۷۹ ، ۳۴۷ ، ۲۰ ،

۱۵۷

سرفراز خان نواب ، ۵۷

سعدی شیرازی ، شیخ ، ۸۰ ، ۹۶ ، ۳۴۴ ،

۳۴۴ ، ۲۷۵

سعد الملک امیر سایی قزوینی ، ۶۷

سعد بن زنگی ، ۹۰

سعد الدین جوینی شیخ ، ۲۱۹

سعید خان طبیب ، ۱۳۷

سکندر سلطان ، ۴۹

سلطان محمد ، ۳۴۵

سلطان مسعود بن سلطان محمود ، ۱۵۲

سلیمان ساوجی ، ۱۲۸ ، ۲۶۵ ،

سلیمان فارسی ، ۶۷

سلیمان ، ۲۴۷ ، ۲۶۵ ،

سلیمان صفوی ، ۳ ، ۱۶ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۴ ،

۴۲ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۶۷ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۱۰۰ ،

۱۲۶ ، ۱۳۱ ، ۱۳۸ ، ۱۵۲ ، ۱۵۴ ،

۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۲۹۹ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ،

۲۰۹ ، ۲۱۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۴ ، ۲۳۳ ،

۲۳۴ ، ۲۲۶ ، ۲۶۷ ، ۲۹۷

خوارزم شاه ، سلطان ، ۲۷۲

خواجه ملا گزرائی ، ۲۲۶

خواجه کلان ، ۱۴۳

د

دارا ، ۲۹۳

داراب ، جويا ميرزا ، ۱۱۸

دارا شکوه ، ۱۱۲

دانشمند خان ، ۱۰

داعی ملا و انجدانی ، ۲۲۸

دقیقی ، مولانا ، ۵۰

دولت سنگه ، ۳۵۲

دولت شاه سمرقندی ، ۷۹

ذ

ذوالفقار جنگ خان بهادر ، ۲۱

ر

رای پتهورا هندی ، ۲۱۹

رتن سنگه راجه ، ۳۵۲

رجب علی اخوند اصفهانی ، ۹۰

رحمت خان ، ۱۷۴

رحیم ، حکیم میرزا ، ۲۶۸

رستم و سهراب ، ۸۲

رستم میرزا ، ۸۰

رشید الدین خواجه ، ۳۵

رشید الدین وطواط خواجه ، ۳۵

رکنا حکیم ، ۴۵

رضا علیه السلام ، ۲۸۳

رونقی همدانی ، مولانا ، ۲۶

زلیخا ، ۱۳۶ ، ۱۷۲ ، ۳۰۷ ،

زمان زرکش ، آقا ، ۲۰۲

شمس الدین ، ۱۳۸
شمس الدین سلطان ، ۱۸۱
شمس الدین فقیر مولانا دہلوی ، ۲۳۵
۳۱۴ ، ۳۱۳
شمس الدین محمد خواجہ ، صاحب دیوان ، ۴۶ ،
۳۴۵ ، ۱۶۸ ، ۱۴۸

شیرین ، ۵
شہاب الدین سہروردی شیخ ، ۲۳
شہاب الدین غوری ، ۲۱۹
شہریار ، ۲۳
شہید ، مولانا ، ۱۹۸
شہید ، قمی بابا ، ۱۵۵
شیدا ، ملا ، ۲۰۴
شیخی بیگ اصفہانی ، ۱۰۱

ص

صائب تبریزی میرزا ، ۳ ، ۶۲ ، ۷۱ ، ۷۲ ،
۳۱۳ ، ۱۱۴
صدیق حسن ، ۳۰
صدر الدین سرخسی ، ۲۸۳
صدر الدین شیخ صفوی اردبیلی ، ۱۱۳
صدرای حکیم مسیح الزمان ، ۱۸۴
صدر جنگ ، ۷ ، ۱۶ ، ۱۷۲ ، ۳۳۷

ض

ضمیری اصفہانی ، ۳۰۵
ضیاء الدین کاشی ، ۱۸۰
ضیاء الدین فارسی خجندی ، ۶۷
ضیاء الدین سرخکتی ، ۱۶۹

ط

طاہر محمد خان مشہدی ، ۱۱۱

سلیم ، شاہزادہ ، ۲۶
سنجر سلطان ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۵۰ ، ۹۴ ، ۲۱۸ ،
۲۴۵ ، ۲۲۰ ، ۱۴۷
سہری ، مولانا خوشنویس ، ۱۵۴

ش

شاہجہان ، ۷۱ ، ۱۰۵ ، ۱۱۲ ، ۱۲۲ ،
۱۴۴ ، ۲۳۳ ، ۲۷۷ ، ۲۹۵ ، ۳۴۹
شاہ حسن ، ۱۴۳
شاہ رخ بن تیمور نورگانی ، ۲۲۰ ، ۲۳۴ ،
۲۹۶ ، ۲۴۴
شاہ سلیمان ، ۶۷ ، ۱۰۰
شاہ صفی ، ۳
شاہ قاسم انوار ، ۳۳۸
شاہ قاسم تبریزی ، ۱۱۳
شاہ عالم پادشاہ ، ۳۴۴
شاہ عالم بہادر شاہ ، ۱۰
شاہی بیگ اوزبک ، ۱۷
شہاب الدین سہروردی ، ۲۳
شبلی ، ۲۷۲
شرف الدین علی خان میرزا ، ۳۳
شرف جہان ، میرزا قزوینی
شرف الدین علی باقی مولانا ، ۱۹۴
شریف ترمذی ، ۱۵۸
شفانی ، حکیم ، ۳۳
شکر اللہ ، خواجہ ، ۵۴
شکر علی او بہارلو ، ۲۲۴
شمر ، ۲۷۲
شمسانی شیرازی ، ۳۶
شمس الدین تبریزی ، ۲۳۹

عارف ملا محمد علی ، ۲
 عارف محمد یوسف گازرون ، ۴
 عارف قمی ، ۲
 عارفی خراسانی ، ۲
 عاشق سیستانی ، ۹
 عاشق محمد خیاط اصفهانی ، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۷ ، ۸
 عاصی ، ۱۰
 عالی محمد علی بیگ اصفهانی ، ۳
 عالی شاه ابن سلطان تکش ، ۱۱
 عالی محمد علی شیرازی ، ۱۰
 عالی میرزا ابوالمعالی نیشابوری ، ۱۰
 عباس از سادات معاصران شاه عباس ماضی ، ۱۴
 عباس شاه ماضی ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۱ ، ۲۲
 ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۸ ، ۳۷
 ۴۱ ، ۵۳ ، ۵۷ ، ۶۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۹
 ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۳۶ ، ۱۵۱ ، ۱۶۵ ، ۱۷۹
 ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۳ ، ۲۱۰
 ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۴۸ ، ۲۸۶
 عباس شاه ثانی ، ۱۸۰
 عباس علی رضا تبریزی ، ۱۴
 عباس قلی خان لژی داغستانی ، ۱۱
 عباس قلی خان شاملو ، ۲۶۷
 عباس نبی ، ۹۹
 عباسی میرزا عبدالوهاب معموری اصفهانی ، ۱۴
 عبد دهلوی ، ۱۵
 عبد میر عبدالحق امتر آبادی ، ۱۵
 عبد میر یزدی ، ۱۷

طاهر میرزا وحید ، ۳۱۷
 طاهر میرزا نصر آبادی ، ۵۱
 طاهر وحید میرزا وزیراعظم ، ۳۵۱
 طغان شاه ، ۱۳۸ ، ۲۱۲
 طغرل ابن ارسلان سلجوقی ، ۱۴۸
 طهاسب شاه ثانی ، ۲۱۵
 طهاسب شاه ، ۱ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۴ ، ۳۰ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۵۳ ، ۵۶ ، ۵۹ ، ۶۳
 ۸۴ ، ۹۳ ، ۹۸ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۵
 ۱۱۴ ، ۱۳۰ ، ۱۳۸ ، ۱۶۶ ، ۱۷۴
 ۱۷۵ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۹۳
 ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳
 ۲۱۴ ، ۲۳۰ ، ۲۴۹ ، ۲۷۶ ، ۲۸۸
 ۳۰۵ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۴۵
 طیفور ، ملک ، انجدانی ، ۲۲۸

ع

عابد ، ۱
 عابدی خراسانی ، ۱
 عادل ، ۱
 عادل شاه دکنی ، ۳۱
 عارف ابوالحسن کاشی ، ۳
 عارف امتر آبادی ، ۲
 عارف بخاری ، ۳
 عارف ، ۲
 عارف (تبریزی - عباس آباد) ، ۳
 عارف شیرازی امیر ، ۴
 عارف شیرازی ، ۳
 عارف لاهیجی گیلانی ، ۳
 عارف ملا لاهوری ، ۳

- عبد عبدالله میرزا بن سلطان حایری ، ۱۸
عبد عبدالائمہ ابن سید مرقوم میر نجات ، ۱۴
عبد عبدالله خلف ملا عشق ، ۱۷
عبد عبدالوہاب گیلانی منجمی ، ۱۸
عبدالباقی ، ۱۵
عبدالجلیل ، ۱۵
عبدالحسنین ، ۱۵
عبدالحق قزوینی ، ۱۶
عبدالخالق غنجدوانی خواجہ ، ۱۶
عبدالصمد ، ۱۶
عبدالصمد اصفہانی ، ۳۲
عبدالرحیم خانخانان ، ۷۰ ، ۱۷۵ ، ۲۱۲
عبدالرزاق خراسانی ، ۱۸
عبدالرزاق گیلانی ، ۱۶
عبدالعزیز خان ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۱۶۰
عبدالعزیز خواجہ ، ۲۴۴
عبدالعزیز خان سمرقندی ، ۱۷
عبدالغنی بیگ قبول ، ۱۵۴
عبدالمجید ، ۱۸
عبدالوہاب گیلانی منجم ، ۱۸
عبدالله خواجہ بلیانی ، ۲۲۶
عبدالله شیخ ، ۲۲۸
عبدالله سید مشہدی ، ۲۳۱
عبدالله قاضی ، یقینی ، ۳۴۹
عبدالله غالب ، ۱۷
عبدالله خان اوزبک ، ۲۰ ، ۳۴۲
عبدالله خان ، ۳
عبدالله جوری تمیخ ، ۱۸
عبدالقادر الحافظ خواجہ ، ۱۷
عبدی گونا بادی ، ۱۹
عبدی میر عبدالله ، ۱۹
عبدی ابر قوہی ، ۱۹
عبدی خواجہ عبدالرحیم ، ۱۹
عبدی عبدالرزاق خراسانی ، ۱۸
عبید زاکانی قزوینی ، ۱۹
عتابی ، نجفی ، ۲۱
عتابی ، میرزا رفیع الدین محمد شہرستانی ، ۲۱
عتابی ، حسن بیگ ، ۲۰
عتابی ، استرابادی ، ۲۰
عجزی ، حسن بیگ شیرازی ، ۲۱
عراقی ، فخر الدین شیخ ابراہم ، ۲۳ ، ۲۴
عرب ، میرزا عرب مشہدی ، ۲۴
عرب ، میر عرب شاہ رضوی ، ۲۴
عرش ، میرزا طہاسب قلی بیگ ، ۲۴
عرفان سید اصفہانی ، ۲۵
عرضی ، ۲۵
عرفی ، مولانا جمال الدین سید محمد شیرازی ،
۳ ، ۲۶ ، ۲۷
عرفی ، قدیر اصفہانی ، ۲۵
عریان ، بابا طاہر عریان دیوانہ ، ۲۸
عزت خواجہ باقر غازی ، ۲۸
عزت ، ۲۸
عزت ، عبدالعزیز ، ۲۹
عزیز ، میر عزیز اللہ قزوینی ، ۳۰
عزیزی تبریزی ، ۳۱
عزیزی ، ۳۱
عزتی میرزا جانی قزوینی ، ۲۹
عزیز الدین شروانی ، ۲۸
عزیز الدین ، ۲۱
عزیز الدین نسفی ، ۳۱

- عزیز الدین محمود کاشی ، ۳۲
 عزیز قزوینی ، ۳۱
 عزمی ، مشهدی ، ۲۹ ، ۳۰
 عزمی ، میرزا محمد مومن فیروز آبادی
 شیرازی ، ۳۰
 عزیز سیفی ، ۳۱
 عذاری میرزا اسحق بیگ ، ۲۲
 عسجدی ، حکیم هروی ، ۳۲ ، ۵۰ ، ۸۱ ،
 ۸۹
 عسجدی عبدالعزیز ابن منصور مروزی ، ۳۲ ،
 ۸۹
 عسکری نورالدین قمی ، ۳۲
 عسکری محمد عسکری میرزا ، ۳۲
 عشرت ، ۲۱
 عشرت قاضی محمد رضائی ، ۳۲
 عشرتی آقا علی ، ۳۳
 عشرتی مولانا ، ۲۴۲
 عشق مولوی جعفر علی ، ۳۳
 عشقی جمال الدین ابوالخیر بلخی ، ۹
 عشقی خواجه جلال الدین ، ۳۵
 عشقی خوانی ، ۳۵
 عشقی کاشی ، ۳۴
 عشقی میرزا زین الدین حاجی ، ۳۳
 عشقی میرزا عبدالله اصفهانی ، ۳۴
 عشقی مولوی غلام حضرت ، ۳۴
 عصری تبریزی ، ۳۷
 عصمت ، خواجه عصمت الله ، ۳۶
 عصمت ، دختر قاضی سمرقندی ، ۳۶
 عضائیری رازی ، ۵۰
 عطا ، ابو طالب فرید الدین محمد ، ۳۷
 عطا ردی ، عبدالرحمان ابن محمد ، ۳۸
- عطا قاضی عطاء الله طهرانی ، ۳۷
 عطاء الله رازی ، ۳۷
 عطا نعیانی بلخی ، ۳۷
 عطائی عبدالکریم جونپوری ، ۳۷
 عظیم ، علی عظیم ، ۳۹
 عظیم نیشابوری ، ۳۸
 عفتی اسفرائینی ، ۳۹
 عمیق بخاری ، ۵۰
 علاجی ، ۴۱
 علا الدوله شهزاده ، ۱۳۴
 علاء الدین امام بیرجندی ، ۴۰
 علاء الدین ابن احمد ابن محمد سمنانی ، ۴۰
 علاء الدین دهلوی ، ۴۰
 علاء سید علاء الدین خراسانی ، ۳۹
 علاء میر یزدی ، ۳۹
 علائی ، میر مهد علی همدانی ، ۴۱
 علائی ، قمی آشنائی ، ۴۰
 علم سید مرتضی اصفهانی ، ۴۱
 علمی ، ۴۱
 علمی قزوینی ، ۴۲
 علمی ، شاه علی قلندر
 علی (ابوالقاسم) ابن باخرزی ، ۴۳
 علی ، آقا بنده علی ابن خواجه عبدالصمد
 گیلانی ، ۴۵
 علی ، ۴۴
 علی ، ۳۲ ، ۱۷۵ ، ۲۳۱ ، ۲۷۹ ، ۳۴۵
 علی بابا شاه ابدال ، ۴۳
 علی ابن موسی رضا ، ۲۶۵
 علی حسن ابن شاعر ، ۲۹
 علی حسن ، ۲۱ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۴۱ ،
 ۱۰۱ ، ۲۱۶
 علی ، علی دشتی ، ۴۵

- علی خواجه حافظ علی جرجانی ، ۶۴
 علی خراسانی ، ۴۴
 علی ، علی رضا ، ۴۶
 علی شیرازی ، ۴۴
 علی اکبر بدخشانی ، ۴۵
 علی قوشنجی مولانا ، ۱۱۲
 علی قلی بیگ فرنگی ، ۴۳
 علی قلی خان ایک اکاشی ، ۱۶۵
 علی قلی خان شاملو ، ۲۳۸
 علی قلی خان، واله (داغستانی) ، ۱۵ ، ۱۶۵
 علی گل استر آبادی ، ۴۵
 علی علی قلی بیگ ، ۴۶
 علی یکپای قزوینی ، ۴۴
 علی مراد خان ، ۳۲۹
 علی میرزا علی اکبر بدخشانی ، ۴۵
 علی ، مولانا علی گل استر آبادی ، ۴۵
 علی منشی استر آبادی ، ۴۴
 علمی شاه قلندر ، ۴۱
 علوی خواجه علی قلی خراسانی ، ۴۲
 علوی محمد طاهر کاشی ، ۴۲
 علوی میرزا محمد هاشم شیرازی ، ۴۲
 عماد ، عماد الدین کرمانی ، ۴۷
 عماد ، عماد الدین لر ، ۴۶
 عماد ، عماد الدین قزوینی ، ۴۷
 عماد ، عماد الدین احمد کاتب ، ۴۹
 عماد الدوله دیلمی ، ۴۸
 عماد ، عماد الدین شیرازی ، ۴۷
 عماد الدین زنگی ، ۱۸۲
 عماد ، سلطان ابو منصور عماد سبزواری ، ۴۹
 عادی ، حکیم عماد الدین غزنوی ، ۴۸
 عادی ، شهریاری ، ۴۸
 عنایت الله شیرازی ، ۸۷
 عنایت میرزا عنایت الله اصفهانی ، ۵۰
 عیاری استر آبادی ، ۵۳
 عیانی (یزدی) پسر مولانا «رفیعی» ، ۵۳
 عمر ، تاج الدین ابن مسعود ابن احمد ، ۴۹
 عمر شیخ ، میرزا ، ۳۴۵
 عنصری ، ابوالقاسم حسن بلخی ، ۵۰
 عنصری ، مولانا ملک الشعراء ، ۵۰ ، ۸۱ ، ۲۳۵
 عنوان چلپی ، محمد رضائی تبریزی ، ۵۱ ، ۱۶۹ ، ۱۸۲
 عهدی جنابندی ، ۵۲
 عهدی ساؤجی ، ۵۲
 عهدی قراگولی ، ۵۳
 عهدی قلندر خراسانی ، ۵۳
 عیسی ، ۱۸۴ ، ۲۰۴ ، ۳۴۲
 عیسی قاضی مسیح الدین ساوجی ، ۵۴
 عیسی جنگ ، ۵۵
 عیسی ، ملا عیسی حصاری ، ۵۵
 عیدی ، ۵۳
 عیدی ، قاضی مروزی ، ۵۳
 عین القضاة ابوالفضائل محمد بن عبدالله ابن
 میر محمد میان جی همدانی ، ۵۵
 غ
 غازی الدین خان بهادر اعتماد الدوله ، ۱۵۶

فارغ حمید الدین ابن میر سعد الدین قزوینی،
 ۶۷
 فارغ، علامه چلبی بیگ تبریزی بن میرزا
 علی بیگ، ۶۸
 فارغی، شیخ ابوالوجد، ۶۹
 فارغی، میر فارغی شیرازی، ۶۸
 فارغی، محمد صالح مرعشی، ۶۹
 فارغی هروی، ۶۹
 فاضل، ملا محمد دین میرزا محمد باقر، ۶۹
 فانی، امیر علی شیر نظام الدین، ۷۰
 فانی، خواجه محمد دین ابن محمود دهدار
 شیرازی، ۷۰
 فانی، محسن کشمیری شیخ، ۷۱
 فانی، مولانا علی کاتب، ۷۰
 فائز میرزا علاء الدین محمد شهرستانی، ۷۱
 فائز میر نصر، ۷۱
 فائض ملا محمد باقر، ۷۲
 فائض گیلانی، ۷۲
 فائق اسینا، ۷۲
 فتاوی، ۷۲
 فنای، شاهی آقا، ۱۰۵
 فتح الله مولانا، ۲۲۸
 فتح علی خان ابن القاس میرزا، ۷۳
 فتحی، اندجانی، ۷۳
 فتحی، اصفهانی ۷۳، ۷۴، ۷۹
 فتحی، حکیم علی ابن محمد غزنوی، ۷۳
 فتوت حسین خان، ۷۴
 فتوی، حکم اثیر الدین مروزی، ۷۴
 فخر رازی ۱۲۸ - ۷۵

غافل، غافلائی محمد تقی طالقان، ۵۷
 غالب علی خان اصفهانی، ۵۷
 غباری کرمانی، ۵۷
 غروری سبزواری، ۵۸
 غریب، خراسانی، ۵۸
 غریب، شاه غریب میرزا، ۵۸
 غریبی، مولانا ماورالنهری، ۵۹
 غزالی، حجة الاسلام، امام، ۱۸۱
 غزالی، حکیم غزالی مروزی، ۶۰
 غزالی، مولانا غزالی مشهدی، ۶۰
 غضائری ابو یزید محمد رازی، ۶۱
 غضنفر مولانا شجاع الدین، ۶۱
 غلام، ملا سعید، ۶۲
 غلام نبی بریلوی، ۳۴
 غنی بیگ همدانی، ۶۳
 غنی، حکیم عبدالغنی تفرشی، ۶۴
 غنی، محمد طاهر کشمیری، ۶۲
 غنیمت کنجاهی لاهوری، ۶۳
 غواص الدین یزدی، ۶۳
 غیاث حلوائی شیرازی، ۶۵
 غیاث الدین سلطان ملک شاه
 خوارزم شاهی، ۱۲۸
 غیاث الدین طهرانی، ۳۰۱
 غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی، ۱۰۴
 غیاث الدین میرزا منصور، ۱۰۰
ف
 فاخر، ملا نصیر بهبهانی، ۶۷
 فارس، میرزا محمد فارس، ۶۷
 فارسی، ملا ضیاء الدین خجندی، ۶۷
 فارغ سبزواری، ۶۸

- فخر الدین اسفرائینی مولانا ، ۲۱۹
 فخر ، فخر الدین محمد رزخالی ، ۷۴
 فخر ، فخر الدین اصفهانی ، ۷۵
 فخر ، فخر الدوله فتح الله مستوفی ، ۷۵
 فخر الدین مولانا خطاط هروی ، ۷۵
 فخر الدین اسعد گرگانی ، ۷۵
 فخری کاشی ، ۷۴
 فخری میرزا قمی موسوی ، ۹۵
 فدائی ، شیخ زاده لاهیجی ، ۷۷
 فدائی ، میر عماد الدین استرآبادی ، ۷۷
 فراقی ، قاضی ابوالبرکه سمرقندی ، ۷۷
 فراقی ، خواجه ابولبرکت ، ۷۸
 فرج الله مولانا شوستری ، ۷۸
 فرخی ، ۵۰ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱
 فرخی ، حکیم ابوالحسن علی ، ۷۸
 فردوسی ، طوسی ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲
 فردی اردبیلی ، ۸۶
 فردی مشهدی ، ۸۶
 فرسی ، خواجه غیاث الدین (مکتوب خان) ،
 سبزواری ، ۸۷
 فرصت ، محمد بیگ ، ۸۷
 فروغی عطار قزوینی ، ۸۸
 فروغی عطار ، ۲۱۲
 فرهاد ، ۹۳ ، ۱۵۹ ، ۱۷۰ ، ۲۲۳ ، ۲۷۷
 فرید ، خواجه فرید الدین کاتب ، ۸۹
 فرید الدین داماد ، ۲۸۳
 فرید الدین اردستانی ، ۹۰
 فرید الدین شکر گنج ، ۹۰
 فرید الدین شیرازی ، ۹۰
 فرید اندین عطار شیخ ، ۱۰ ، ۲۳۹
 فرید ، فرید الدین علی منجم ، ۸۹
 فریدون ، شیرازی ، ۹۰
 فریدون ، ملا ، ۹۰
 فریبی افشار کرمانی ، ۸۹
 فریبی اصفهان ، ۸۹
 فزونی ، سبزواری ، ۹۱
 فزونی ، میر محمود استرآبادی ، ۹۱
 فزونی ، میر محمود الله سبزواری ، ۹۱
 فسونی ملا محمود تبریزی ، ۹۱
 فسونی مرزا امام قلی بیگ ، ۹۲
 فصیحی هروی ، ۹۴
 فصیحی تبریزی ، ۹۳
 فصیح پندت بندیادهر ، ۹۲
 فصیح جمیلہ خاتم اصفهانی ، ۹۲
 فضل ، ۹۴
 فضل ، مولانا فضل برادر زاده مولانا خلخالی ،
 ۹۴
 فیضی ، ۱۱۰
 فیضی قزوینی ، ۹۵
 فضلی میر فضل الله موسوی ، ۹۴
 فضولی بغدادی ، ۹۵
 فطرت ، میرزا موسوی ، ۹۵
 فغان دهلوی ، ۹۶
 فغفور ، ۹۸
 فکرت ، میر غیاث الدین منصور ، ۱۰۰
 فکری اردو بادی ، ۱۰۲

فیض محسن کاشی ، ۱۰۸
فیضی ، ابوالفضل فیاضی ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۵۷

ک

کاتب ، میر علی ، ۱۳۳
کاتب ، یزدی (کاشی) ، ۱۳۵
کاتبی ، محمد عبدالله نیشابوری ، ۱۳۴
کاتبی ، مولانا شهاب الدین ترشیزی ، ۱۳۳
کاشف ، آقا اسمعیل معمار ، ۱۳۶
کاشف ، شریقا ، ۱۳۶
کاشف ، میر کاشف علی لکهنوی ، ۱۳۵
کاشی ، ۱۳۷
کاشفی ، بدخشانی ، ۱۳۶
کاشفی ، مولانا حسن کاشی ، ۱۳۶
کاظمائی ، تبریزی ، ۱۳۷
کاظمائی ، حکیم ، ۱۳۷
کاگانی ، قزوینی ، ۱۳۹
کاظم آقا صادق صدیقی ، ۱۳۷
کافرک ، جمال الدین محمد ، ۱۳۸
کافر ، حاجی محمد طاهر بخاری ، ۱۳۷
کافرنی ، میرزا محمود شیرازی ، ۱۳۸
کافی ، اردو دی با ، ۱۳۸
کافی ، اردبیلی ، ۱۳۸
کاسی ، سبزواری ، ۱۴۰
کاسی اصفهانی ، ۱۴۰
کاهی ، نجم الدین محمد ابوالقاسم اصفهانی ،
۱۴۱
کامران برادر میرزا مراد جوئیا ، ۱۳۹

فکری استر آبادی ، ۱۰۰
فکری رازی ، ۱۰۱
فکری دماوندی ، ۱۰۱
فکری محمد رضا بیگ ابن شیخی بیگ اصفهانی ،
۱۰۰
فکری سید میر محمد جامه باف مشهدی ، ۱۰۰
فقیر میر شمس الدین دهلوی ، ۹۹
فقیر میر نوازش علی ، ۱۰۰
فقیری ، ۹۸
فگاری ، قاضی احمد سبزواری ، ۱۰۲
فلسفی منوال بریلوی ، ۱۰۳
فلکی نجم الدین محمد شروانی ، ۱۰۳
فنائی ، شیخ احمد خلخالی ، ۱۰۳
فنائی ، میرزا علی اصغر سید رضوی مشهدی ،
۱۰۴
فنائی ، سبزواری ، ۱۰۴
فنائی ، میر کمال الدین حسین هروی ، ۱۰۵
فنائی ، آقا شاهی ، ۱۰۵
فنائی پهلوان محمود ، ۱۰۴
فنی ، ۷۲
فوجی ، ملا مقیم بن ملا قیدی ، ۱۰۵
فوزی ، ۱۰۶
فهمی کاشی ، ۱۰۶
فهمی میر شمس الدین محمد کرمانی ، ۱۰۶
فیاض عبدالرزاق لاهیجی ، ۱۰۷
فیروز سلطان ، فیروز دهلوی ، ۱۰۷
فیضان ، محمد ابراهیم ، ۱۰۸
فیض ترمذی ، ۱۰۹
فیض ، علی ، ۱۰۸
فیض کاشی ، ۱۰۸

کوثری میر عقیل همدانی ، ۱۵۱
 کوکب میرزا مهدی ابن میرزا یوسف
 تبریزی ، ۱۵۱
 کشفی مولانا سلامت الله بدایونی ، ۱۴۱
 کفشگر گرزونی ، ۱۴۳
 کوکبی بخاری ، ۱۵۱
 کوکبی ، قباد بیگ قزوینی ، ۱۵۱
 کوهساری طبری ، ۱۵۱
 کیچک میرزا ، ۱۵۲

ق

قابوس ، شمس الدین (ابوالمعالی) ، ۱۱۱ ،
 ۱۱۳
 قادر ، وزیر خان دهلوی ، ۱۱۱
 قادری پانی پتی ، ۱۱۱
 قادری سلطان پوری ، ۱۱۲
 قاسم انوار شاه ، ۳۳۸
 قاسم انوار شاه تبریزی ، ۱۱۳
 قاسم اصفهانی ، ۱۱۲
 قاسم مازندرانی ، ۱۱۳
 قاسم معین الدین علی ، ۱۱۳
 قاسم ، میرزا قاسم ، ۱۱۳
 قاسم ، میرزا سراج الدین ، ۱۱۳
 قاسم ، ملا علی طوسی ، ۱۱۲
 قاسم ، قاسم خان ، ۱۱۴
 قاسم ، ملا قاسم دیوانه مشهدی ، ۱۱۴
 قاسم ، علامه زمان مرزا گونا بادی ، ۱۱۲
 قاسمی اردستانی ، ۱۱۵
 قاسمی ، خواجه ابوالقاسم ، ۱۱۶
 قاسمی ، شیخ ابوالقاسم گزرونی ، ۱۱۵
 قاسمی ، مولانا مجد الدین ، ۱۱۴

کاملی ، قوام الدین عبدالله ، ۱۳۹
 کاملی ، ملک سعید ، ۱۴۰
 کمال ، کمال الدین خجندی ، ۱۴۶
 کمال ، خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل ابن
 جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ، ۱۴۹
 کمال ، ۱۴۵
 کمال الدین ، ۹
 کمال الدین سید کچکولی بلخی ، ۱۵۰
 کمال الدین طهرانی ، ۱۴۹
 کمال الدین محمد ، ۱۴۸
 کمال ، ملک کمال کوته پای ، ۱۴۸
 کمال ، میر کمال الدین کاشی ، ۱۴۸
 کمال الدین رفیقی ، ۱۷۲
 کمال ، کمال الدین زنجانی ، ۱۴۸
 کمال الدین محمد ابن غیاث الدین محمد فارسی
 شیرازی ، ۱۴۹
 کمال گیلانی ، ۱۴۶
 کمالی نیشابوری ، ۱۵۰
 کلامی مصلح الدین لاری ، ۱۴۳
 کلبلی بهار لو ، ۱۴۴
 کلبی ، بیگ ذوالقدر ، ۱۴۴
 کلبی ، کلب علی شیرازی ، ۱۴۴
 کلیم میرزا ابو طالب ، ۱۴۴
 کیخسرو ، ۱۱۱
 کیخسرو کرخی ، ۱۵۲
 کیکاؤس ، عنصر المعانی امیر کیکاؤس بن
 سکندر قابوس بن وشمگیر ، ۱۵۳
 کیقباد ، ۱۶۸
 کریم خان سلطان ، ۲۶۸
 کمگو عبدالرحیم کشمیری ، ۱۵۰

قاسمی ، میرزا قاسم جنا بندی ، ۱۱۴
 قاضی راضی ابن قاضی مسعود رازی ، ۱۱۷
 قاضی غلام نبی بریلوی ، ۳۴
 قاضی مسعود راضی ، ۱۷۹
 قاضی عبدالله رازی ، ۱۱۷
 قاسمی ، گیلانی ، ۱۱۷
 قانعی ، کمردوز ، ۱۱۷
 قائلان بیگ ، ۱۱۱
 قائم ، محمد قائم چاند پوری ، ۱۱۸
 قبول عبدالغنی بیگ بدخشانی ، ۱۱۸
 قتلی بخاری ، ۱۱۸
 قتیل میرزا محمد حسین دهلوی ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ،
 ۱۴۱ ، ۱۲۱
 قدرتی ، شیرازی ، ۱۲۲
 قدرتی ، ۱۱۲
 قدسی ، امیر حسین کربلانی ، ۱۲۳
 قدسی حکیم مصطفی گیلانی ، ۱۲۳
 قدسی سبزواری ، ۱۰۱
 قدسی ، جان محمد ، ۱۱۲ ، ۱۴۴
 قدیمی ، نقاش گیلانی ، ۱۲۳
 قراری ملا نورالدین مولانا عبدالرزاق گیلانی ،
 ۱۲۳
 قرا جهان شاه ، ۱۲۴
 قرانی شهدی ، ۱۲۴
 قربان ، عبدالرزاق ، ۱۲۵
 قراین حکیم نثار علی لکهنوی ، ۱۲۵ ، ۱۲۶
 قریب حبیب الله ابن سیرزا رجب علی طهرانی ،
 ۱۲۵
 قریبی دماوندی ، ۱۲۵
 قسمت ، ملا محمد قاسم شهدی ، ۱۲۶

قسمت ، ملا علی نقی قمی ، ۱۲
 قسمتی ، میرزا محمد علی استرآبادی ، ۱۲۶
 قسمتی ، میرزا قائم بیگ ابن افشار ، ۱۲۶ ،
 ۱۲۷
 قطب الدین خواجه سمرقندی ، ۳۵
 قطب ، خواجه قطب الدین بختیار کاکي اوشی ،
 ۱۲۷
 قطب ، ملا قطب الدین ، ۱۲۷
 قطب الدین خسرو شاه ، ۱۲۸
 قطران ، حکیم تبریزی ، ۱۲۸
 قلج ، طمغاج خان ، ۴۹
 قلیچ ، قلیچ الله ، ۱۲۸
 قلی خان امام ، ۱۹۳ ، ۲۹۶ ، ۲۳۰
 قلی خان ، ۲۸۳
 قمری بغدادی شیخ ، ۱۱۸
 قمری ، مولانا سراج الدین آملی ، ۱۲۸
 قوام الدین حسین شیرازی ، ۱۲۹
 قوام الملک غزالی ، ۱۲۹
 قوام الدین نقیب ، ۱۲۹
 قواسی ، امیر بدر الدین الرازی ، ۱۲۹
 قواسی ، ۱۲۹
 قوسی تبریزی ، ۱۳۰
 قوسی شومتری ، ۱۳۰
 قوسی طوسی ، ۱۳۰
 قیصری ، ۱۳۲
 قیدی ملا نیشابوری ، ۳۸ ، ۱۰۵ ، ۱۳۰
 قیدی کرمانی ، ۱۳۱
 قیدی شیرازی ، ۱۲۲

گ

- گراسی تبریزی ، ۱۵۴
 گراسی ، محمد قلی بیگ ، ۱۵۳
 گراسی ، ابوالقاسم بیگ اصفهانی ، ۱۵۴
 گراسی دهلوی ، ۱۵۴
 دربه ، ملا مومن اصفهانی ، ۱۵۴
 گبری ، محمد قاسم قاسمی ، ۱۵۳
 گرگانی ، اوحد الدین جرجانی ، ۱۵۴
 گلخنی قمی ، ۱۵۵
 گلبدن بیگم ، ۱۵۵
 گلرخ بیگم هندی ، ۱۵۵
 گلستان بیگم ، ۱۵۵
 گلشن ، سعد الله دهلوی ، ۱۵۵
 گلشنی شیرازی ، ۱۵۶
 گنا بیگم دهلوی ، ۱۵۶
 گوهر شاد بیگم ، ۲۴۴

ل

- لامع ، میرزا انور همدانی ، ۱۵۷
 لذتی ، حسین بیگ همدانی ، ۱۵۷
 لذتی ، ملا مهدی ، ۱۵۱
 لسانی کاشی ، ۱۶۰
 لسانی شیرازی ، ۱۵۸ ، ۱۵۹
 لطف الله ، ۱۶۰
 لطف الله قاضی بخاری ، ۱۶۰
 لطف علی حاجی بیگ ، ۲۲ ، ۲۲۳
 لطف علی خان بیگم بیگی ، ۱۶۰
 لطفی جونپوری ، ۱۶۲
 لطفی ، پرکاش داس بریلوی ، ۱۶۲
 لطفی رومی ، ۱۶۱
 لطفی شیرازی ، ۱۶۲

- لطفی مشهدی ، ۱۶۱
 لطفی ابن عرفی تبریزی ، ۱۶۱
 لطفی مولانا اسعد الحق رازی ، ۱۶۱
 لوند ، ۱۶۲
 لیلی ، ۱۷۰ ، ۲۲۵ ، ۳۳۷ ، ۳۴۱ ، ۲۹۷
 لیلی مجنون ، ۱۰۳

م

- مالک اشتر نجفی ، ۱۶۷
 مانی کاسه گر مشهدی ، ۱۶۳
 مانی شیرازی ، ۱۶۴
 ماهر ، ۱۶۵
 ماهر ، میرزا محمد علی ، ۱۶۴
 ماهر ، میرزا علی قلی داسغانی ، ۱۶۴
 ماهی آفاق ، ۱۶۵
 مائل اسمعیل بیگ طهرانی ، ۱۶۵
 مائل ، قطب الدین خان دهلوی ، ۱۶۶
 مائل ، قلیچ بیگ خان شاملو ، ۱۶۵
 مائلی تبریزی ، ۱۶۶
 مائلی ، ۱۶۶
 مبارک ، ۱۶۶
 مبارک شیخ ناگوری ، ۱۰۹
 مبارک شاه سید مرورودی ، ۱۶۷
 مبارک ، ۱۶۷
 مبارک خان سید ، ۱۹۳
 متین میرزا عبدالرضا اصفهانی ، ۱۶۷
 مجازی لاهیجی ، ۱۶۷
 مجد الدین قزوینی ، ۲۲۳
 مجد ، مجد الدین همگر شیرازی ، ۱۴۸
 مجد الدین خوافی ، ۱۷۰
 مجد الدین ، ۱۶۹

- محمد حسین رضوی ، ۱۸۴
 محمد ، محترم امام ابو حامد غزالی ، ۱۸۷
 محمد خان سیستانی ، ۲۲۰
 محمد خان ، ۱۹۹
 محمد خدا بنده سلطان ، ۳۲۷
 محمد خراسانی ، ۱۸۲
 محمد دین بدیع ، ۱۸۲
 محمد رازی ، ۱۸۳
 محمد رستم‌داری ، ۱۸۲
 محمد زمان مشهدی ، ۹۵
 محمد سمرقندی ، ۱۸۲ ، ۱۸۳
 محمد سید محمد بن ناصر علوی ، ۱۸۱
 محمد ، سید محمد پرده دار بلخی ، ۱۸۴
 محمد ، سید محمد گجراتی ، ۱۸۳
 محمد سید نجفی ، ۱۸۰
 محمد سلطان صفوی ، ۲۰ ، ۱۰۶
 محمد شمس الدین محمد کاتب بلخی ، ۱۸۲
 محمد شاه ، ۷۴
 محمد شاه اتابک ، ۱۷۳
 محمد شاه ، ۱۵ ، ۷۴
 محمد شفیع مستوفی ، ۳۴
 محمد صادق ، آقا ، ۶۳
 محمد مکین میرزا ناصر ، ۲۷۳
 محمد مومن مرزا ابن بدیع الزمان ابن سلطان
 حسین میرزا گورگان ، ۲۴۲
 محمد مومن میرزا ، ۱۵۵
 محمد مومن ، ۶
 محمد ملا ، ۱۸۱
- محمد الدین شرف ابو سعید ، ۱۵۹
 محمد الدین قاضی ، ۱۷۰
 محمد الدین جربادقانی ، ۱۷۰
 مجذوب میرزا تبریزی ، ۱۷۰
 مجتبی لاری میر احمد ، ۱۷۴
 مجتبی شیرازی ، ۱۷۵
 مجلسی اصفهانی ، ۱۷۱
 مجلسی هروی ، ۱۷۱
 مجنون یزدی ، ۱۷۲
 مجنون ، ۱۷ ، ۱۷۲ ، ۲۱۵ ، ۲۲۳ ، ۳۴۱
 ۳۴۳ ، ۳۳۷ ، ۳۴۴
 مجنون ، درویش مجنون سمرقندی ، ۱۷۱
 مجنون ، چپ نویس ، ۱۷۱
 مجید ، ۱۷۳
 مجیر الدین بیلقانی ، ۱۷۳
 محمد ابراهیم ، آقا ، ۱۰۸
 محمد ابراهیم قاضی اصفهانی ، ۵۰
 محمد اکبر ، جلال الدین ، ۲۱ ، ۴۵ ، ۵۵
 ۵۹ ، ۷۷ ، ۹۱ ، ۱۰۴ ، ۱۰۹ ، ۱۱۷
 ۱۳۷ ، ۱۳۴ ، ۳۰۸
 محمد جان ، قدسی ، ۳۱۵
 محمد ، حاجی ، ۱۸۴
 محمد ، حافظ قرآن ، ۱۸۴
 محمد بن عبدالله ابن میر محمد میانجی همدانی ،
 عینی القضاة ، ۵۵
 محمد حکیم شیرازی ، ۱۸۴
 محمد حسین ناجی ، آقا ، ۱۰۸
 محمد حسین میرزا قتیل ، ۳۴ ، ۲۲۱
 محمد حسین میرزا ، ۱۸۲
 محمد حسین ، ۱۸۴

مرتضی قلی بیگ ، ۱۹۴
 مرتضی قلی خان ابن حسن خان شاملو ،
 ۱۹۵
 مرتضی قلی خان قورچی باسی ، ۱۹۶
 مرتضی قلی خان شاملو ، ۷۵ ، ۱۹۶
 مرزا غازی ، ۱۹۷
 مرزبان حکیم رفیع الدین فارشی ، ۱۹۷
 مرشد ، قلی خان استان جلو ، ۱۹۸
 مرشد ، خواجه میرک شیرازی ، ۱۹۱
 مرشد ، مولانا مرشدی زاده ، ۱۹۸
 مرشد قلی بیگ ابن عباس قلی خان ، ۱۹۸
 مروی خواجه حسن بن جلال الدین منصور
 سمنانی ، ۱۹۶
 مروی محمد هاشم مروی ، ۱۹۷
 محمد عوفی ، ۲۱ ، ۴۳ ، ۷۴ ، ۸۹ ، ۱۲۹ ،
 ۱۶۹ ، ۱۸۲ ، ۲۶۶
 محمد علی ، آقا ، ۲۸۱
 محمد علی انصاری ، ۱۶۵
 محمد علی ، ملا ، ۲۲۱
 محمد علی ، حزین شیخ ، لاهیجی ، ۳۰۸ ،
 ۳۱۲ ، ۶۳
 محمد علی ، شیخ طبعی ، ۱۹
 محمد علی ، ماهر ، ۶۲
 محمد همگر ، ۹۰
 محمد ایلدگر سلطان ، ۶۷
 محمود غزنوی یمین الدواه ، ۱۷ ، ۳۲ ،
 ۳۸ ، ۵۰ ، ۶۰ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ،
 ۶۱ ، ۵۸ ، ۸۴ ، ۱۶۵ ، ۲۳۵ ، ۳۵۱
 محمود ، مغنی پسر ، ۱۶۱

محمی الدین ابن عربی ، شیخ ، ۴۰
 محب ، مرزا محمد قلی خان ، ۱۷۴
 محبت خان بریلوی ، ۱۷۴
 محترم امیر هاشم قصه گو ، ۱۷۵
 محتشم مولانا ، ۱۰۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۳۱۹ ،
 محتشم ، ۱۷۷
 محترم قلی خان بیگ ، ۱۷۹
 محرم ، میر حسین شاه ، ۱۷۸
 محروم ، ابو تراب ، ۱۷۹
 محرمی ، ۱۷۹
 محسن ، بدری ، ۱۸۰
 محسن ، شیرازی ، ۱۸۰
 محسن ، میروزا ، ۱۶۳
 محسن ، ملا محسن ، ۱۸۰
 محسن ، شیخ قانی ، ۶۲
 محزون ، مولانا محمد حسین خطاط تبریزی ،
 ۱۷۹
 مختاری حکیم ، ۴۸
 مخلص ، اندرام لاهوری ، ۱۹۲
 مخلص کاشی ، ۱۹۳
 مدهوش ، اصفهانی ، ۱۹۳
 مذاق اصفهانی ، ۱۹۳
 مراد ، استر آبادی ، ۱۹۳
 مراد ، دکنی میرزا ، ۱۱۳
 مرادی ، ۱۹۴
 مرتضی ارتیبائی ، ۱۹۵
 مرتضی سمنانی ، ۱۹۵
 مرتضی از سادات اصفهانی ، ۱۹۵

مشیر ، ۲۱۰
 مشتری استر آبادی ، ۲۰۷
 مشکی میر محمود تبریزی ، ۲۰۹
 مشکی درویش اصفهانی ، ۲۱۰
 مشفق بخاری ، ۲۰۹
 مشفق ، میرزا محمد رضا قمی ، ۲۰۹
 مشفق ، شیخ مکهن سنهلی ، ۲۰۹
 مشهور ایرانی ، ۲۱۰
 مشهوری اصفهانی ، ۲۱۰
 مصاحب ، نائینی ، ۲۱۰
 مصحفی ، غلام همدانی دهلوی ، ۲۱۱
 مطربی قزوینی ، ۲۱۲
 مطربه کاشغری ، ۲۱۲
 مظفر ، ۱۲۸
 مظفر ، مرزا ابن سنجر مرزا ، ۲۱۴
 مظفر ، مرزا مظفر حسین کاشی ، ۲۱۳
 مظفر ، شیخ رباعی هروی ، ۲۱۳
 مظهر علی خان ، ۲۱۵
 مظهر ، مرزا جان جانا ، ابن میرزا جان علوی
 دهلوی ، ۲۱۴
 مظهر الدین قوشنجی ، ۲۱۵
 مظهر ، گجراتی ، ۲۱۵
 مظهر کشمیری ، ۲۱۵
 معصوم ، میر رفیع الدین حیدر معانی کاشی ،
 ۲۱۷
 معانی کاشی ، ۲۱۷
 معلوم ، محمد حسین بیگ تبریزی ، ۲۱۸
 معنی جامی ، ۲۱۸
 معنی شیرازی ، ۲۱۸
 معنوی ، خواجه لطف بخاری ، ۲۱۸

مست تبریزی ، ۱۹۹
 مستی مرزا زین العابدین ، ۱۹۹
 مستغنی محمد امین کشیری ، ۱۹۹
 مسرت ، مرزا اشرف عامری ، ۲۰۰
 مسرور ، آقا رضی ، ۲۰۰
 مسرور ولی محمد خان شاملو اصفهانی ، ۲۰۰
 مسلمی شیرازی ، ۲۰۲
 مسعود امیر فخر الدوله ابن بهمین ، ۲۰۱
 مسعود سعد ابن سلمان ، ۲۰۱
 مسعود سلطان بن سلطان محمود
 مسعود قاضی ، ۱۱۷
 مسعود خواجه بخاری ، ۳۶
 مسعود ولد آقا زمان ، ۲۰۲
 مسعود ملا اصفهانی ، ۲۰۲
 مسعود کابلی ، ۲۰۲
 مسعود نجم الدین هروی ، ۲۰۲
 مسعود شیرازی ، ۲۰۱
 مسیب خان ، ۱۹۹
 مسیحا ، سعد الله پانی پتی ، ۲۰۴
 مسیح ، خرده فروش ، ۲۰۳
 مسیح ، حکیم رکن الدین مسعود ، ۲۰۲
 مسیحی ، تبریزی ، ۲۰۴
 مشتاق ، اخوند محمد باقر ، ۲۰۷
 مشتاق ، ملا حسین ، ۲۰۶
 مشتاق ، منشی بیجناته بریلوی ، ۲۰۷
 مشتاق ، میر سید علی ، ۲۰۴ ، ۲۰۵
 مشتاق ، میرزا نصیر ، ۲۰۴
 مشرب ، بهولا سنگه ، ۲۰۸
 مشربی ، کاشی ، ۲۰۸

- معین الدین شیرازی ، ۲۱۸
 معین ، مولوی معین الدین بدایونی ، ۲۱۹
 معین الدین یزدی ، ۲۱۹
 مغربی مولانا محمد شیرین ، ۲۲۰
 مغول عبدالوهاب بیگ سمرقندی ، ۲۲۰
 مفتون ، میرزا عبدالرحیم بیگ ، ۲۲۱
 مفرد ، ملا محمد همدانی ، ۲۱۱
 مفرد ملا ، ۲۲۱
 مفلس مشهدی ، ۲۲۱
 مفید ، ۲۲۱
 مفیدی ، ۲۲۲
 مکتبی شیرازی ، ۲۲۵
 مکین ، میرزا محمد فاخر ، ۲۲۵
 مکتوب خان سبزواری ، ۸۷
 مقصود ، برادر باقر خورده فرش ، ۲۲۳
 مقصود ، یوسف شاه ، ۲۲۳
 مقصدی ساوجی ، ۵۲
 مقیم اصفهانی ، ۲۲۴
 مقیمی ، میرزا حسن بیگ ، ۲۲۴
 ملا خواجه گزرونی ، ۲۲۶
 ملا سبزواری ، ۱۰۸
 ملا میر تربتی ، ۲۴۸
 ملا غیاث الله شیخ الاسلام ، ۱۷۹
 ملا نظیری ، ۳۹
 ملا مراد قزوینی ، ۱۹۴
 ملالی دیلمی ، ۲۲۶
 ملک شاه ، ۱۳۸
 ملک شاه ، سلطان جلال الدین ملک شاه ابن
 الپ ارسلان ، ۲۲۹
 ملک دیلمی ، ۲۲۶
 ملک قمی ، ۲۲۷
 ملک محمد تونی ، ۲۲۸
 ملکی توپسرکانی همدانی ، ۲۲۹ ، ۲۳۰
 ملوک عجم ، ۲۸۵
 ملولی ، خلیفه میر اسد الله اصفهانی ، ۲۳۰
 ملهمی تبریزی ، ۲۳۰
 ملهمی کوکنی دکنی ، ۲۳۰
 ملهمی بافتی ، ۲۳۱
 ممتاز ، فضل علی بیگ ، ۲۳۱
 منت ، کریم خان افشا ، ۲۳۱
 منت ، میر قمر الدین دهلوی ، ۲۳۱
 منشور محمد یوسف حاجی اصفهانی ، ۲۳۳
 منصف محمد اسمعیل تبریزی ، ۲۳۳
 منصف عبدالجی خواجه ، ۲۳۳
 منصف شیرازی ، ۱۳۶
 منصور برخوردار بیگ ، ۳۳۴
 منصور غیاث الدین تبریزی ، ۲۳۴
 منعم حکاک شیرازی ، ۲۳۴
 منعم میرزا عبدالرحمن محتسب بخاری ، ۲۳۴
 منوهر ، ۳۳۵
 منوچهری ، احمد بن یعقوب بلخی ، ۵۰
 منو لال بریلوی ، ۱۰۳
 منهی ، میر منهی زواره ، ۲۳۳
 منیر ، محمد باقر اصفهانی ، ۲۳۵
 منیر لاهوری ابن میر عبدالمجید ملتانی ، ۲۳۵
 موالی تونی ، ۲۳۶

مهدی پهلوان ، ۲۴۳
 مهدی میرزا محمد مهدی ابن میرزا محمد شفیع
 مستوفی ، ۲۴۴
 مہری جلاثر تبریزی ، ۲۴۴
 مہستی گنجوی ، ۲۴۵
 میر ابوالعلی گنجوی ، ۱۰۳
 میر طاهر اصفهانی ، ۲۴
 میر جمله ، ۲۴۸
 میر حسین شیشه گر ، ۲۰۸
 میر غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی ، ۶۴
 میرزا فاخر ، ۱۲۵
 میرزاده ، ۲۴۱
 میرزا مهدی ابن میرزا حبیب الله حیدر ،
 ۲۴۳
 میرزا جعفر معاری ، ۱۶۴
 میر خان ، ۲۴۸
 میر شیخ الاسلام سبزواری ، ۲۴۷
 میر کرمان ، ۲۴۷
 میر مشتاق ، ۳۰۵
 میر هاشم ، ۲۱۷
 میر محمد زمان (راسخ) ، ۳۱۳
 میر دیسی هایون ، ۳۳۵
 میر مقبول ، ۲۲۲
 میر کریمی خوانی ، ۱۴۱
 میر عظمت الله (بلگرامی) ، ۱۰۰
 میر سید محمد صاحب ، ۴۱
 میر کلنگ ، ۱۴۴
 میر محمد تقی دهلوی ، ۲۴۶
 میرک جان بلخی ، ۲۴۸

موالی لاری ، ۲۳۶
 موالی ، میرزا ابوالحسن اصفهانی ، ۲۳۶
 موالی ، ترکمان ، ۲۳۶
 موجد ، میرزا اصفهانی ، ۲۳۶
 موجد ، مکهن لال بدایونی ، ۲۳۷
 موجی ، قاسم خان بدخشانی ، ۲۳۷
 موجی نهندانی ، ۲۳۷
 مودود ، چشتی خواجه ، ۲۳۷
 موسی ، موسی رضا همدانی ، ۲۳۸
 موسی بیگ ساوجی ، ۲۳۸
 موسی ۱۱۳ ، ۱۴۰
 موسی ، ۲۹۶
 موسوی میر محمد هاشم مشهدی ، ۲۳۸
 موسوی خان ، ۹۶
 موسوی میر محمد افضل ، ۲۳۸
 مولانا وقوعی (محمد شریف) تبریزی ، ۳۳۰
 مولانا صبوحی ، ۱۸۰
 مولانا محتشم ، ۱۷۱
 مولی ، عبدالمولی ابن آقا عباد اصفهانی ، ۲۴۰
 مومن آقا جی اصفهانی ، ۲۴۳
 مومن سمرقندی ، ۲۴۲
 مومن ، مولانا مومن حسین یزدی ، ۲۴۱
 مومن ، میر محمد مومن امیر آبادی ، ۲۴۰
 مومن ، حسین مولانا ، ۶۴
 مونس ، ۲۳۸
 موید الدین ابوالفتح بغدادی ، ۱۹۶
 سہابت خان ، ۲۴۳
 مهدی میر محمد مهدی ، ۲۴۳
 مهدی رازی ، ۲۴۳

ناصر قاضی ، ۲۶۶
 ناظم محمد صادق خواجه تبریزی ، ۲۶۷
 ناظم هروی ، ۲۶۷
 ناظمی ، ۲۶۷
 ناسی کشمیری ، ۲۴۹
 ناسی میرزا افضل شیرانی ، ۲۴۹
 ناسی میرزا محمد صادق ، ۲۶۸
 ناسی میر محمد معصوم خان بکری ، ۲۶۹
 ناسی ، نور اصفهانی ، ۲۷۰
 نافع قمی ، ۲۶۷
 نائب میرزا محمد رضا ، ۲۷۰
 نجات ، میر عبدالعالی اصفهانی ، ۲۷۰
 نجاتی ، مولانا عبدالعلی مشهدی ، ۲۷۱
 نجف خان ذوالفقار الدوله نواب ، ۲۱۴
 نجم الدین زرکوب ، ۲۷۲
 نجم الدین حسن کرمانی ، ۲۷۱
 نجم الدین سمنانی ، ۲۷۲
 نجم الدین شیخ دایه رازی ، ۲۷۱
 نجم الدین کبری شیخ
 نجم الدین کبری احمد ابن عمر خیوفی ، ۲۷۲
 نجیب الدین جربادقانی ، ۲۷۳
 نجیب ابن محمد امین اصفهانی ، ۲۷۳
 نحیف ، رای چنی لال لکهنوی ، ۲۷۳
 ندای نیشابوری ، ۲۷۳
 ندای (سلطان) محمد اسفرائینی ، ۲۷۴
 ندیم محمد زکی مشهدی ، ۲۸۴
 نرگسی (ابوالمکارم) ، ۲۷۴
 نزاری ، ۲۷۶
 نزاری سعد الدین ، ۲۷۵
 نزاری ، فند رسکی ، ۲۷۶

میران شاه گورگانی ، ۳۶
 میرکی اعمی ، ۲۴۹
 میلی ، میرزا جلاثر هروی ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱
 میلی ، شادمانی ، ۲۶۲
 می کلان ، ۲۶۲

ن

ناجی تبریزی ، ۲۶۳
 ناجی ، آقا حسین اندجانی ، ۲۶۳
 نادر شاه ، ۲۷۴
 نادر مروزی ، ۲۶۳
 نادری سمرقندی ، ۲۶۳
 نادری شوستری ، ۲۶۴
 نادری سیالکوتی ، ۲۶۴
 نادم گیلانی ، ۲۶۴
 ناصر الدین خواجه قطب الدین مرعشی ،
 ۲۶۶
 ناصر بخاری ، ۲۴۷
 ناصر خواجه ابو نصر ، ۲۶۵
 ناصر خسرو سید اسد الله مازاندرانی اصفهانی ،
 ۲۶۵
 ناصر ، درویش ناصر بخاری ، ۲۶۵
 ناصر ، شاه ناصر خواجه ، ۲۶۶
 ناصر ، شیخ ناصر بختی ، ۲۶۶
 ناصر علوی غزنوی ، ۱۸۱
 ناصر علی سرهندی ، ۳۹ ، ۴۲
 ناصری ، محمود ناصر میرزا ابن سلطان حسین
 میرزا ، ۲۶۶



نصیر، خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه
 حسن بیگ نصیرای همدانی ، ۲۸۵
 نصیر الدین طوسی ، ۷۶ ، ۳۴۴
 نصیر الدین خواجه ، ۱۹۹ ، ۱۴۸
 نصر آبادی ، ۵۱ ، ۲۹۷
 نصر بن ناصر امیر چغتائی ، ۷۹
 نطقی استر آبادی ، ۲۶۷
 نطقی ابن غازی بیگ تبریزی ، ۲۸۶
 نطقی نیشابوری ، ۲۸۵
 نظام الدین اولیاء ، ۴۰ ، ۹۰ ، ۲۸۷
 نظام الدین اصفهانی ، ۲۸۷
 نظام الدین اعراج ، ۲۷۹
 نظام الدین خوانساری ، ۲۸۶
 نظام الدین طبخ جهرمی ، ۱۳۹
 نظام الدین علی حکیم ، ۲۰۲
 نظام ، قاضی نظام الدین امیر علی شیر ، ۲۷۸
 نظام ، قاضی نظام الدین عثمان قزوینی ، ۲۸۸
 نظام ، حکیم نظام الدین علی شاشی ، ۲۸۸
 نظام ، قاضی نظام الدین کاشی ، ۲۸۸
 نظام الملک ابو علی حسن ، ۲۹
 نظام الملک نصیر الدین طوسی ، ۲۹۰
 نظام کلاغ قزوینی ، ۲۸۸
 نظام ، ۲۸۶
 نظام ، عمده الملک ، ۲۸۷
 نظام ، سید نظام غره ، ۲۸۸

نزهتی ضیا ، ۲۷۶
 نژاد، محمد علی خان اصلان خان گرجستانی ،
 ۲۷۵
 نسبتی (شاه محمد صالح) ، ۲۷۷ ، ۲۷۸
 نسبتی ، ۲۸۶
 نسائی ، مولانا ، ۱۶۰
 نسیم ، ۲۷۹
 نسیم شیرازی ، ۲۷۹
 نسیم هندی ، ۲۷۹
 نسیمی هروی ، ۲۸
 نشاط، آقا محمد اصفهانی برادر محمد تقی سہبا،
 ۲۸۰
 نشاط ، زین العابدین اصفهانی ابن میرزا علی
 اکبر ، ۲۸۰
 نشاط ، عبدالرزاق تبریزی ، ۲۸۰
 نشاط ، محمد تقی دهلوی ، ۲۸۰
 نشانی، مولانا علی احمد مهر کن دهلوی، ۲۸۱
 نصیب ، آقا محمد علی اصفهانی ، ۲۸۱
 نصیبی ، گیلانی ، ۲۸۱ ، ۲۸۲
 نصیبی ، محمد شریف رازی ، ۲۸۳
 نصیبی ، مولانا نصیبی نور بخش ، ۲۸۳
 نصیر ، خواجه نصیر الطوسی ، ۲۸۳
 نصیر متولی مرقد امام زاده «سهل» ، ۲۸۴
 نصیر ، حمید الدین شیرازی ، ۲۸۴
 نصیر میرزا محمد نصیر اصفهانی ، ۲۸۴
 نصیر کاتب شیرازی ، ۲۸۴

- نظامی استر آبادی ، ۲۷۹
 نظامی ، ۸۰
 نظامی عروضی سمرقندی ، ۲۹۱
 نظامی گنجوی ، ۲۹۰
 نظامی خراسانی ، ۲۹۱
 نظامی مولانا اخی رنگتراش ، ۲۹۱
 نظیری ، شاملو ، ۲۷۴
 نظیری ، نیشابوری ، ۲۶۴ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳
 ۲۹۵ ، ۲۹۴
 نظیری مشهدی ، ۲۹۱
 نعمت الله بدایونی دهلوی ، ۲۹۵
 نعمت الله شاه ولی کرمانی ، ۲۱۴
 نعمت خان ، ۱۰
 نعمت ، مولانا نور الدین نعمت ماهانی ، ۹۶
 نعیا ، ۲۹۶
 نعیمی ، مولانا فضل الله ، ۲۹۶
 نعیمی کاشی ، ۲۹۷
 نکهت ، میرزا محمد بیگ ، ۲۹۹
 نقاش محمد طاهر کاشی نقشبند ، ۲۹۷
 نقیب خان قزوینی ، ۲۹۹
 تقی ، شیخ علی تقی ، ۲۹۷ ، ۲۹۸
 نوا ظهور الله خان بدایونی ، ۲۹۹
 نور بخش مهین ، ۱۶۱
 نور بیگ خان ، ۳۰۴
 نور الدین قمی اکسیر ، ۳۲
 نور الله رازی ، ۳۰۳
- نور الله شوستری قاضی ، ۱۸ ، ۷۸
 نورجهان ، ۲۶۲ ، ۳۰۱ ، ۳۲۸
 نور الحسن ، ۹۵
 نورس قزوینی ، ۳۰۱
 نورس ، محمد حسین دماوندی ، ۳۰۱
 نوشیروان ، ۱۶۸ ، ۸۴
 نور محل ، ۳۰۴
 نوری اردبیلی ، ۳۰۴
 نوری سید قاضی نور الله شوستری ، ۳۰۳
 نوری قاضی اصفهانی ، ۳۰۳
 نوری لاری ، ۳۰۴
 نوری نیشابوری ، ۳۰۴
 نهانی ، هندی ، ۳۰۶
 نهانی خواهرزاده خواجه افضل کرمانی ، ۳۰۶
 نوید تربتی ، ۳۰۵
 نوید شیرازی ، ۳۰۶
 نوید عبدی بیگ شیرازی ، ۳۰۵
 نوید محمد حسن اصفهانی ، ۳۰۵
 نیاز مولوی نیاز احمد ، ۳۰۶
 نیاز تقی عطار اصفهانی ، ۳۰۸
 نیازی اصفهانی نواب ، ۳۰۷
 نیازی تبریزی ، ۳۰۷
 رحمت الله عصوی ، ۳۰۶
 نیازی استر آبادی ، ۳۰۸
 نیازی امیر یوسف هروی ، ۳۰۸
- و
- وائق ، حسین بیگ نیشابوری ، ۳۱۱
 واحد ، ۳۱۱
 واحد ، اصفهانی ، ۳۱۱

وحشی ، مولانا ، ۱۹۴ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ،
 ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴
 وحشی ، مولانا جوشقانی ، ۳۲۵
 وحید میرزا محمد طاهر قزوینی ، ۳۲۶
 وحید ، هزاری لال ابن مکهن لال ، ۳۲۴
 وداد محمد زمان معروف به سلیمان علی خان
 دهلوی ، ۳۲۷
 وصالی تونی ، ۳۲۷
 وصفی ، فضل الله شرف الدین شیرازی ، ۳۲۷
 وصفی ، میر عبدالله کرمانی مشکین قلم ،
 ۳۲۸
 وصفی ، میر اصفهانی ، ۳۲۸
 وصفی ، هروی ، ۳۲۱
 وصفی میرزا محمد طاهر ، ۳۲۸
 وفا ، میرزا اشرف الدین علی خان اکسی ،
 ۳۲۸
 وفائی مجیرازی ، ۳۲۹
 وفائی زبردست خان ، ۳۲۹
 وکیل قمی ، ۳۳۱
 ولی بیگ ، ۳۴۵
 وقوعی محمد شریف نیشابوری ، ۳۳۰ ،
 ۳۳۲ ، ۳۳۳
 ولی دشت بیاضی مولانا ، ۱۱۴ ، ۳۳۱
 ه
 هاتف ، سید احمد حسینی اصفهانی ، ۳۳۶
 هاتف ، میرزا ابو علی اصفهانی ، ۳۳۷
 هاتفی ، مولانا عبدالله ، ۳۷۷
 هاتفی ، ۳۳۸
 هادی (میر محمد هادی) ، ۳۳۹

واحد ، کرمانی ، ۱۱
 واحد ، مولانا رجب علی تبریزی ، ۳۱۲
 واحدی ، مولانا ، ۳۱۲
 وارثی ، اردبیلی ، ۳۱۲
 وارسته ، سیالکوتی ، ۳۱۲
 وارسته ، امام قلی بیگ ، ۳۱۲
 واصلی ، مرزا امام (ویردی) لکهنوی ، ۳۱۳
 واصلی توی
 واضح میرزا مبارک الله خان دهلوی ، ۳۱۳
 واعظ میرزا رفیع الدین محمد قزوینی ، ۳۱۳
 وافق حاکم بیگ دهلوی ، ۳۱۴
 واقف نور الدین لاهوری ، ۳۱۴
 واقفی خواجه علی مشهدی ، ۳۱۵
 واهب میرزا شاه نفی اصفهانی ، ۳۱۸
 واله علی قلی خان داغستانی ، ۳۱۵
 واله ، مرزا یوسف اصفهانی ، ۳۱۷
 والای مرتضی بیگ ، ۳۱۵
 والهی میر یوسف ، ۳۱۸
 والهی هروی ، ۳۱۸
 والی پنجاب رای لکهنوی ، ۳۱۸
 والی خواجه عطار بخاری ، ۳۱۸
 وجدان میر معصوم (عالی نسب خان) ، ۳۱۸
 وجهه الدین شیخ ، ۶۹
 وجهی اصفهانی ، ۳۱۹
 وجهی ، از ملا زمان اکبری ، ۳۱۹
 وحشت ، عبدالواحد تهانیسری ، ۳۱۹
 وحشی ، دولت آبادی ، ۲۲۶
 وحشی ملا ، ۱۲۶ ، ۳۹ ، ۵۵

یاری استر آبادی ، ۳۴۸
 یاری نقاش شیرازی ، ۳۴۸
 یارک قزوینی هراتی ، ۳۴۸
 یتیم محمود همدانی ، ۳۴۹
 یحیی کاشانی ، ۳۴۹
 یحیی قزوینی ، ۳۵۰
 یحیی گیلانی ، ۳۴۹
 یوسف جرجانی ، ۳۵۱
 یوسف ۱۶ ، ۹۱ ، ۱۷۲ ، ۱۲۰ ، ۱۳۳ ،
 ۲۷۷ ، ۲۹۰ ، ۳۰۷ ، ۳۲۲ ، ۳۳۴
 یوسف شاه کاتب ، ۱۳۳
 یوسف میرزا ، ۳۵۱
 یوسف کوسجی ، ۳۵۱
 یوسف مبر والهی ، ۳۱۷
 یوسف همدانی ، ۱۶
 یونس ابهری ، ۳۵۲
 یعقوب ، ۹۶ ، ۱۳۴ ، ۳۳۴
 یعقوب ، ترکمان سلطان ، ۱۷۴ ، ۲۸۱ ،
 ۳۵۰
 یعقوب ، سلطان عاشق ، ۳۴۵
 یعقوب سلطان وزیر اعظم ، ۵۴
 یعقوب سلطان ، ۲۰۰
 یعقوب شیخ نجم الدین ساوجی ، ۳۵۰
 یقینی آقا عبدالله لاهجی ، ۳۵۰
 یمینی سمنانی ، ۳۵۱
 یمینی محمد بن عثمان ، ۳۵۱

هادی میرا حسن ، ۳۳۸
 هارون خواجه ، ۳۴۵
 هاشم موسوی ، ۳۳۹
 هاشم قمی ، ۳۳۹
 هاشمی شیخ الاسلام ، ۳۳۹
 هلالی (بدر الدین) استر آبادی ، ۳۴۲ ، ۳۴۳
 هامون ، ۳۴۴
 هجری اندجان فرغانه ، ۳۴۰
 هجری قمی ، ۳۴۰
 هجری محمد شریف رازی ، ۳۴۰
 هجری میرزا ابوالقاسم ابن آقا محمد
 صادق تفرشی ، ۳۴۱
 هدایت ، هدایت الله آخته بیگی رازی ، ۳۴۱
 هروی ، میر سید علی ابن سید علی رضا عاملی ،
 ۳۴۵
 هام ، خواجه هام الدین تبریزی ، ۳۴۴
 هایون لبنانی ، ۳۴۴
 هایون ۳۲ ، ۸۵ ، ۷۸ ، ۱۳۹ ، ۱۹۵ ،
 ۱۹۶ ، ۲۳۸ ، ۲۷۲ ، ۲۶۳ ، ۳۴۵
 ها ، مولوی عطای الله کشمیری دهلوی ،
 ۳۴۴
 هلالی مولانا ، ۲۰ ، ۹
 هلاکو خان ، ۲۸۳
 هلاکی همدانی ، ۴۳۱

ی

یار محمد آخته شیرازی ، ۳۴۸

TAZKIRA-YI RIYĀZ AL-ĀRIFIN

**BY
AFTAB RĀI LAKHNAWI**

Volume II

ANNOTATION

**BY
SAYYAD HOSSAMODDIN RASHEDI**



**Iran Pakistan Institute of Persian Studies
Islamabad, Pakistan**

1982